

114.

سادی

بایع اسمی ترفیو کتب  
۷۶۴۳۳

Perza. F.  
2.

Perza Qu. 17.

Digitized by the Library and Information  
Centre of the Hungarian Academy of  
Sciences



دیباج و پانچ کتاب کتاب فصاحت قرین مخطوط و مدنیج  
ار مدیح و آفرین جهان آفرینی است که غواص اراده اش  
ذره عقیده عقل اول را از معاص عاقل حکمت شرف و درو  
در خیز قدرت شکر در یک آن بدو حرف پدید آورد و از ز تو  
پرنور عقل فیاض آشنای انسانی نفیس نفس کل را با آشنای  
بھی و بھای سنی آشنای ظهور و بروز کرد و از لعل آن دو کو بهر  
کران بسا و فروغ آن دو اختر پیکران بهما جراید جو امر باقی  
مجردات ترتیب بزیب تکر یافت و مفارق نفوس مفارقات  
با کلیل بعد آراسته گشت اجرام علویات از علو شوق انوار جلال  
جمیل او جمله بچرخ افق اند چنانکه از پرتاری مهران روشن است  
که سرگشته این معنی است و آرا به پای چرخ جدر پدا که بیدان در این معنی  
چون قمر این رواق مقرب بر افراشت و بشیر زین نور شید و نور  
سین کو اکب بکاشت از تبار حرکات شوقی آن سلسله قطعی از

نسخه

از نطق است اربع با تباین این و تباعد بین در یکدگر سوسته  
قابل قابلیت شان تولید کیفیت خامس کرد و در ایکب مواید ثلثت  
بقبول صورت صورت حصول یافت ترکیب اول معادن  
بود کلک قدرتش نقشی بر آب زد که هر ناب شد و خامه صنعتش زکی  
بناک ریخت لعل خوشاب گشت انگر شوقش در کانون کان  
گرفت الماس آتشی بید کرد و پنجه ذوقش دل شکست بفرود عقیق بکرا  
از نجاب تواری ترازویدا کند طی چهره نجواب بر کند لعل زکین  
نقش الملک سد اوحسد بقمار بزکین دل کند زمره ذبابی را از لول  
اختر زیند پیکس در پوشید و لول طلاوسی را بطراز بوقلمون مطرز زخمت  
طرز تجلی و تجلی در آموخت از سودای او خون در رک یا قوت حمرا  
بپوشش آمد و کوه بخشان از ضلعت نسکین عنایتش بخارای العکون  
اکت جت هر جسم از بحر تمبیش جو مری شد مجور از غرض غواص  
و مجور از غرض اندر اس و در صلب کان هر نوعی از آن مکون  
مکون را دیلی گشت سخت اساس هر یکت از در غرض را فیض در پریش  
در دره غر که نهایی ارزانی داشت و طبعه مرجان زمین عالمی الجاوا  
و آتبات بکلیه لعلی آراسته شاخ اختیارش بر افراشت در دار لعل  
اعلی کل شیء خلقه ز رسا و را بقش صفره فاعق لونا تهر المناضین

سکه رو او روی در داد و سیم این را در یوم اسود مورت عیش خضر  
و دفع موت احر کرد نهی صفر صرف را بر آفی صرافان و تصاریف  
زمان در مصارف معاش تالی خریف نمود از قلع کیفیت بسیطی و فیضان  
صورت ترکیبی از برار زیر بخو شود و اسرب قلع لباس بجاری نموده از  
سرب عدم سارب ساخت و حدید را از حکمت سدید جوهر فیه پس شدید  
کرهت کرد و خار صنی را چون کل پنجا در بوته تربیت پرورد و ترکیب ثانی  
نفس باقی نفس کون پرزیده در وی صفات صفات و معادن تضمین قوی  
تمییز و تغذیه و استکمال قطار جسم و خواص افعال نوعی و شخصی مجتبع اند  
و آثار فائز جنات و حب الطیید و الخلق با سقات لماطع تصید بطنور  
پوست و خوی و اینها فیما من کل روح طیب و مدلول ثم بیخ بر بزرعا  
مختلفا الوان ثم طیب جلوه نمود و نمود نمود در فیض مرحمتش عواذی عواذی  
بی عواذی نبات کلکون ثیاب نبات را در ممدستان پستان پران  
بر بان گذاشت و با ماد مکرش باد با مدادی کلمای آتشی را با بی  
تاب تمام از خاک برداشت و جمال جمایل سرور از لطف دشت و جمال  
شاخ مایل سر بر کرد و شمشاد شمشاد داب را از سر و آراسته تر  
از بر بر بولی و معراج عجز و لاله را بیخ و دلا آریگری داد و قصب  
زکس را بفضیلت اکون و جامه زکسی غایتگری از کل کل بردید

و این

و از خاک نبل طیبی و شان عضون امر و آرزو از صبا می لطیف  
مفتم بقطره خضر و وقت بقطره بیضا غری کمان خرامان شد مذ  
و غنچه لبان شکوفه و از بار ملبس بلباس گل بندگی و بوته دار شوق  
بعقود جهان آبدار در چمن چکان کشند دامن دروغ مرد و باغ محمود  
از ذیل اختر آتش طریقی شد و الف سر ازاد و یای بید و دال و لب  
و عین عرو از کتاب گلستان بد آتش حریفی چهار از هر طرف  
دست نیاز بنوی او باز کرد و بیخ انگشت از هر شاخ انگشت  
شهادت بود آبتیش در از کل باسق در سر زمین عشقش پای دکل  
آمد در طب رطب از حشرش خسته دل من مطلع الاعضان طلوع  
الطلع و زهر الزهر و النور النور زهره الزهر من آسماء آسماء من  
القصب الزجدیه قلاء لالت اللالی البیضاء و البواقیت الحراء قلاء لوم  
در الدراری الامم و لالی البنجوم النجمیه الناجیه من الاطلاق الغرور  
جبه الخضر **شعر** تا مل فی نبات الارض فالنظر الی آثار ما صنع ا  
الملیک **ما** عیون من طین فترات و اجنان من الذهب آسبیک  
در ترکیب ثالث آن حیوان نفس حیوانی از طلمات منبتی بجد اول  
مسته زو آن شده حواس آن ترکیب در وی مستحصل مزایای  
و کز از نیای جان و حواس و قوت احساس اختصاص یافت

در اصابت و مرابط از صیقل حیوان و طمیط جمال ندای و کم فیما جمال  
صین ترگون و صین ترجون بنادی کشود در سید در صیده و میرض  
از یغارتین و کجیف غمز و خوار بقر و ثغاء غمز او آره و الانعام خلقها کم فیما  
دف و منافع و منها ما کلون او یزده کوشش منتان غنایم انعام وجود کرده  
و در جنایا و جبار و کناس و غریف و خیاس زمر هر ناس دعوا عسا  
و صیاح ارب و صیاح ثعلب و بغوم و غل و بغام طبی و صواع بره و صحت  
قره ده و این و ان عن ششی الایسج بجزه بواج ساکنان صوامع ملکوت  
در اندخت و در خفایای عیاشن و اکنان و مخاض و ادکار اهل  
عقاب و تعین غراب و عققه عقق و لقلقه لقلق و ثقیقه عصفور  
و زرزره زرزور و بطبطه بط و قطا قطای قطانوی و الطیر صفات  
کل قد علم صلواته و تسبیح در جهان بوقلمون مطایر ساخت در چهار چا  
گیش افامی و لقیق صفاد و صی عفار بے بان مدح سرای او گشت  
و در جرات تراب اغانی فرایش و صیر جراد و طین و باب هم همه  
همه حمد بقیاس او آمد فنم من میثی علی لطنه و منم من میثی علی جلیزه  
و نهم من میثی علی اربع یخلق الہ ما یشاء چون بقدرت چون تپت  
ترتیت و ترتیت و هیئت عالم امکان بدرجه رابع رسید تا بزود  
آباء اثری و اعمات عنضری در مشیزه مشیت صورت ارآی هیولکا

4  
نوع بشر گشت بفرمای و لقد خلقنا الانسان من صلصال من  
حماء منون خاک فرسوده را بسلسال عنایت آمیخت و بعد از آنکه  
در دستگاه احسن تقویم متعدد افاضه فیض آدمیت آمد بسلسله  
صبا فی ثم سویته و فوج فیه من روحی حضرت انسان را از آن بخت  
و آن کوه پاک را امتودع کوه نفس ناطقه و مظهر اسرار کنت کنز  
مخفیاً ساخته بچهره آرای عاقله قوت عاقله از سایر انواع کحل کحل  
و جلایب جلایل متحلی و متحلی نموده بجهت ان الله صطفی آدم بلا  
ریبیت زینت رقت فرود و در مقام و فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا فصا  
تفضیلا اباب مرتیت ترب فرمود ما در مرقی شناسای یزدان لبتا  
اولم یظروانی ملکوت السموات و الارض تکمیل جوهر نفس و اتقان  
ایقان نموده با سلم تسلیم بر غفات عرفان و شرف شرف در آید  
و از روشنه قلب روشن نظاره مناظر دلگشای عالم شهود کرده  
جلایای قدس را مستحی و از باده معرفت مست حق شوند و از حصول  
ان استعداد فرجی بی روح و فرجی بی روح و بلا و رحمتی بلا جنت  
و نعمتی مصون از نعمت و ممرتی مجدد و دونا محدود و لذتی غیر محب و  
و نا محدود و عمری معری از نقص و نقص و عیش مبر از عیش و تعین  
در یابند ابره با صغرتی را یاد از اید اید کثیرا کثیرا پس سپاس و ستا

خا ذبه و رایحه را بچشمه را بچشمه رایحه و فایحه فایحه فایحه که آرس  
قبول آن اجمال قبول تبسم پذیرد و نصیحت سبکته انعامات تسلیمات  
پشمار که از حضرت شمایل نافه شماران خلوات و جلوات ملک و ملکوت  
تار و زمار شمایل شامه عزیز که و شایسته خراج صحیح خراج اسبی  
حضرت خراج الایمه است که از کتابه و انول استایش کریمه و من و  
کان آمان خوانا است و مکتب کان کونین کما کان اگر با کوه مستقرین  
لاف کاغذ زنده کاغذ از نکت عرش پایه اش از پایه عرش غرق  
نکت و دل و دیده کفر و اسلام از شعله عوالی شغالبش آذر افروز  
آذر نکت قاب نویسن و قاس رخس کاشف اسرار نون و تقیم  
و تقه و نشق لقمه بچشمه عیش را پرچم سفینه نجات است را نوح سپهر  
وحی یوحی رایح احمد بقی که اسنه صده در حمد و مدح و بنایش و نایش  
پس کلید است و کرد کردون نوزد طرف پاپوشش بر طرف تارک  
طرف اکیس بعثه الهی الامم و جعله محمده لیس لیس لیس لیس لیس  
حجه بعد الرسل یعنی آن مبعوث بر نسا و رجال که خود توریه  
و انجیل و بخل توریه و صفح صحف از معجزات فرقان مجیدش آبی است  
و علم اسماء و علم آدم الاسما کلما از مضامیر حضرت علم لدنیش  
رایغی غیرت بنده کی عترت بر کردن انس و جان لازم است و است  
شفاغش

شفاغش با کشف عموم عموم است تملازم المبعوث علی الاسود و الاحمر  
و حاجی بیض الاسلام بالابيض الاخضر و حاجی البیضا عن مواد الملة  
البیضا بالنضل الارزق و الریح الاسر سید الانبیاء و سنده الاصغیر محمد  
صلی اله علیه وسلم محمد نویر الشکر و مظهر الکفر علیه صلوات الصلوات ا  
اطیب من نوافح الملک و غیره اشتر ما سحر نور الکوکب و بنجم اسحر و بنجم انور  
والکوکب عن النجم و اشتر و مالی محبت محمدیه از یجبات تجیات و نجبات  
تجیات بنجاب سنجب سرورانی سزاوار است که رایت نصرت نصرت نصرت  
تبع عزادار میادین دین و ملت عزادار افراغند و اینها زینت یار بارگاه  
او صیبا بر حق و محقق که خرمن عمر اعداد تیار تیار را از برق حیف  
خونبار تبار تبار تبار تبار محروق ساقند اعنی خلفاء العمد و خلفاء  
العهد و باقی آل و یاران او که باران رحمت رب جلیل اند  
و بر فروشان پرفروش محمد پیرا اولاً بیل و هر یک والی ولایت  
و شاه دین اند و سخن علی ذالک من است هدین علی ارواحهم سلام  
من المبین سلام و علی افواه اعدائهم سلام و اسلام و اسلام  
**توصیف** چون عنوان نوب نشان و نشان خلق الان  
علمه لیمان مشور ذات بدیع نشان الفاضل الفاضل البادل  
البازل القار البارع المصدق الاشدق المصدق المصطع اللو

التوذعی الباسعی و الوعی الیبعی الفایق الخیر و الخیر الحیر الحیر  
 الخیر الفایق فی الخیر المبرر المبرر الذی لدی تلامیم فی فضلہ لطمطام  
 طلمطم و عدبلة بحر تجره عطماط البقی تمبلج و ملعم انواع جواهر ارضیع  
 و اجناس جناس البیوع فی درج درج املانه الصافی صواف و نیت  
 و شایع التوشیح و التلمذ الملیح فی درج انشاء الصافی علی موانع و قیوع  
 التوقیع طواف ابن فضل الله ابو الفضل عبد الله الملقب بالوصف  
 بطغرای غزای ذلک فضل الله یوتیه من یشاء معنون ساخته بود  
 خامه سحر طرارش برعت بر قد و قد و سخن در پوشید و تمیسق  
 تاریخ بجزیه الامصار و هوایات نبات فی صدور الدین او لولیم  
 قلم نسخ بر خطوط قطوط و سطور طروس افاضل در کشید و این  
 تالیف متین و فی نسخها هدای و رحمة جهانیا زبسان عربی مبین  
 برهان دعوت انی عبد اللہ تانی الکتاب مبین ساخت و در اجراء  
 اموات کلام بحر بیان با طهارت بجزات عیسی و مریم پر دخت الحی از بد  
 کهرزای عمان ابداع مریم فصایل را چنین گوهر عالی بکنار نیامد  
 و از آغاز تفریحی دوحه انفاس و نفوس نحسکی کلام متشوق بود  
 کام رسی بجاک نیفا ده ساقی شامی طبعش با اساقی سخا طیب  
 ترطیب رباع شک مغزان عالم معنی نمود و حریف طرف کلکش  
 الکوابر

الکوابر رجیق از ریشه کتابی بر باد کس را نمی تحقیق بمبوده  
 شیخ علم زعینی کاتباً مشهور لکن شیخ مشهور است ابداع فی الخط و  
 فی غیره بجز انشاء انشاء را ایض خیالش کا بهی بمقرعه رجاحت  
 مجملات لغات تازی تاخته و غایض فکرش زمانه از بخار بله  
 درمی درمی زاهره کاغذ کوب درمی ظاهر ساخته در جنب  
 مقولات عجمی تراشش متانت کفایت فصحاء عرب با رطانت  
 بیان ترکان سنسن کوبیک نرط و در مقابل مقالات سلکات  
 بنیادش اسرار اضایر شهرت سخن سخنان از وسایر ساطیر  
 متیطر احط خامه سفاکش در رنگ بدایع لبان سفاک چالاکت  
 دست و روان فراطون خم نشین از ان مطار ساطر در اودق  
 او راق روق کتابش سمرت بوکش ان خمیانه تمیدش با ابو علی  
 بنو قایاد سر جوش فضل و دانش و روان در خدا بحر قلاس  
 فضایل مشتی کف فاحل لیس زبد آرابیا قلم نباشش نکشت ناد مجر  
 نکاری و قلامه قلمش هلال اس برعت استمدال ارضع باری  
 لقاطه و لفاظه طبع نقادش روایق الفاظ بلغا و فصلا و قصا و  
 نقاشش روایع افصال فصلا خامه دقایق یا بان حفا و نخاله  
 منحل خامه اش و نقایس نغمه سخوران مشافوفه منجیل

کلاک مشکین ختامه اش ابکار بکراتش لم یطمئن انس قبله ولا با  
و حاصل جو اصل ضمیر کار زمر کور زاموز مورش کاتن ایات  
و المر جان بشا طکات کله مشکل پسند اشکال مشکله اشکال معانی  
باشکال و لغزب از اشکال پر زین و زیب زیور بته و بوساطت  
خامه واسطی و صایف نکات نیکو صفات را بجلباب تجلیات ارسته  
اشتب ترطاسی قلم را در عرصه فصیح فصاحت بر سر جهانده جهان  
جهانده و پیغمبر سخن را با لوح و قلم در معراج بلاغت بعرض برده بر سر  
نشانه سلسله میوان عبارات سلسل ایر خم خام خامه اش و کله  
نوشان جام سسال مقدر و نشه یابان خام خم امه اش از سلیقه  
سلاش بخار رساله مست سلافه معارف و سیمه تو افش قبل از  
افاضه صورت تجر بر میولای یلاق مضامین و مضامین معارف عارف  
لالی لالی قلمین اقلانش و ره اتاج بلاغت حسان و عجم حصان  
کلاش در عارق مصفوفه سطور مشکین علی رفرف خمر و عجمی حسان  
بصف عذ حسن لسه و نه کل اللسن بکل اللسان و یخص من اباطله  
احضان احصایم قصاله با عجم عموم الخصان و بشر العن من اباطله  
بنانه و صادف صد التدر الفریده من صدق بیان تانحه قرون و دو  
منظور انظار نظایر کرده نیز کتاب تاریخ در سیمه تاریخ نظیر نشه

هنروران جهان دیده ندید اش بریده دیده ندیده و خود فروشت ان  
اسواق سخن خرید این خرید را بر دیده بریده ندیده درم خریده اند جلایه  
سلامند شطو رطو رسکلاخ کلام کلاش تمام در و کو بر شا هوا است  
و جنادل و لنوار الفاز انیق و طرز نظیر طرز تلفیقش سر اسر جواهر  
زکین آبدار هر جزوی از اجزایش را با نشه لالی ربطا کلیت و فقرات  
فقراتش را با الفصد در قرابت اصلا زلابیه کلمات شیرین در لفظ طریقی  
صیغه و صحفه و رقص همه بشه جان سرشته و مواید سبغ و سبغ معانی  
سایقه و قطوف و قطایف مضامین سابقه در نظروف سیاه قلم  
حروفش جمله مشک اعتمه از نشه مشروح کلام موخرش ستمان است  
معانی و بیان مشروح و دلکش خوشتر از استماع اغانی و استماع از انوار  
هر لفظی از آن تیکه گاه شا بد نکته و فحوی اعلم نقطه محوی هر نقطه کردش  
دو ایرح و فمش و بشه و بشه کان فک و غزفات نکات بیان و نکات  
بنانش جلوگاه مرموزات مرموزات انکار بکر بر معنی معنی معنی در  
در لفظش اب حیات در ظلمات سیاهی و ماهیت هر حرفش اوج حقیقت  
مای تابان بروجه گاهی لیلاد نشان عبارات قرینه عربیه اش در سیاه  
خیمه مدا و جو تصورات فی الیام اند که در بخند ورق طناب در طناب است  
من نظر ایها فلقی نظره و سرور او استعارات نادره دریش در بر با



از معانی دل نشین قصور مقصود که بطرف علیهم ولدان فخلدون اذ انتم  
حسبتم لو لو ان مشورا مثل تشبیهش الما تشبیه کما مثل اللؤلؤ المکنون  
خوان و ایهام و تمییز رابی ایهام و جبا نجیق دان ما عجب من تالیف  
لک الک و کاس سحر من بطور شراب مختلف الوان فی شفا لکن  
مصفحات مع اجوات الجناس علی کراسی القراطس انونا علی سر ترقیه  
و صفحات صحاف و کاس من معین کحلی عن خمر لذة لذت این شعر زلال ذ  
ذک ام صفوا العقار و زهر اللفظ ام در الداری کثیر العطر فاح کحل قطر  
و کالداری عطر کل دار یا ایما اذین من افان فنون الافسان کتبون  
افخر بذام انم لا تجر و کلم فیها ماشقی انکم و کلم فیها ماشقی انکم  
افینذا الحدیث انم مدمنون چون این نخته الجایب اتی من اوصافها  
عارت العقول و کلت الالسن و فیها ماشبه النفس و لذت الاعین بنظر  
تحقیق و تدقیق مرموف آمد و بدیده تیج و تدقیق ملووظ و در این معانی معانی  
امعان وافی و امعاف کافی رفت کچین حدقه ناظره از ریاض صلیه  
ناظره اش چندین پشت بست بر پشت بست اش طرازی و کیفیت  
کفیت الاثر عبارت پر داریش در هوش ربای و فرج بخشی با فرود  
عمل راجح حق آغاز نموده **حیث** مشام جان معطر شد از این باور  
عبر بود که هر یک نافه از شک اذ فر بودی آهوه طبع مشتاقان بی

المنق

از ساق کلاش غ ساغر و یقون ریحون مخوم ختامه مک در فیت  
که فی ذالک فینافس المنافسون و از آن ملاحه تلح و فصاحت  
تلویح و براعت ترتیب و براعت ترکیب و سلاست یقیق و روت  
تمیق و رشاقه تیق و ریاق تریق و فاضه رایعه و فاضه رایع  
و تشبیه رایعه و مثیلات رافع مترسلان ما هر لوارق مھارق رباعی  
خود از عرق شمر شاری باب یالیند که مثل هذا فیعمل العالمون  
**شعر** بنفسی کتاب ارانی عیانا اجل و اشرف نوال القول لغافل  
و المعانی جمیعاً مراعی العیون مراعی العقول پس در عهد دولت  
روز افزون سلطان اسلاطین الشرق و المغرب الذی سخر فی  
الارض کالشرق من الغرب عمل اسل و ضرب ضربتهش بلا  
من عمل و الغرب و مطارب جدالش ابی من مجادل الطرب  
کیومرث ثانی که صیت عدل و دادش از آواز شهرت پیشدادین  
پیش افتاده کیبها و مکانی که رنگ قباب کیان جلالش کی بود  
کیان عفا ده فرخ زاد شریاری که ساسانیان در دربار ملک  
ستانش ساسانی جشد و ترسی شوکتی که اشکانیان از رسیدن  
بخدمتش از رنگ نشانی اشکانی لقب دارد از شیر نوای که از شهر  
در پیش نبیب همیشه از زو باه کم آید و بمن بمن معافی که بطارده ضعیفم

تورش پلنگی کرایه پلنگی کرایه اسکندر و اراکش و اراکش میخانه  
احسانش و حسروان پرویز را پرده دیده خاک پرویز درگاه پرویز و نشانی  
از لطف سکنه درش هر سکنه بختی فرا سیاب نشان میگرد و در بحر  
سطوت حایلش کاسه هر سکنه بختی فرا سیاب سان دارای رای جهان  
ارکش افزای دیهم و او زنگ و پیش او زنگ و فرنگش فریدون بود  
و هوشنگ تنگ در غرضه بی از بر زوبال و بالا با تمن تمین و در میدان  
بزدش انگذیار از ادعای سید و من تن در عینه علیه اش  
جمجم جم شوکت جم جم جم سالی در نوشتن طریق انقیادش برکن  
جهان یک قلم آسپای سر قدم فرسای قصه تخت چشید  
در جنبه استان سیرش شش آیت و طنطنه سکر روم و بند  
در بین دست آقدش طقطقه در پیش سنگ زرین مندرش جرم  
خورشید و ماه دون و بساط کردن سماطش را اطلس صرخ عظیم زیر  
انداز فغم الما بدون آهین تیغش با طالع تیموری قرین و ضربش را  
از جهان آفرین شمشیر هلال مانندش در آب داری ما  
آب و دست شمشیر تابنده اش تابنده دست فلک و پنج آفتاب و تیر ما  
خندکش از و کشتش نار و مار کن هستی خصم بدشان و تکلیف قلاب شمشیر  
بندازوش در نظر شعبان آتش نشان ببال زان کمانش پر شکسته

باز

بناظر سیرت و از رسم برودع شکافش محمد مقرر عشق فلک بریزد  
سیاس میباشش حدیث حادثه غاشیه از غاشیه کشان و قوس معقوبه  
عقوتش سهم افکن قلوب بدیشتان از غلبه در کاهش از ابر نیمه در کوه  
و از صولت زهره کدارش شیر غران در عین خموش خاموش در کتا  
دولتش عجبوت از پکاری مکس میراند و بال حمایتش هر زباب ضعیفی  
شیر مکس می پراند کردمش کردن کردن بر وفق مراد و مرادش مالک  
باشکوه کینه شکوه مالک  
سر سوده بر فلک بر سوده سر سوده برودش ابریز و انود آلوده در  
در زمان بختش از سوره نوحه بی مرغ کتاب بر باب زن بر با  
زن و در ایام بی ازارش ابر ازادی از امر اسی پسر زجاجی بر خد خود کجا  
و عبهره کلاب و عبهر زن در عهد عاجز نو ازش دل شاهین از چکل  
اردک غاز است و در نور طلسم بردارش اگر سینه باز است بنامه  
اگر کر کرد کر کردون بیفرانخی سپهر از مهر دعوی صاحب  
کلاهی نکردی و کر از چرخ چرخ صلابش مرغ مرغ بدف و هم  
بر بیں بر جاس معطططط بر آسمان بر نشدی فلک تیز و سپهر مقوس  
از ترس ترس نکشتی مهر و شفتش ما و زه پرو بر امهر و شفتش مهرش  
جهان بلاداشتم عشق زیزد زبرد جد قس خاتم جلالش و فیروزه

فروزی نیکین انکشته آقبالش در جنب سطوت اما بش سام زریان  
سام ابرص و یا صوف طلعت انورش چهره ابرص چهره ابرص در زرش  
از فرط هشت برسام برسام و سرسام طاری و در زرش از تاب  
خجالت بر شمع مرض و رشته ساری از ضرب چکیده اش خون از درز  
اکلیل ناچیداران چکیده و در چرگاه عدلش بره از پستان شیرینر میکند  
بشابهت نعل پا پوشش هلال اگر بر بر آسمان ساید شاید وجود کرمش را  
در کفین و هم و قیاس اگر با سنجی جویدی سنج مرآت زاید آید از آسبیر  
لطفش هر که بر عهده نوشته نیز در سنجاب هیچ تنای بی تو چه خضرش صورت  
حصول پذیرد کل مزاج اقدش آتین خود خاک سم شمش  
عبرین بوین کندش خطا گیر و عزم چین سانش خطا بخش  
و توس قدرش آفتاب رکاب و رایض جلالت آسمان  
رخش شجر خلافتش را پیکان برک مپی مژ و انسا رملنان و قبا  
سروش قباصه و سلاطین را افسر از مناقب ترا بر مناقب  
استقصای مناقبش نتوان رسید و پایدی لغت بیاق قلم  
کردنغاوز استیعاب نقش نتوان کرد بد اب چون کلمت حرا  
کی آن بار است که در دشت بیاض صفی بصر مدح و ذکر خوش بود  
نماید و حمامه و رقاصه مخصوص الجناح را بجان قدرت

که در

که در جو هوای ورق هوای تفصیل تفصیل او بال بلند پروازی کشاید  
چون چاکپسواران بنان یعسوب قلم را در مرعای مثل قیصره تمیز  
طلوئیه قصر الطناب و شد طلویه کرده بجانب اختصار عما کما  
شد دل بانگ زد که بان اسم سایش بجا غنجا غنجا غنجا نام نیک  
بغرت در نامه در آرمین قلم بالراس و العین گفته سخت باب که بر  
معنی دهان شست و بختش پای را بختش حبت و سرزمین  
ورق و اما شیئا علی رهس در نوشت و خدیو افق و مادر آفاق  
نوشت بیت از نوب زخم تری قوس ذوالقرنین او در چه مغرب  
رود همچون سکنند آفتاب اللهم ابدایا و یه لا غایت الا نام و آبد  
اما و به لا غایت الا ایام بالنام طم تا یسد و ملقین ملقن توفیق این سیاح  
غریق غمات بسبب بانوای منوای ریاض ضعیف نالی و صلص  
بی هوای هوای شکسته بانکارنده این اطرفه بی نظیر محمد حسدی ا  
ابن محمد فیروز نما الدنی الدارین الرزق الدار و العیش النضر کلبن این  
مدعا در خلد خلد و جهان چنان چنان غنجه کشاید که جو امر کلیات  
وقایع زمان این خدیو زمان را در نظم و نثر بسط ضبط کشاید  
بر حله پهای این مطلب بیک بیک بی اندیشه را از خانه عصای طلب  
بدست دهد و قوتین فاکره و ناطقه را که مایح و مانع قلب قلب اند

برای اجرای مایعین انجمنی بحکم **عربی** الق و لوک فی انداء آرکنت و دوات  
اودات دوات و لاد و کنار نند هر چند که در دهر جرم بیان جناب ستغنی  
الا و صاف و صاف صاف صافی مصطلحان مصطلح ترسل است  
و نقل بر نقل تو اعل عبارات خارج از اندازه اقدام تو نقل لیکن  
به قول اطنی الحق ان قبیع رای مستد و نیت مشد و کنت که طریق  
طرایف طرازی و نبلح صنایع کجاری و ستایع پردازی تبکا نو تکا پیا  
کرده یراع یراع را ضد و النعل بالنعل بر و سلاقی کلک سلاق او  
سازد و ان لم یدرک الطالع مشا و انضلیج چون در پهرمت فلم خلفه  
قلم کرده ترقیش و ترسیق و تعلیق و تمثیق آغازید و کیت خامه  
از صیغ مریر آغازید صیرت و لیده باغراء خاطر مس استبد  
برای نقد خاطر دامن تحمل بر افشاند و بغوس این فسانه بخوان  
که هیچ گاه از نقش بیت و لغش میت سخن سرای برقت زفت  
و چپس از ماه متغ کار بدر تمام و میر جواد خوش خرام توقع کند  
موسیچه را از اعجاز موسوی دم زدن دام منزل کشتن است و چه  
صیدانه را با حسن بنانه بزوار زیور بستن انجو که شدن با چشم  
ان الله سیطلمه **بیت** بابی نهری چند منظر و ششی **خر** غر قیامت  
کهر بغوشی **ترسم** که کندش رسوای دود **نکا** بکمان بمیر بغوشی

بهرت

هیسات در مقام ترجمه و بیان ترجمه و بیان را که سنان کف لیس  
فینا ساعد صفت دارد کی دست نیست که با با زوی باز و مقبول  
و سحر انگیزش که بی زور باز در ساحر است به پخته در دست باز  
و قریحه جامه و قطعه خنده ترا قدرت تکتازی کجا دارد که صیغ  
بعثت لسان در برابر خبان فارسی بهرزی جیاد و جویت تازد  
**مشق** و بجای مقامه صکت بجنب التازل مشبه مشبه خرفه  
مخوف خود را چگونه با جواهرش هوار این جوهری رسته رسته  
بلاغت بیک رشته خواهی کشید و خزر اب خرفه جملات را با خرافت  
نشین این معدن فضل و هنر چه نوع خواهی سنجید لایستوی انجمنی  
و الطیب و لایثه القاب بالصبیه همور بهار را در جنب لال الله  
کون و لالی لالا از چپ در آوردن بک سنگیت و پروز تریات  
و هوای و ای را با پروزه قیمتی و بهرمان هرمانی در ماننی منصحه  
کردن دیس بی منگی محاب کلم را با مصحح حکم چه حدش است  
و طبع بود را با طبع نوادر چه جای مشاکمت مایستوی البحران بناد  
عذب فرات ساینع شرابه و هذا طبع اجاج بیان رت بشت و کلام  
نشت را با چنان انجمنی کتا با تشابه خواندن دل خنن است و ارجح  
وز جابه کار کو هر جستن کار کم بهار با سنگ پچا و سنجین

بیجاوه است و سینه اراده خاطر آزاده در این بحر لیلی بی خاوه  
مایستی الاعمی و البیرو لا الظلمات و لا النور و لا الظل و لا الحور  
**پیت** این راه که سر کرده از مغزوری رسم که بمنزل رسی  
از دوری من نصف قد استمدف و الصمت احسن من العین  
و اسکوت ستر محدود و وقدام علی القدامه **پیت** پزبان  
باشش نه پنی که قلم تازبان یافت سرش در خطر است پس بوسه  
مالاید رک کله لایرک کله توسل و بوسیده فقد تجمع الوفاء و حی حانه  
و قد تطلق العیدان و هی جماد توصل حسته بیای ادب بزحاستم  
و باکف توکف تکلف کفیه را می خواستم زکاء از کن من اسبا  
که پوسته ماند شعله ذکاء بر بلاط و لطاط و سهول و خزن جهان معانی  
لاح بودی ترا کم غیوم خزن و یاس مجرب شد و وای اوی  
من قیس که بلاغت قس را اوی من القس شردی و نو تجلی  
از پر توش و ماه را علی آیمک منها بقبس کفنی دمان نطق برت  
و شاه رویت رویت دینغ داشته در جمال جمال خدیجه  
تحدز بهفت و بیج وجه و جبهیج مطلوب را کشف قناعی از قنوع  
صورت نبست و طبع کلین زیر طبع کلان از آینه باطن ظاهر کرده  
تعریف کفت که پیدادسی کیان و کج روان قارون

کجا

بکجور روان رنجور سپرده و کاوان جمشید و شایگان خسرو در  
نما سخا نه قلب محزون محزون ساخته شایگان طمع چندین سبکه  
سیم و زر چهر است و لچ قلم و عثمان را محیط نمیم با لاج و لجاج طلب  
این همه لطف و لطف از من منوط بر کجا و ما عذی کز ان لطف  
و ما عذی ذلک زمانه عدو هنرمندان است و اهل زمانه صد  
چندان کل خندان آتشی را در چمن بر اهل دانش آتش کلین دان  
و بر خوان پر خون سپهر فاشه ترک و تجرید بر خوان ششها باذکو  
ذکن در روشن ولی در رکن صفا با صفای خیال بسی چراغ و مانع  
سوخته ام و بدستبازی زندان کلک و بنان ما زندان متفکره  
و تخمیه بس سراج معنی در سراج زندان بنان و کفر فاران  
شجن سخن افروخته بزور نکته سگافی عوامض مضامین را کفته  
و کفته ام و با پایه تدریرف و بام نغان بلند رفته و رفته نالشی طبعی  
و هنر شاعلی و فکر شاعلی عبارات سوخته از دل سوخته انگیزام  
بالعنی و الابکار الحکار الحکار را در جمله دل انکار بهستی مانع  
مانع قلم او شمه مکمل بسبیل و کلکل او سوخته در محاکم حکایات  
بجاکت حایک چابک دست خاموش نسج نسج نسج در دات  
کرده ام و غزالان و غزالان غولهای شوخ را بسته و تدروان

عبارات خجسته را از تالیفات تالیفات بحیر که دست بحیر که بجز  
 و صید گاه تریز آورد در دیده ناقص خردان رغیوب که نظر جز  
 بر رغیوب نمی انکارند فتح من عتوه العتواد و لال العتواد بوده  
 و رخساره و شماره بشاره آن میات نیک موم و میات  
 بیم که از حسن میات و لبران بر جا اول بر جا نمیکند از اندانگر  
 من بهات الرضا و بهات العرجا بنود قسیمه الجیب من لقمه  
 در چشم تیر این دیده در آن با جلیق تر سطلق و جویل جویل  
 بر یک هو با هو ج بسته دیگر مقامات اعجم من مقننه با شوها  
 شوها کش خیر بون زبون در یک خورج نشسته و لوزن لانا  
 علیک کتابانی فرط اس فلموه بایدیم لقال الدین کفوه  
 ان هذا الاسر بسین **بیت** پیشین جو بر یانی که درین بازارند  
 قیمت رشته فرو تر بود از کو بر ما پس خیال و کرا غاز کرده  
 با کلمات سخن زلفون فسانه ساز کشتم که ای بزبان طلب  
 طراز وای خاموش نکته پرداز وای خضر سبک پی سر  
 چشمه ظلمات وای فرمان روای خط خط و قلم و دو ات  
 که همیشه از راست روی در طریق مجتمه تر باخته و تیغ دوستی  
 خود را سینه چاک راه وفا ساخته بدستیکرم خطاب می

عصای

عصای اتوکا علیها از ترجمه ترجمان ضمیرم یافته و در اینجا مطمح  
 با اشاره سرانگشتی سر قدم ساخته شتافته هنگام توید بود  
 اس از سخنان تلخ بر اعدا عاق جانگزا پیوده در زمان میجا  
 بجایان نیزه خطی از طعنات سکی و مخلوقه بر حریف طعمه کار  
 زار سخن کارزار نموده دمی شتر شری از سر بدرکن و بکام کامی  
 بر دار و سطر ای از نظر نیارم رشم زن و شمه از راز در و نم بکار  
 از این تما کلبن قلم راست که فهای شکفت شکفت و در خط  
 شدن از سر زلفیر و یفوق صدری و لای نطلق لانی بر کشیده  
 گفت که انالزیک فی سفاهته مدتبت که مشاطه خاطر زادگان  
 تو بوده ام و از نداد شکستن عذایر عذرا بر عذرا عذرا پیش  
 و شش و شکل نیکو شکل خنای و گکش کش کشوده و طرهای پر  
 خم بجم از شکتم بر چهره ترهای چین و ختن بر اینخته ام  
 و مرغوطهای رسا و نفوطهای غیر سارا که غیر شکست سا  
 بوده بر عارض خراید خراید آویخته از تاق تا فته یلیق کما  
 یلیق مشک بر کافور خشک امیخته ام و از نمانه بدرار  
 قطرات قطر نکلت بر قطر ورق ریخته جمال و سیم سیم تان  
 بیان نشان بتان آذری را بلا تعلق تغسل نموده ام

و بر بیاض کافور کون مسک سود سوده سوده مانند زبان  
اوران ذوی شفته شق شقه لوی والای شقوق سخن  
و کشف پرچم والای صنوف بیان کرده ام و بیال کشی  
مذروان پر خط و خال حسن تلیفوق و تلیفیف چتر طلا و سسی گرفته  
الرفاف فی الرف الرفیف بر سر خیل معانی کتوده از شون  
راه رضایت سر بار نر زده سر زده بھر جاشتا فته ام و بنظر  
جویت روز و شب با سفید و سیاه از در آینه زش در آمده  
رو بر نرفته جز نر زش و سیاه روی حاصل چه بود اگر من بعد  
حرف ترا بر زبان را نم و بهدستی تو بر جاده مسطر که از م تیغ  
بر فرم آخته باد و بند از بندم کسینته فلن اکلم ایوم انبا چون  
خامه نال نال پیکر چون نال ضعیف نال این حکایت  
با حکایت و این قصه پر شکایت بر خواند باد و ات کفتم ای  
آنکه از لبت لیاقت و لیاق لیاقت بر کیوان شواهد شد کلام  
سخن و تو اهد نماید خفا و عبارت بجز و غنر آینه و در شکوی  
مشکبوی او راق خطای طرف خسار فزکی نژاد ان بیان  
راز لفظ زکی آویخته اگر خامه خامه است دست رو بر سینه  
رو بازی تو ماری پیش کرد آرزوی مرا از روی کبرکی بپزد

دوست

دوات چون این مقال شنفت پوز پوزش کتوده  
گفت که هیات مرا ز لب رکی خاطر از تو پیش است و روز  
مجنون من از لبته یللا در پیش **ع** روز کار اشفته تر یاز لفظ تو  
یا کار من سیاه خانه ام از خیل کدر مجسم ماتم است و غما  
بلبله و تلمذ تل بل کوه کوه بر فضای دروغم متراکم در سینه غم  
اکنده ام چندان کردیم بر کوه هم نشسته که اگر از من بقلم نرگ  
خط ریجان نکازند خط غما بنظر آید و از بس دل افشده ام  
افشده پیغمبر سنج و شکسته کشته آفتد رطراوت در کام و دهان  
من من ساند که کلب دبیر بعد تدبیر از برای ترنری بی ترنما بیضا  
اینکه بالاتر از سیاهی زنگ در کرباشد باز اعاده عرض نیاز  
کردم کلامی کشور یاری را سواد اعظم و ای در سیاه روزی باره  
سیاهم تو ام ای آنکه جبرست مرکب از مواد جهور است نقش  
بی نقش نفقت مرکبات غصری را مایه سرور دوده است  
از دوده مشعل کوه طور است و لیته مشک قامت رشته با  
کیوی جور **ع** کاکنک من کل النفوس مرکب کفنا چکنم دوات  
نیت کفتم از عین الطیوة ظلمات مداد امدادی نما کفنا کرجیت  
نیت امروز مرد رو همه جا مردود است و تناسف نفوس

نیغایس مناقت مغفود زمانه را همگام کد موق ادمت  
و بیط غمرا بی خریدار جهل مرکب - شب جهل مرکب  
شب پری دارد که از کوری هنر برایه خورشید اگر پوشد نمی چند  
هر ادیب اری که در بیابان افانین ادب بسوطی را بساط  
تقریغ تا دیب نماید و اخفش را از خف اخف شمارد و آیت  
الضایع که ابو الفضل سخا است محسن اسمش انکار و شجر ادر  
مشجره از یاد در اندازد و جریری را متاع سخن کا سد سازد  
فرار بگز نک موشکافی فروه بر در دوا این انباری را بچوی نوز  
تاج را در در زاکیلی پست بر کند و زجاجی را از جاج آسادم  
شکند و چون در استکشاف ادب ادب او بار بار با و به تحویق  
خواند این است که را سکت سکوت کرد نری بر بی کر اید و بی  
سورخ بوراخ کیرد سبوه از شاخی بشاخی بر شود فال  
رو بقلوات حسرت گذارد و غلبه الفیل بقیلوه منوب شود  
اعلم علم را علم انکاس یا بد تقطوبه دوده سیاه روی در جبین  
کش این خالو ی نسبت عموا و صموا کرد ابو الا سود سفید نتواند  
شد یانی عرض یله نتواند کرد با خط انجا خط دهد این هری  
تراز بر باز نشناسد و چون مدرس تدریس نیر مدار ابرار

بارد

باردات افادات شروشس مبرد تیر حات خود را خنک گوید  
و کساء پکساء شرف اکت جوید هر حرفی از کلاش را که مانده  
استفاق شقوق علوم است از روی شفاق چون قریحه جان خود  
شمرند و از غنم ناقص کفکار صیج و مثالات سالم اور الیف  
و هموز و از معراجوف دانسته بغیر او را مضاعف کردند  
و اوقات خود را حرف اعلال و جود نفی احوال او که مستثنی  
و مفرد از جمیع سخا زمان ماضی و حال و استقبال است نمود  
افعال مدح او را بزم نسبت دهند و همچنین بر صاحب رای  
سخن آرای کویات و ظهیر اعداد است سابقه و حاشیما  
کید و نقاص حیر و خیرات آبی نو اس و زهدیات آبی القامیه  
و مدایج تجرد و تشبهات ابن المعرود و صیسات ضویری و لطایف  
کتاب جمود بدریات تبنی و بدیعیات بدیع الزمان و رسایل صا  
و معقولات صنی را مانند کلام صبی بطق لبیان جف عطلت  
سازد در معرض معارضت رباعیا در شش رباعیات  
درست را بشت تو پنج از پنج بر شکر و مخنات ملینش بچوب  
رسی را بقوت معنی بر تابد و در شیوه تناسب بدایع کلام مر  
القیس را مخالف قیاس و انما بد جزالت نظم منجزالت شعر



جزیر جزیر اعتراف هو افصح معنی سانا تکلم نکنند منظومات حسان بشرا  
از بابت حسان چند و عذوبت سخنان سجان سحر ملتبان خود  
انکار و محضم را در انساب بلاغت محضم انب داند ابو تمام  
بنامی نسبت دهد طرفه را در طرفه یعنی طرایف نظم و نظم طرایف را  
از هم پاشد سوره را بجزره در رای سر کند اسر لطیف ز کجی و پس  
اندازد و کثیر غره را بی غره سازد و خطی را بخطا و خطل در کرد و دو الی  
و جاجه ناظم شمارد و دیکت این را بر و بال بلند پروازی در هم می شکند  
قلایه پیش ریش بر تقلید داند در عیانت معری معری از سلامت داند  
و اشعاع معری را معری بر معود کرد اند برعت ابو ارحمال ابو فراس را  
مرتل سازد و در شیوه طرد و رکب با فارس را از فرس فرستد  
بسیر بلاد بلادرت پوید می کمال کلیل کرد و سخن پردازی ابن حسام  
انجام کرد و وصلت شهرت راعی و ذوالریمه موت راعی ریمه بود  
لطایف کلام مبدول مندل بر آید تجزی از تجزیه جری از پیش و کم تواند  
کشود و تربزی شاعر در مقام تر بر منر زرب ساغوی نتواند نمود را جز را  
جز مدحش از بجز زان بکار نتوان آمد و مکه عوبیه در صوم فصاحت  
و شعر مشاعرت با ستلام رکنی از ارکان کعبه را بیت وسیع مرده  
با معنای شعرش نیارد پرداخت اقاویل او در لوح نظم کما

نظن

نظن فی لوح البحر ذباب آمده زمانه او را ایمن شعر اداره بلاد سازد  
و مانند حرف قنویذ همی اندازد و در زنیف منظومات انیق و تریق  
خیالات دقیق ادق من الدقیق و تلحین کلام بی نظیر شقیش بطنیز  
ظن پردازد و لکن غم من فی ظن القول و نغمه سازد و ما هو بقول نغمه  
کنه زبان حالش را درین دیر سپنج و سرای محنت سستنج برای  
طبع کنه سپنج سراً و جهرأ سرود سرای این بیت غم اکیج کرد اند  
**بیت** و ما ذا اجی من یلیات ذیمتمه مقسمه بین التوی و التوی  
و هر ناظم قدسی خصال صایب رای که در پیش جودت سخنش  
نطق ناطق و صامت بته باشد و شوکت شامی و شایستگی  
با طراوت بیانش کلزار بیان فردوسی از طراوت در نمایه  
و در جنب اشراق ضمیرش شعله تجلی پمضا چون شمشیر تصویر  
بی نور خمر و از شرینی کفارش سخن لب نکشاید و سجاتی در  
اشعار ابدارش چون رکن ابرهه را بر آید بان شام مقال  
روح بخشش جامی از فیض ماده کساری غنی و در برابر آواش  
نظم هشنا و پیکانه پمعنی عذوبت منظوماتش زلالی را از خوبی  
نخلت دفتر سخن باب اندازد و هملالی هملالی آس بر نیک  
زردی و نقص شهره شهره و نکشت نمای افاق سازد و در

طور سخنوریش کلمه کلمه بر سر کلام خود پوشد و در بزم بلاغت  
 کتیرش طبع سلیم است این طبع خطاب اضطراب اقدستی  
 طفل و بستان خواند و اهل را از جهت مبراداند و قوسی  
 کمان کمالش نتوان کشید و نظری نظیر او نتواند کرد دید آخری است  
 سوخته او باشد و آذری آتش بجان افروخته او بالآخره از کشت  
 و بر تازی لقب و حریفی خطاب و مملکی تخلص شده بزرگ  
 احوال خود تذکر این اشعار شعار سازد **چیت** سخن دارم چشم  
 خرد همه خواب **چشمی** دارم چون شیرین هم آید **جسمی**  
 دارم چون جان مجنون همه درد **جانی** دارم چون زلف لیسای همه تاب  
 الحق و انور معلق آن سخن سنج میقتدی که بر اعراض پرورش  
 در طلاق بیان و ذلالت آن تقاضای زریع باشد و حلاوت کجور  
 و طلاق تفرش در میان معانی و معانی بیان احد امن الیاع  
 و ارکان بیت و وفا بین وجود با وجود وجودش در فن برین  
 ابداع کس تناسب ترکیب تا فقه و فاج قدر بر در موقوف دانش  
 و ثوب کعب دانش را بی ثواب نباس بصفت تسبیح و مدح  
 و عمل توشیح و توشیح تبار بود محنات ذابته و لطایف عرقیه  
 یافته بر قامت موزون مخففات نظم جمیل مملکات  
 لطیف

لطیف پوشاند و نشسته بان سخن را از معانی ابدار ما معین نشانند  
 کلمات و وزبان اگر هزار دستان کرد و بصد و ستان و ستان  
 بلاغش را یکی از هزار تواند گفت اگر از شعرهای ترش رسد  
 از ابداری معانی آن صدای ایشان از سر زانم خشک توان  
 شفت چون مشاط طبع بدیع بخش نشانه موشکافی جعد  
 سلسله مویان اشعار نازک را برسم نمی فرسل از مفرق نظم  
 مسلسل در اندازد و شعرای شعری کو کبه تا تقدم بقدم شعرش  
 و همون اشعارق و من ایف اذق طره آسا در آویزند  
 و نهضای قرون آینه و خالیه حانی روان با کلدش فرو بریند و کلا  
 احوال از مطلع تا مقطع از اخلاص و تسلیم تو از طحیات و تضییق  
 و تشدید توارد و خطرات مدخول و بقوانی عموم تکادس و براب  
 و اسجاح هموم متدارک و مترادف مقفی و مروف کشته بریند آن  
 و خیل نایره سخن و مقید بقید نوایب زمین شود و منظومات بهاب  
 معیش از استدرک تناقض و تناقص و استباعد تغییر و تناقض شود  
 و ایب دو دو مقطع و هموار آید تسهیل و یکم امور خویش در تحت  
 طلاق چرخ طبع و سپهر مرتع نمود از سهیل ممنوع و فصاید مقاصد  
 بزاج بخت ترجیح و باعنائت کردب مترادروی و ارکان ره

بیت غزل است گزیند ترکیب نظم بی انتظامی حالتش از صد و ر  
با عروض بحسب موصل و بغم نریل و از ابتدای حیات تا ضرب  
اجل از صبح ثبور و تفریق صبح مع انفریق برایش محصل  
کشته غم جهان و جهان غم طرد و عکس از مجموعه اش و ظهور  
هلال در تمهیل شهر بر اعت استلال از ریج جانگه ضعف  
اقبالش سموا سماء کارش پیچده تر از شعر معقد و بحر موزونی  
چون بیت شجر سحر و پابت قید موبد باشد و تشاء سبوت لثا  
سبک و ذوالوجین نزل بیانی که در سلک هم ضعیفی شعر تجنیس  
مشوش و مذذب بوده شعر شجر از شعر سحر و شعر ار از شعر او غزل را  
از نغزل باز شناسد ابیات ملوم ناملا میسر را از مفرعات  
لطایف برهای بیت اللطف توان گفت بی گفته های او از توان  
گفت در معرفت بجز او زان ثقیل از حقیف و ارکان سالی را  
در نیاید و از فرط تعمق و ملحق اگر طاق طاقه برداقه و الهاق  
صدر بر بحر نماید از غم رد العجز علی القدر کرایه همت از خاطر خرم  
با خواصک نزل برش عوان خندند خندیده و باغواله چشمان  
غزاله طلعت در خلوت معازلت معازلت و رزیده دایره زنده  
کانبش در بسط غمرا مقارب بمرج و بانث ط و افرو سروز

تضمین

تضمین مردوح بوده القات زمانه در زمینی مراد و نایس مرایش گنند  
و بجایزه نادانی از ساقی تحسین اقامی و ادانی ساغر تصدیق بدو  
شاعر نو شد یوسف عروسی اگر ردیف این دور شدی در معروض  
تعنف و مورد تاسف خیرا اسفی علی یوسف نشیندی و اگر خلیل  
باین قرن معارف اندی از عروض عوارض تجنیس اسم خود خلیلا  
و سان عالش کویای باد براف لک من خلیل بودی و طریب  
عاذق با ذق که جالینوس نسخ یونس مطلب افادتش باشد  
و خرافه خرافی بریزه چین خدایه خدایتش و در علم معالجات ایاتی  
ایاتی جهل میند و در فن مواصفات ارطاطالیس را بر طالت موصوف  
سزود و انامی دینی یعنی فلاطون نادان دینی داند و یوجالس را  
جالس دیو و دیگر دشغای را در شفا جرف بخط دیوان یا بدیه  
ابوالبرکات را برکت دای انصاف دهد چون این سینا منقبیه طور  
منقبش بودید هو علم بنبت القصص گوید و ابولبیر از توتیای قش  
بیرت جویشش تیش بافاس سجای همدم خلق بلبش طیب  
طنیت نبی آدم و در خاصیت شناسی شناخت مهارتش بر نبرد  
مهرت از داد و دویه بقراط بقراطی از ادوات تحقیق و در انقی از ترکیب  
بنقیش نایزند از اندازه علم ضمیرش نظاسبت طاس فلک مطمئن

و از افادات منقش تا نون شفا معنی موجزی از کلیات صدق کا  
فیش حافی اسباب و علامات کجایه فصلی از ذکره فصل معنی و شمس  
و غیره انش و منهاج فنون فنون معالجات اگر با در سهمی سر ضا  
بروز لای محف شرح آغاز تمی الخروف قبل ان یصل الی القصد  
و اگر با مداد کج بر سفین و هزار طمال تجر بعظم زور قی شرح زین لفظ  
قبل ان تنفذه این روشکاش بر عروق شریه نکات نازک بطراز و اوزار  
ضمیر بر آورده در باطیات معانی با یک بر او طار از بنا طاکش با یک شای  
بر عظام سمانیه و عسل جا در سینه با ریچندین عدس شرح نکات و برای  
عضلات و مفاصل و مفصل اللف من ماء المفاصل و اعذب من لضر  
السلال تدوین دهد و بجز غریزه حصیه اجسم حصبا و برقان از چهره  
ز برقان پردازد و کجس تخدق و تخدق حمای و ابراز طبیعت نور شیده  
و در از سر سپرد و آری زایل سازد نفس صفاوی نما را بصفوی نیاید  
محموده دفع نماید و صداع شمسی ثقی بقرص تابش صبح نفس رفع کند  
بیزدستی صداقت در بلبله امله برورد و از صناعت سماعت شده  
حفظان بارد ویرا با همین بر شکر بطبع حصیف از بند لقله الطمعه در خنک  
و انار و یانده و بدین و صیف از تخم شب انیز ز قیاب الشمس پروانه با نکست  
جان بخشش ارض مرآت کجای نبات حی العالم خیزد و با نفاس مسک

الارواح

الارواح از تراب الهالک حافظه الاجساد بر انیزد پروح پروح الصنم  
محرقاتی از و فرا گیرد و با در با در از حسن تدبیرش بند بر لبالب  
از لباب و انش لیب کند و لجه التیس را جلوه ر لایف الملوک بخشه  
شبهه العجز را بقطر و زلف عود سان کجمل انیزد و عودس در پرده و  
لجه بر بریه را بموی فلفلیه آراید پرسباده و سازا برود مذاقت شجره  
رستم سازد و کف آدم را از دم عیسوی پنجه مریم برای مان خوا  
از مان کلخ و کان خبازی بر کشاید و لسان العصاره بهشت  
دنان مدح او سراید تا بر تدبیرش تر با قیبت پیش امش از صد واد  
حمار چهار شتر اشته غار با اردانه بری همقطار در میان الجبال رخ  
بستان از درش سنا بخش ماه و پروین دار لفظ شیرین بای  
شک و شریک بی شک شریک انکین مشام حکمای یونان داوینج  
مشک امد و زنجشک طالش و کل سر سبد حمارف و انشوری خرفه  
بوستان افشا شرفانی حکیم فارون مکنشس مر ضای زین کبر  
جز بقارون معالجت کند و خلق کریم عطا بخشش تا توان مفسر را  
جز بفلوس و دینار و مچون عطا نهد از اما نفات حکمایه نش طلف لشر  
از کف الاسد پنجه بر تابد و از سوتات حادثه انش ظفره العجز با صبا  
فرعون بطفارت دست باز در و منیک استقام شوم خلقش کند

بوی خود نشود دسته جانی که مداد از انفاش خوشش چیه سنگام  
 عود و عود و صندل و عود و صندل مستر آرد علیان چون دوا می کند  
 شفا در طلبش لامر لکله کفته پوپه زن آید و چون بیماری پاری قدم رنج  
 دارد پنج سرخوشش کرد و بدل بصفت مبدل شود که فزاران علت  
 نفس را بفرس صحت بر نشاند و از ذیل قلوب اساه از حسن مواساة  
 کبر و اسات بر نشاند بکلت علی لبن از لبن و دوشه و لبان چ  
 در می لبان از خشت نخته کشته **شعر** کانه من لطف افکاره بکول  
 بین الدم واللحم ان غضبت روح علی جسمها اصلح بین الروح والجسم  
 عاقبت بقرا بطنس سیه روزی و تمام مقام هورات گرفتار آید  
 هر طرف که درمان نماید ورم و درمان نیاید و متبقتی که مانند حضرت  
 لا اسم له کلام و عرق عرقش عرقب یانه آیم و حسابش حساب  
 اخلاق و اصل السوش تمام تمام بوده همیشه پر عیب ضمیرش و جان  
 و فوفه و سباس و شیرین کاری را عالش شربت ربوا اس کافه  
 ناس بشه و منض از منبض و در صینی از خار صینی و در بچیل و طلاب  
 از بچیل الکلاب باز شناسد و ترخونی از حبه القلب و جلابان  
 خاطرش جزیره تزه زوید و حقایق ضمیر حقایق تخیر طبله صداع ارج  
 و قائل آیه بشه و درون و پرورش مبت ریتلا و در پنج صحتی

ادرس

رودت و لاشوشش شجره زقوم را بسکوفه آرد و جلاب خلابش  
 در کله می مرصا بجای شفا کار شفا سکین نماید در باغ و راغ مانند خرم همیشه  
 خرم و بجایش هر پرغم برغم جناح النسر فارغ بالی سایه بر فوشش افکنند  
 و ما در هر سپه پستان از پستان سپستان شیر کامرانی در کاش  
 و و شد و هر منجی که منجم الفضل و منجم الرشا و اوج سماء تقر در الکوب  
 فردا افراد در سر شکانی صنایع که در اختر شناسی هر مس که بود  
 علم حکمای فلاسفه را سفته شمارد و بطلمیوس را قسم بطلان صفحه  
 تقدیم شرت زنه و کوشیار چون کوشش یار که شمارد در کوشش  
 و فافریشا کردیش شاکر و شاهی بچاکریش فافریشه و رای محلی  
 ارایش تا میل مثلثات افلاک را مبرهن سازد و در هنر هند کشایش  
 مشهات را از تادیر و حوامل و جوز هیر و مایل الا و تاد و در ذایل  
 ذایل کند بچودت طبع ثاقب فکله فکله را در هم سکنه و عدد از الطوب  
 لطقق کردن آید و برق فرقدان پایی تفوق شاید فلا قسم بمواقع نجوم  
 و انه لقسیم لوعلمون عظیم که کوب طالعش مثل آنکه من تالی النجوم و اختر  
 اقباشش نمودار ادبار النجوم بوده همیشه از کاسه دوستان در بر  
 نماید و ساکب الماء آبروی عرشش ریزد و در ان دراد بارش کشته  
 ساکب اعول بطین ادرام شود همسک الاعنه با دیا او مطلق لعنان

کرده و جنبه و نیتن ستم ستم بچرخش کند در اقص برقص های بر قش که به  
 صلیب در عداوتش نصب ورز و منطقه الجوز انطاق حضورش بر کبر بند  
 و قرن النور سر مناطحت پیش آرد و سهم تیر جفايش زنده سفینه کبر آب  
 بلايش فکند عقاب بقباش عقافه افراز زبا با بر فرمن بختش زبانه  
 افروز ابد الابدین دعوس العاصین و و هر الداهیرین اختر و شورش در حق  
 محاق دستاره اقبالش در عین احراق بوده این بیت و در زبان نجف  
 کرد **بیت** که کب بخت مرا هیچ نماند ساخت یارب از ما در کبیتی  
 بچه طالع را دم در هر تنجی که خزانة ذات نیقه و خطوت چشم عقرب سحر  
 طریقه بوده جوز از جوزا و شعیر از شعری بارش نماند و چون از آسمان پند  
 از ریمان سخن گوید و چون از فلک گوید از فلک جواب باز دهد و ایا کردون  
 روز از سپهر نجوم مجره کردان بزم عشرتش بوده اند از دم کبر او را جلوه  
 و لعین و مد سعیدین بمساعدش ساعد باز و نحین تحین حالش پر داز  
 دانت الکسی بر کرسی رفعتش نشایه کلب الجبار با سپاسانی استانش  
 کلیم باسط ذراعیه بالرصید گوید راس سر بلندش بخته ذنب عقده از  
 کارش کشاید قلب به لدا ریش آیه جبهه چین ساسی نیشش کرده همیشه چرخ  
 نیلوفری تیغ حضورت بر سر دشتوران بگو افراخته است و خوکاه و  
 برای بی مهران افراخته کلخ خاکساری جز بر کلخ سوت اهل کمال

باز

نرزد درین بگر جو نخوار طوفان حوادث جز بطوفان سرای ارباب  
 دانش سخیزد و سایه نشیمان قباب کردون اگر عالی و کربون  
 پیوسته در آراسته بار از هجمن با زار در استان زبونه  
 و متاع زبون را طالب و زبون همام عالی هم ستم ستم  
 هموم هموم اند و هموم هنرمندان متقل غام غما هموم هموم  
 بخت نقاب نقاب در تحت نقاب خفاست و طایر هموم  
 کرده ثقات در موبقات و هر مرجول و احوال جفا مدام حقیقت  
 و غیش غم و فراغت و راح و عشرت همیا بهر کبار است  
 و مدام حفض و غیش غم و فراغت و راح و عشرت همینا  
 بجهه کبار است فضا دایا کره از کار زمانه کشت و زمانه کشتا  
 و دوران همیشه بکام جاہل و دیوانه کشت و می از نا نکشت  
 و قسمت انبامی و هر از فلک زیاد شد و قسمت مارا فلک  
 زیاد شد هر کس از نخلستان روز کار دامن دامن بر چیه  
 و روز کار از نا دامن بر چیه در این ظرف زمان هر کاسه  
 بس تمام انم من الزجاج از دور کاسه صبا و چرخ  
 میانی و دهر کاسه کردان جز می خرمی ننوشد و هر زوبیس  
 اخس من العاش و ارذل العاش از لغایس بلا بس و نیا فر

و دیا و خرد و بردنم نمیشد هر جا اصفی است از حق او شرابی  
 دولت مست آمده چهره حال را با زبور عیش حلی و حلی باید و کجا  
 ابلهست با عیش آبه قرین کشته قدرش مغزی و قدرش معلی  
 باشد کدام جا اهل تذل شمع الفعل است که در صباح  
 و روح با خاطر قوا فیر روح را حه از راحه بر نمیدارد و کدام  
 شمع العقل که در ایام روح زندگی از عین حسرت اشک از عین  
 مخرج باره از باب زمانه روت پدید را بر روت بد تفصیل  
 دهنه در بنات تمام را با خرزات طعام در پله تساوی نمند و  
 مقام باذل را از مقام باذل اذل شمارند و بلخ را از بلخ و مسیح را  
 از مسیح فرقی نگذارند اقبال را خاصه اقبال قبول قلب عاقله  
 میر است در پیش این فسرده غافل عاقل که مستانی با غافل  
 شهرستانی برابر داورستان و ستانی که در آورده گاه سخن  
 بر بیان بر بیان پوشه لباس ابله اختصاص باید و پهلوان  
 پهلوی زبانی که بچوگان قلم از امر عرب و مجسم امر از کوی  
 سخن کوی کند بعجم نادانی امتساب کیرد منگی که کلاش کلام قلب  
 و صدیش مسلوب از اسلوب باشد او را مالک الملک  
 کمال انگارند و قیل منطقی که حسن بظفتش منطقی لا تنطق بر میان

اهل

اهل نظر بند و نشاء النساء او را در دایره انب در آورند  
 اری بط شراب را از بط شراب چه بگرد و خرس با دیر  
 از خرس با دیر چه نشوه و خرس با شونا شیوه شیوا  
 مستعالی چه داند و بدوی بدوی مل و نخل شهرستانی چه فایده  
 رساند ملن داود را در اساع زبور چون حرف سخن نشنوند  
 و کارنامه شک دار شک و نگار خانه از شک از شک امر  
 عاری بند فکیف سخن خود صوتیت خارج آهنگ و  
 کھنگوی بی ترانه و ترنک سواد نقشی است سیاه قلم  
 که کلک تیز ترنک نیز ترنک سازی رنگ اسباب ریاض  
 درق برانگیزه و کردی است تیره که با فشاندن دست  
 دسر از دامن چر کتاب خامه بر کتاب فرود ریخته انهم  
 عن السبع المعزولون و عن البصر المحجوبون **بیت** امروز بهای  
 همیزم و عود یکسیت در چشم جهان ضلیل و فرود یکسیت  
 در کوش کسانی که درین بازارند او از خرد و نعمه داود یکسیت  
 شخص فاکره و شخص فاکره هر گاه بقدر استعداد ماده و ماده  
 استعداد هنر لحال و حکما هنر و کوه سرشت و سرشت کوه  
 خرج کند و از بلاغت طبع و طبع بلاغت با طلاق

لسان و سنان طلاق کلامی که آبداری لالی نکاتش  
آب روان و روان آب را عرق عرق شرم سازد  
بوساطت خامه تقریر و خامه و تقریر خامه در نامه و ورق و ورق  
درج هر چند که حسن صنعت این نوع سخن که سخن در صنعت  
حسن نیت معلوم ضمیر آگاه دل و دل آگاه ضمیر است کیفیت  
وجودت وجودت کیفیتش در پیش هوش تیز خود و خود  
تیز هوش مستغنی از تحریر اما نزد کناره کرده ان کوی نضاف  
بر کاکت استضاف یا به و چون این کوزه عبارات قانع  
سمع گوش و آویزه گوش شرح کرده از رحمت نضافشان  
اسباب جمعیت خاطر پریشان و مایه پریشانی  
خاطر جمع شود در این صورت لطف سخن باین فرقه نویسانند  
آب ناب آب بجز آمیختن است و نبات در محلات ستر  
رختن و از زبان عملی و صف حال محل را بهم زبانی خامه بخواند  
که نضیف النصب و النصب و لن نضیف الاما کتب کتب  
و کتب دل سوزیده حال چون از بوستان درستی سنان  
باستانی که باستانی ایشان شیفته بود بومی پوفای  
شسته را بجهت یاس سخن دریافت در یافت خواست تا یک

قلم از قلمه و قلم که مرغ دست آموز زبان بود پوند تعلق بر  
و دیگر نام نامه و آینه نبرد بواحد العاده کا الطبیعة الثانية سر  
المناع پیش آورد پس بمعنا من فرح با با و ج از باب  
ابرام طوب و در مطلب کشت و التجار باستان رستان  
نواز حشر سراسی عقل شتافت و نخت طوطی را با زاسگر  
شکر شکر شکر ماحت و بعرض حجاب حجاب جلال  
و باب ابواب اقبال رسانید که فکر تیشه کسالت  
پیش گرفته و بر کاهلی کاهلی و توانی از توانی سوار آمده و خانه  
بقباق اسله اللسان شوکت آسازبان شکایت نبرد  
پراهن کاغذ در بر کرده بان ماتم رذکان از دست زمین  
و زمان که پان در بده بر سینه الف کشیده و خواستان  
دست از زبان بر گرفته خود را بسیار زده بجای مداد از زید  
اشک شکر کون میریزد و تصویب و ایقانه و تهذیب  
و ایقانه آنها محول برای زمین شما باشد که این سیاه  
دلان حالت مناقصت و مناقصت ترک دهند و بر طریقه  
طریقه طریقه و باری قدم نهند و الا من باری اشک کلاهی  
صبر و سکون زده سر بشید ای خواستم آورد و هر آینه



آینه در جلای وطن خواهم کرد فلما جاءه و قد قصص  
نفس لآمه بان فیده شمع برخود چیده و از غایت دلسوزی  
اشک کرم از دیده فرود ریخت و لب بلبله کشوده تسلیم را گفت دلارای  
مکن ترک و لازاری بکن و لازاری همچنان بر وفق عادت عادت  
لاب و زاری و در لایب حیرت لایب و سپراری میگرد عقل چون شیشه  
و لجوی انفس و دلده و دلال دل را بواسطه انقطاع یاری  
باران بیده بیده او را نیز از غایت رافت رقت حالی  
نفس شقیق را که شقیق روح و اعزاز این لوح میدانت بطلب  
آمد و احضار خاطر دغامه فرستاد و او را از استوار و مخالف  
ترجیب و برجیب تکالیف و تناکر تجیب و تغیر و تانیب کرده بآیت  
صافیه و امحوضه محوضه تغیر محاشنت و مشاخصت داده بجزای  
در غنای مانی صد درسم من غل تاریخ فماریخ تراغ و دافع  
فناج برار و اصحاب کردید و جامه حمر بانی از حمرانی  
در پرشاید و طات و طاب و طاب دون خلیل و لوح دروغ  
روح زایل شده خاطر رسم دفا و وفاق و راه دفا می رفاق  
گرفت و صدیق الفت و خرائق زلفت باز کی نازکی پذیرفت  
و موایت و موایت هیات موایت یافت و مصاحبت

بصبر

بصاحبت و معارفت بمفارت و احتلاط باحتلاط و نفرت بقرب  
و پیکانی و نفاق با نفاق و شقاق با شقاق تجنب تجنب بدل شد  
و بدل گفت مات دوا الانفاس ای دوات الانفاس  
و حلم بالملقاط و القراطس و قال من الهجرة للملأس ساعه  
بیانی و اسح فی تریز پانی بارس مرزمر مرشوق شوق  
انگشت قبول بر دیده و قدم بر اه مقاضت و مقاضت  
هناده فاتحه کارا از روی اضلاس بدعای رب اشرف  
صدری و لیتری امری داخل عصده من سانی طلبان  
گشته گفت **ع** از دست یک اشاره از ما برودین  
سجده فی النساء الله صابرا و لا اخصی لک امرای دوات نیز ادا  
ادوات الودود فکنسه کرد که ورت را که از خاطر و  
خانه عامه در خاطر داشت برافشاند و با نینعی حظ در داد و حکم  
اسلک یک فی حبیب تخرج بیضاء من غیر سوء و خطاب الق  
مایینک لقف ما صنعوا بآته بهادنه و ما برکشند و تسویفی که  
با وصف تسویق در تسویق آن بطور پیوست و امای که در اعلا  
آن واقع می شود منزع گشت و برقع عواتق و لواهد از چهره  
عواتق و لواهد مطلوب مر نفع پس اندیشه دورانده شش و صونه

دشمنه و دشمنه از عارض ضمیر بر انداخته بهوای وصل مشرق  
مراد مع شوق مزداونی مساحت پرداخت کش ذلالت ضمیر  
محبوب از روی حجاب حجاب معذرت را معذرت عذار یاوه  
سرای ساخت بل انسان عه نفسه بصیره و لوالقی معاذیر  
و طبع لبی خلق و ذهن ذوق با کلمت زعق از نداد عشق  
زلق بر بیاض لصبق یقین مطلب نگار گشت و خاطر پیوده لای تنبلی  
یو جد فی الأسقاط مالا یوجد فی الأسقاط و سوق شوق معزم سوق  
سوق سخن پرداز می حمل مطیبه همت نموده در می هرزه در  
برگردن را مله اهل لبست قد وضع المجلس علی بکر عطف و بیای توکل  
کا الحاری و لیسر لبعیر بکبه طرقات قدم فرسای این تله برقا  
و طلعه عرفا کشته حصبات و حصبات که از دشت بیاض  
بی سواد می القاطا نموده بود با عدم ربط و در حیطه حیطه و حیطه  
داده از ابدیه نوری موسوم ساخت امید که از فیض انظار  
اهل نظر اسم سلک که هر شاداب و کس روی اندود این  
مکین از مس اکسیر بی کیمیای اصلاحشان ز زبان کرا **میت**  
اناکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی با کنت **شعر**  
فخر خرف القول ترین لبا طلاء بحق قد تعبیر یو تعبیر تقول هذا حجاج

الحل

الحل **تحدید** ان دامت قلی الزنا **پیر در بیان احوالات**  
**میردین غنچه و التیة** نقض عدیک من انباء ما قد سبق علی امیک  
حدیث الجبود فرعون و ثمود مصدر و قد این سخن حال امیر سید  
علی و اسد الله اهل الی است که ریاس الامراء عای  
ریاست در حاشیه ملک بعیثه انکیزی برخواستنسته  
آتش پدید آفرود ضمه درایت بداد افراختن سخن میردین  
از رعاع رعایای قندهار که در عهد خاقان شکیب  
سعید سلطان چین از سو، سلوک و لاله اتولایت شوکت  
شوکت شکایک شاکی اسلاح ایشان شاکی و با قلب  
شایک چشم باک برای نظم در عوض دردناک بسوی  
اروی همایون شتافت و چون در دربار ملک همک  
معنی و معنی نیافت بجانب قندهار عطفه کرده در **حافظ**  
ملک اول الامر تا عطفه کشته در سال هزار و صد و پست  
دیکت اجمری که کین خان داله را بگرد کین کشته رهت  
طغیان برافراشت قد لقی دینا پس بجواله و جواشی  
دست بازیده با طفر ظفر چهره حسامی ممالک را تنه شمشیر  
و مصابقات ان ضلع را تاجند و ملک و دلارام از **شعر**

ايقاظ طمس ساهره و غلبه سنة الستة على عيون الايمان  
 و انقلب السنة و السنة في كل مكان و سمان و هملت  
 الاله سكية على الكان مسونا و مرج حمار البلاء بالحار  
 مسونا و قواخر القوافر قدز هرت و عناق العنا قد ظر  
 و خلاف الفتن قد تقفن و شجر الخفاف قد تقفن ذلك  
 بان الاله لم يك منيرا نمة النهم على قوم حتى يغير و اما بهم  
**در بيان وقایع محمود افغان و سوانجات آن بان**  
 ارم ذات العناد التي لم يخلق مثلها في البلاء محمود ولد ميريس  
 که محمدا فاجر و محمالي فاجر عا در بود از کار پدر و غزم تخر  
 تخر بت اموز امور سلطه از ضمير او مرکز شده بخيال  
 پادشاهی بادشاهی عذر بد بخش راه یافت و هوای  
 صاحب کلاهی بر سرش افتاده و داعی خوبی فخر خوبی  
 اورنگ اورنگ و افسر برای اورنجت در شهر سنه  
 اربع و ثلثین مائة بعد الالف از سفیر قضا نوید ذلك  
 يوم الخروج مشينه از ملک قندهار بر مرکب حسرت  
 مملکت کستری مرکب و با فساد و فتنان مرکب شد  
 سخت قلعه کرمانزا محط و فود استیلا و محاد جنود استعلا

مملکت خویش نمود و بادلام مرام هم آغوشش و در منزل  
 کامرانی جرحه نوشش اما خدش الخدوش الرشید و بعد از آنکه  
 غلبه ارغل جهازا بفساد آمیخت الله ابالی که در اصفاح  
 در باع هرات ثلثین دشت در سال هزار و صد و پست و نه  
 بجری بر مکنون سیرره مشیره بخا هر در بر یکیت باطن  
 باطن باطل تظاهر کرده هم بنه کی را منضم و جعل اطاعه را  
 منضم ساخته بر قلعه هرات مستورا کشته آغاز سادات  
 و حدود و بلندی شه روز معاد اشاعه پیدا قوم عا د و نمود  
 نمود فاد لکن قسم العادون و بمرور ایام و احوال الجول  
 انام تپیر یافته در قصور دولت در خلل کشور و کسور بیدیه  
 کردمان و مناکب سر از کرپان سرکشی و خلاف دست  
 از خلاف دراز دستی بر آوردند و ادنا و اقا صی و ادنا و اقا صی  
 در قلعه و صیاصی و قوا صی و الا عاصی کشته اسرار اسرار  
 اسرار سرایر و جنات اب و جنات ذات بر اعیان  
 عیان و ظاهرا ساخته و بد کرده ان به قیمت  
 بفته انیزی قد قامت افراشته قد قامت القیامة من  
 افساسم فی الساهره و صارت اعین الفتن النائمة من

طمس  
القام

و منزل نزول نازل و محل حلول نواب ساخته از کرمان  
 با فوجی اقوی من غلّه و اغوی من عوفاء و اجر دمن هر دو  
 عنایت را بجانب اصفهان عاکنرای ساخت اعیان  
 دولت پادشاهی که بعبادت قدیم و من یکذب بهذب الحقه  
 حکاکان آمده خصم را بکوشه نسبان و صدک و در انیشی  
 کمیش غفلت کیشی و عصیان و سر فرم را به پشت سردار سر  
 هوای مغفراخته از اشاره قبل الرماء ملاء الکنای غافل  
 بودند و از قدر اندازی قضای و سهام قسی چرخ که مثل الهی  
 الکنایه بالبل صفت داشت و اهل اندم از سر باده غور  
 هوشیار و با خاطر مد هوش بارندم و اضطراب کشته بنیه سنا  
 دفاع پرده خسته و جمعی خفیز و جمعی کثیر اسازرو را بار ما و حشر  
 و سلاح و خفیر بجله تجله در آورده هر یک را کجاده بجله سنا  
 لک و شش و کرک فش ساخته لبوا جلد النمر یا باره القوت  
 بریالت تحسنا لا تفه نهما و اعط القوس بارهها و زمانه بزبان  
 حال و رب حال افصح من لسان مقال بتین این اقوال  
 کرد **سبع** فقه یغن شجاعا من بهرق ، فقه یغن جیابا من بهرق  
 ان التاج حج الناس تحو ، و یس کل ذوات الخلب **سبع**

در چهار

در چهار و سنجی شهر در موضع مشهور بکلون آباد القاف لقف  
 و استوار صفوف و اثنی عشر سیوف نمودند و از لوارق  
 توب و لشک بر اصحاب رعد و برق از علاج برق و کوف  
 نمودند و خورشید طالع قرلباشیه منکشف و سر از انش  
 کورت منکشف کشته ماچه رایت اقبالشان که بر آسا  
 آسمان سا بود زمین فرما کرد دیده و جسمی از سران دست  
 درست افافنه از باور آمده بقیه پشت بر اند و این واقعه  
 روز دوشنبه پستم چاه می الا دل عکلا مطابق اوسی امل تقا  
 افتاده بدیهت که هر که را سیف منمور و تیغ در جفون است  
 فرق محمود و خار در جفون است پس محمود از زنده رود گذشت  
 در فرح آباد توقف و جمع ارباب در ساتیق و دسا کرد و زرا  
 تصرف کرد نصاری جولابه تخت از پیم صولت افغانه تر سا  
 با مخالفت اربان ابادان موافقت و اثنی عشر با اوجولان داد  
 و او به تخر اصفهان غم قاصر و مقصود بهشت ماه آنک را  
 با سپاه غیر محصور محصور ساخت ششم ماه آفت شرار و شهر  
 دماه انخساف و الکر یافته تمامی مسارب و مشار و بل تیغ  
 و مابع قطر جال آن کرده کشت و کار جهان جهانیا

بان نباء تباه آمده **شعبه** لا تعجبوا من صيد صعوة با نريا  
ان الاسود تصاد بالحرفان : قد غرقت الاماك حمير فاره  
و بعوضه قد قلت بنى كنعان : لبراز و قوح اين امر امر اى  
صنایر نقش بدير صور اختلاف و وساوس ما خسته  
ر کبوا بنات الطرق و زلمات الباس برس و عاقبت بار قاع  
ار قاع اقراع و بمساربت شاهرازه و الا جاه طهاسب مرزا  
اجماع و از باج کرده چون هر زمان از تشديد زمانه کسرى بود  
ممد و ضم ميشد با عزم جزم شاهرازه را بولایت عهد  
نصب کرده بولایت کاشان فرستادند که حسی الله ان  
ياتى بالفتح او امر من عنده در اصفهان که ابد الابد آباد باران  
باده و زيرين گرفته غلا غله و غلو غلا علاده و علاده غله شد  
و بشت نوح نوحى آثار لا يسمعون و لا ينعى من جوع طاهر  
کرد که از فقدان قوت قوت قوت کشته اکل و ماکول  
از اکل ماکول که بقای ابدان بدان ماکول است همان  
کزیدن و سپانان سپانان که از انعام نوال دولت  
ابد منوال و ماظم من دونه منوال حسن باکل و مطعم مطعمان  
بود از طمع بر میند از جور مخاصمان اضم الهمه صدایم کجای

بجای

بتحاج فوجت او از صدای صدا بوم از بوم و بران ملک  
دیران بر خاست و کسکرمای جند و جنبه نای لنگه در زمانه  
بی باذ و بنامی بی باذ خطاب این مابوک سر ایدن گرفت  
خواب در غرای شکم سیاه پوشیده بقول رخ نوض  
اغاز کرد و رخ نان کلاغ را خواب الین گفته بکن عفا  
شیرین در کشید **شعبه** بطل غرابه خرم شده : شیخ  
بخصوصه الذنب الشبون : و اهل محلان از محل خود کوچ کرده  
کوچ در جانشان منوکر و طيور فارخجا و متطایر آمده بزبان  
ارض صغرا ملت و محوم ماکول آلات اعوز من العفا العرب  
کشته کار بجای رسید که سر در ایام همراه را سیرام قلعه  
فان قحط ميتوانت گفت دشت عفا سجده انجاسیه  
که در باره اهل شمس مثل طارت بسم العفا مثل ميتوان  
جست کم ترکوا من جنات و حیون و زروع و مقام کریم  
و نغمه کانونا فیحان کهن بیت عالیه حاویه آثار خاویه علی عود  
د آینه خانهای دل نشین از اینواضع صورت نامی معنی و آینه  
علا عود شمسها عودها کشته آن عوضه پر خورشید حکم وادی  
خاموشان یافت ضرباله مثلا قریه کانت آمنه مطمئنه

یا تیمار ز قصب رعداً من کل مکان کلفت با نعم الله فاذا قهالة  
 لباکس الجرح والظرف با کالوا یصنعون خوانین خوانین  
 پوا بن خوانین داشتند شبیه ذال فلک پیوفائی آغاز  
 کرده شاه کرده ن بس طرا که از دغا بازی حسی شطرنجی  
 و کج روی فرزند در فیل بند حیرت مات بود  
 سوار بود حقیقت از آب دولت پایوه ساخته بنجانه محمود که در  
 آب فرزند نهاده بود رخ آوردند و براندل بیهق به پردی  
 منصوب خصم جفا کیش را در اول مذاب دست نشین کرده  
 دست طغ را چون دست سلطنت از دست دادند و خود هم  
 داد بنامشند جفا نداری مذاب و عویل بنیاد کرد و این  
 انشا **شعر** این کسوف بلا صله و فارت قد همسم بالظفر فقه  
 کسوف هم ششم القرمس محمود بنای رخ پر شایخ چهار  
 شهر محرم سنه خمس و ثلثین و مائة بعد الالف مطابق پاریس  
 داخل شهر اصفهان گشته بر گردان افغان پادشاه  
 سروری گذشت و درین دیر دیر پایی دست عدوان برداشت  
 مثل کان عزا فاسنت و کان کرا عاضار زرا عا قالوضا  
 الجیر فقلت اذا عدم السوابق قلت البسوت من الرضاخ

فوزنت

فوزنت ملک الیادق و ارزف زرف ستم و خنج جبارین  
 جنت اثر ایرازا برارض لقف و قاع صفصفا ساخت و جنت  
 صفافا زاز اصفافا زرامت پرداخت لهدت صوامع و  
 یح و صلوات و مسابده مذکر فیه اسم الله از روایت  
 ذات و درن درون الوار دارا رای و داورداد اوران را  
 دو دازوده در آورند با شرت بد و طوبیت فاسد مالک سر بر  
 جسم و غاصب حق خدایو عالم شد و نظم چند و پیش و نضد  
 حسب عیش و سلک ملک و ملک و سبط بگرد فلک خلل  
 حب و کنت و تجل ملک معظم مخمل و معتل و کتب و بهیوشکر  
 مظفر مهمل و معطل گشته تجر و شجر مقلد سلسله سلطنت متکفل  
 متیق و تنظیم ملکت کردید از کلام ارد شیر است که مثل او حش  
 لالاشیا، رأس صار و نبا و ذنب صار رأسا و شب العنبر  
 عا الکبر و قد یطفی التراب حرارة الحجر لا تجبین قرب سماقیه قد  
 کدرت طرفا من الحجر به الحسام بقله حجود به توام النهی و الأمر  
 آسمان آس مانده روحی مدار در خور کردن عظام صلاب  
 و صدور و صدور و صلاب عظام دقیقه آرد کرد جوکیان  
 در جای کیان نشسته و قحمان و قحاریان بر فحام قحار

برتری جسته افغانه بی ریش قوی سببت که از لجه کیشه  
بروت بوجم شملانی را درم خند ریش میبازد با ساره رخان  
برزم خند ریش را سته و فوج مدوم مذوم الخلق که برین  
بوسعه ز سر بر اسپ اندازد قالب شخصی خود میدهد سته خوان  
ماکت میان بجالت برخواست کرده مکروه زشت میگر  
کا تا غشیت و جو هم قطعاً من اللیل مظلماً متاع سربسته بخان  
خود فردوشی میگردند بسوا معاطه از ته انداخته و عصاره  
نقارت عفرنا منظر و اذرا ایتهم تجبک اجسامهم با سچ  
دجه از روی جواروی جواروی را که از عین لطافت و  
لطاقت عین مجلت ده عین جاریه بل حور عین و جاریه بود  
بر فراش فحیجه ضحیجه ساخته پسته لبانی که شکوفه بادام  
از حسرت بسته بادام شکوفه افشان میشد بادام و در درقا  
فندق شکن کرده بند و ناز فیانی که اگر شسته از کرشمه چشم  
حشم آلود شان قسم میبکشت قرطاس پرده بادام  
کا فدی منظم می آمد بادام بلا موافقت و رزیند آهو  
چشمانی که چشم شیر کبر شان بر آهو می خطا خطا آهو میگرفت  
صید کرده کل بهایم بل کلب نایم کشته و خوش نظران

که از تیر نگاه

که از تیر نگاه شان سزده دشت بقعه الغزال کشتی با افغانه  
چون خار و گل بیگ نهالین آرا میدند مسلسل مویانی که  
از سر زلف اگر کیسو بر زمین کشیدی تا به کلا کل رستی  
در کوچه و برزن کیسو کشان آمدند خوبان به کزین که پیش  
سب ز نخه اش مارنج مهر بنجیده و با بار پستان نشان  
مارستان شکیجه نمودی روی بهی ترک دادند و شورید  
عداران سایه پرورد که از آفتاب حسن پند نشان فروغ  
ماکم من زوال پر تو افکن بودی چون پر تو آفتاب بر  
دکوی کبوی افغانه کبک حرامان طایوس و ش که طیره  
طایران قدسی بودند با قصای و هر بو فلون و دور قمری قری  
آسا از جنح عشرت با جنح عشرت طیار فناء حمام و حمام  
برنج فاشدند جن طبیعت نس گرفتند پاکیزه کوهرانی  
که از عرقا کی چهره شرمند کیشان لولو آبدار در صدف می آریه  
بستی با فر محره مای شبه کون در یک عقده عقده ارتباط بسته  
وزمرد حطان بلورین بدن که پیش در دند نشان الماس  
اتشی ناز عقیده بودی و بالبل لبشان با قوت رمانی ناز کفینه  
سینک جفای سنگ لال دل خسته ماهوشان ماهوشان

که ماه و سال سابقه مثال از نوز نگاه خورشید کناره می کردند  
 در بزم کنار و بوس بناله و در دوش پایله صهباشته  
 قر طلعتان زین شمس که شسته شان عین شمس را موجب قر  
 کشته با سگساران شمس بمیکساری اقداح شمس <sup>شده</sup>  
 تزدان بدم و وان افتادند و خوبان بدست جان هرانی  
 با بنوی قرین شده و هر پرروی با دیوی هفتین بنین و نبات  
 زهره جبین را که مقرر و ایشان بر بدورد و در حستی از آثار نجوم  
 دستاره ستاره هتک بافت و عارض چون حور و شان  
 نوش لب از لب شفاه اغیار زشت حضرتت خور جو کوی  
 و ابکار لاله عدار را در هر کل زمین از جنبش نسیم دراز دستی  
 می پرستان لاله دختر می سکنت و زمانه اسرار و حرمان کوب  
 دلهای ریش کف کلکشت ایران از شوکت شوکت اعدا مانده خاد  
 حوار و راز کشت و ارا یک سلطنت با ارا یک دشت تداوی بر  
 و پایه گاه مین پایه گاه مین پذیرفت و بر زله انگیزی و هر زراکت  
 از کلاخ جهال سلطانی که قبله اقبال جبهانیا بود حکم کعبه بجران بافت  
 و روا همس ارکان شوکت مرصوف دولت مرصوف صدی فرود  
 بخت فرود زه تحت **پیت** آن قصر که بر چرخ امی زد پهلوی بر در که او

شهان نهادندی رویدیم که برکنکره اشس فاخته بنشسته همی گفت  
 که کو که کو که کو یا در این دیر آسمان بساط اسم انبساط از خاطر نافرانش  
 شد و شیر و شیر صورتان از زوباره ابری چرخ سیاهی فراموش گشته  
 روز نگاری شد که کیو ده کفتی که از سیاب که بودی و زمانی آمد  
 که هر بی فری دون کفتی که فری دون کی کی کی بوده تا اثر و دستار کلان  
 و ثوابت و سیار کلان و اب شفا بر انجخت و از اجداث حدت  
 خاک خدان بر سر اهل ایران بخت ان الدرای فی الافاق تترس  
 ظهور این امور اعمده عمل و نظام ممالک را موجبات ظل آنکه سبک  
 از اعلام مجاهدین که فرزند ان اعلام جبه و دین بودند از عین خجارت  
 چشم پوشیده زمان زمان بر از مبارزان را بر از مبارزه شسته  
 و ابطال ابطال که شمشیر رزم کوشان از معافین سیف دست  
 کشیده بدل شمشیر دست کردن خوبان کلان ابرو حایل شده  
 و جوشن پوشان معافرا که خود مجله رزم بود ترک کفندی  
 بجای خود و ترک هوای ش به ان خود را بر سر کفند خراطم  
 و اقبال که بر خراطم اقبال جنگ زن بودند بر آهنگ جنگ خراطم  
 زن آمدند دیرانی که سینه است بدان توب و تفنگ میرفتند  
 سینه توب و بلج شده زنا و جهاد از زهد راه و از عبادت <sup>کشیده</sup>



اداعه آثار اصحاء الصلوة واتبوا لهوات کردند و مار و ماخری آنها  
و عالمان جاہل لیاکوا اموال الناس بالباطل و ترک صوم و صوة  
و مصلی مصلی را هبان شده بصوم و صلوة روی آوردند و ما قدر  
حق قدره صوم در آن را هبت صاحب نفس سبعی کردیدند  
و اصحاب سجاده از پاس جاوه شرح پاکشیدند قانتین و کل  
من الاخیار فانتین کشته افساد و اجبار پیش گرفتند و اهل بیت  
و قبل ما اسم بودی شبه و شک شک رفتند نماز که از آن حمزه  
پرست نماز گذار و حمزه پرست و از حمزه عصیانست کردیدند از طریق  
حقانیت که کشته و از باب معارف و مزار معارف و مزار  
و با خم در نزد در مرز با مردمان انحر و یهون عن المعروف معبود  
و معروف کشته شارب سبسی شرب ریش قاضی گرفت و ریش  
قاضی و ام رشا کشته محاشش با مسادی مسادی آتش پوشان  
صاحب عمارت محمودا بردا، ارق من ردا، الشجا، تروی نمودند و  
احسن و احسن! مفاخر اجس و اجس ابواب مفاخر مفاخر  
کشوند آفتاب رویان سایه پرستی گردیدند و مجاهدان غازی  
با لولیان غازی مسامقت و زینبند و ارستگان رستم لقب  
از شوق دال رز مبتلا، سام و از غم سام دال ز رشیدند و از دکان

بلائی

بجویش تن آراسته پشمینه قبا یانی که در برگی ثانی بانی  
مسجد قبا می بودند در لباس قفس جلوه غازی بند و زینب کبری  
که خویش را نالی مالک و بنابر میدان شده سجت و بنابر وادی  
ماز آختیار کرده در عشق ذاب بجزم ذاب کردیدند **ع**  
و للناس فیما یعشون مذاهب تا از کوشش زمان زمانی  
کردید که پشوایان ساده پر و ساده رفان عریضه الی ساده کشته  
در حرمت مر میزدند ضلای بلد از بنات بیضه اسلام را اول  
من بیضه البلد میترند عارفان با نثار با نثاران که شرب شراب  
باب کارشان بود سپرد چنتند و عوم اناسی با دندار اناسی  
کشته مطیبه جلدرا بمظنه ان ماله اضله در پهن دشت طول  
محل حب شرمال لایزگی و لایزگی سا خنده و در مدتی که نیم  
منم تنم داشتند الای و الای الهی را مثل امر من الالاء و بد  
حلاوت شکر شکر در ز قلم من الطیبات لتکلم سکرون را  
بس که کفران معاوضه روند ایران از کثرت فاسقان فاسقان  
پشه همیشه فاسقون روم کشته و قیسه شقاوت اساس  
اکنن غلوب قروم القصه دان هذا هو القصص الحق اقصا  
و هر عثم مضموم و سور سلوک ملک ملک کسخت و کما

هرج و مرج نایک دلیک شد و فلک و فلک ازواج  
موج نوایب کرداب تنهایی در افتادند و زمانه نیک و بد را  
بفوج و مدح اختصاص داد و مردم بسیار را بسیار و سارمقار  
و مقارب آورد و بهیره همیره دولت را بجزه طعم کرد و از آن  
حد را فی جید ما حبس من مسد بعطیه الدر اسم مرا هم حرج  
الد هر کای سیاهی بخشید اکارم مکارم ذات و عالی معالی صفات  
در مقام لادی مادی کزینند و اما مثل کواکب سوا کتب خصوص  
شصایب گرفتار کردیند که مان و کمان و همین همین  
آمدند هر خاین مابین و جهول جهول از عقار و مقار و زرع و مرغ  
و و فواشی و مواشی حظ او فر توخت و هر کزیند بی بیب  
و شارد و ما رد از اطایب و مطایب و زخارف و مخارف  
و عطایا و مطایب نصیبی او فی بر انداخت خانمهای کج و مجبه کوی  
خنت و منت و تباخ و منایح بیخ و سنج بودند باشد اید مداید  
و بجاری مجاری توأم شدند و اصحاب جیل و میل که در کوه  
نشین داشتند بی عواید مواید و جرد مرد کام کامل گرفتند  
در قبال و لال و دناد و محار و حزن و مزین غم بنظر و آثار صحرای  
کردید و فرح و مرج بکلال و لال استبدال حبت کشتیزار

من لایف

من زرع الاحن حصه المحن سنبل و خاک استوب از ماشوب  
جرخ مغزبل کشت نظر الفساد فی البر و البحر با کسبت اید می کفایت  
در بیان جلوس حضرت شاه طهماسب ان الارض لیه پورما  
من یشا بعد از انقشار خبر اسنیا افغان شاهزاده والا  
کهر طهماسب سررا در آفرماه محرم که آخر ماه محرم تاریخ  
جلوس اوست در قزوین بر اورنگ سلطنت نشسته  
افانچه برقع او بر خاسته و او بجانب تبریز با لحال شتاب  
لکا در انکیز کشته بمقتضا شتاب لازم الشبایان  
سکر الشبایان شد من سکر الشراب ابواب تدمیر اقفال  
افغان برزده نخت با خار ستر ان شیشه کردن و  
مقربان قرابه نوش پیلان زن بفتح قلعه قلیا استفتح  
کار و باده تمج را از حطین بخ تا حطه بغداد و در جام زر نگر نموده  
باد تبریز را ملک خود شهر خار و آثار و تری الناس  
سکاری در خار جهان آشکار ساخت و زمانه بتقریر  
از هر طرف طنین باشم خارک بلخ صاخش در ان نخت  
مدام در سرهای می نوشان می نوشان با صولت  
مینوشان جرعه پیمای کاسات مینوسان شده با بن نظم نظامی

کار می نمود **نظمی** مگر چون برافروزد آتش ز جام شود کار  
نا پخته را آن خون خام و از کف بلور مانند سقاۀ علی شفاء  
تبریزی تبریز ساغر یا قوت فام تبریز منی خون آشامی نموده  
این شعر دلاویز میسرودند **شعر** چو در پیل پای قحط می گیم  
بیک بیل یا بیل را پی کنیم گاهی جام هلا را از فروغ با ده  
آب تاب تاب بدر لبریز کرده کاشه خورشید را بر سر کردون  
می شکشد و هم بچگون انهم بچگون صنفا و سکنامی با  
آغوش بند هم آغوشش و در سرخاب سرخاب  
نوشی می کرد بر سرخاب رخساره خود را سرخاب قلب  
سکن میبردند و بزعمون **نظم** مگر الحمد و الضما زمانه با شوخ  
خوش ادا در کج طرب چنگ و بر بلر زده در هر باب  
باب عشرت میکشادند و ادانی استلذ از صید راشان  
تیز چنگ بر بلر اکلند و در حقیقت شهباز دولت را از دست  
میدادند کبرۀ و عشیا از باکره و با کوره لذت اندیش و عیش  
راض راض غیش بوده فقاح می کشوند و فقاح می کشیدند  
و غدا و اصلاً در جامه ز جامه ز پیچیده بهد فی جام می اواز  
جامه و نای دنی در صبح و غبوق با وج جیوق میرسانند

حسب حجاب اختلف من اهل الجاهل بنوعی بر زمین دل  
افشا دند از دست از همه یکسو کشیدند **نظم** فی علمنا  
معروضون و عشقه عشق غلام غلام بسته **نظم** لب و لب  
شوق مجاورت قینه فتنه کستر فحش لغوانی کسیر لغوانی  
چنان بر جهان دتن قینه مذکر ترک برک مملکت واری  
کرده بالصنایه انصیانه ملک تحفی و رزیند **نظم** حال  
من دون ذالک هم لها عا ملون اذا کان رت  
البت بالطل صار ما فلم تم الصبیان فیه علی الرقص بالحق و الحق  
و قول از رکوب کیت و رکاب کیت و دوست لعل  
مذاب و منادمت یا قوت لبان مذاب داد و بیانی داده  
جهان را بالای زیر و زبر و بالا کردند و با کار آب آب کار کردند  
من عفار بمن عفار صرف کشت و بنید مانع مانع مانع رسم  
ملکت آرائی شد عاقبت خاک ایران از آتش زد  
آب خشک باد رفت و ازین کشور پر شور و شرف خجایات  
ارشی نماند و آبادی از جهان ویرانه غولت گرفت **بیت**  
خواب از شود کلخ کون و فساد شود کو خرابات آباد  
و اما کان **نظم** مملکت القری بطلم و اهلها مصلحون در

**تمت ذکر ماسبق** در کتابنا بخلق علیکم با کت چون این امور  
 ذمیه صمیمه عمل سالغه کشت و علی کل حال علامه مواد رویه در شرابان  
 مالک سربان و امراض پیدای غل و دوا غل بر نفوس سلطان  
 یافته فساد آنها در مزاج موسر و معسر و مقدر و ختری مسری و مؤثر  
 آید و اختصار عموم و اجفار عقود شروع و قایع موقع غیر متوقع  
 هموقع و قوی پذیرفت و بقولون هومن عند الله و ما هومن خدا  
 از باوه پهای ساقی و در آن دشت ظرفی در الحمار و هر هر سکنین  
 مست کین شده و هر یک از ستم و ستم استم ستم  
 کشته و هر کل زینبی سرکشی قوی شاخ مانند شجر میشاوت  
 بر دانسته با غنی کرده و سازد برک خود سری کرده استوف  
الجلل در من الجمل ملک محمد سیانی که از اولاد ملک تیم  
 بود و اوج نیز اقبالش از صین طلوع تا صد زوال نیز روز و با غنچه  
 از روی خلق در سایه قصر این دولت و از رفقه الظلال کار نموده  
 فی اللق المنع متع میبود و کشت کش سر پنجه جو ادب حواش  
 از که پان جلالش متع در خوا تیم حمد فاقان شهید  
 و آنه علی ذالک شهید خوا تیم امارت و ایالت تون در  
 کرده بعد از غلبه افغان از تریب بعضی مقدمات تا منتج

دعای

و قضایای غیر ممکنه تصور فلک القضاء قیاستها میبایست  
 تاج و تخت پخت و از بر کشتگی تخت بخت ریاست شیره  
 و نیا را پشیمان ساخته از قلعه از راه حق شناسی و ناسپاسی  
 بهمه طوس شتافت و بر خلاف رقبه رفته رفته رقبه  
 رقبه از رقبه آفته رقبه معا صیات و مناصات مسلوک است  
 و بی بسبب اطاعه کجخت و چون در بسبب سگری بود  
 بکب نیز خود را سگری ساخت تا آری هم بخارفته را در  
 مردش اجمان اجمان داده بدولت می جانی شدند  
 و ز کمانه دشت نیز دست تطاول از چپ در آورده از دست  
 درون و ولایت درون را از تصرف برون کرده عود  
 بعقد ضبط در او رنده و معارن طربان این طواری و تطرق  
 این طوارق از جانب سلطان سکنه شان روم بود  
 عقود و عقود جبول القصاب و القصام یافته پشیمان  
 با شان با عساکر شایان بجانب ایران انکجته به تبریز طوا  
 قاهره تبریز و لرزه افکن قلوب اما لا تبریز کشته به طاب  
 خبول سلطنت دشت آذربایجان را صحرانموده ناله فریاد  
 از استیلاهای باغیان باغیان بنیان آسمان پیوست اجمان

ایران قلعه تن را روان ساخته اهل اردبیل و طارم که از اردبیل  
رو نمی تافتند و دو آه بطارم چارم رسانیدند خنخال که خنخال سابق  
سنای ممالک بود از دست جفا از پا در آمده رقد در قوت  
از خمر و غل عالی مانده رنجان که رنجان باغ جدان بود بهستان  
سوک سلطانیه را بی نمود نما و قبه سراب را کسر لقبی  
یحبه الطمان ما یافت اهرات اهر از فقه آراج و لغضه نغاشه  
افش را در می دست افش را محن کشته مقدم از مراد غنچه شد  
بر خاک باس مرا خه که روسیه روسیه نیز از راه شرکت  
اعتقال و اختلال و اخیال جابیل اغال خنخیال نموده بادیه  
بنه دالت ینه دینه و باد پانی فرزات بهار المرز آب را مانده  
از روی آریا با توب مای آشین دم آمده خاک رشت  
درشت لا بجا نزا باد دادند و هر چند بر عواق اطالنه بی  
نظاره ل کردند اما عودق را بخت اعواق تصرف و سیف  
بج را با اسیاف قمر مکر گاه توقف کردند از روش  
دوش روس روس سرشت ملک محمود شش  
رشت کشته داما لایکلان از غایت خاک ری رشتی  
شده و در نوا حی و جوانب لایکلان ماده بلا یکلان

بنت

یافت و از عیون اخیال جیل خون سیون جیل خون عیان  
شد اهل دیلم بدیلم گرفتار آمده در بکرات سبجات افتادند  
و دار المرز و دارالم و زریب کردید مخلص و مخلص آنکه طایفه روس  
تا رستاقات ما زندان بک ملک انصام دادند شاه  
طاسب را روشن روس روس روشن و واضح  
و بی اعتدالی و اعتدالی شان لاج و لاج کشته بر سر رشت  
خنخال و جمال خنخال جمال آمیز آن که و جمال خنخال و و قوف  
یافت در دایره دایره السوه حیران و مانند پر کار بر کار نشین  
سرگردان از آذربایجان با زندان شتافت که لعل آله  
یکدشت بعد ذالک امرا **در بیان خاتمه کار محمود و**  
**جلوسش فی نسل خاتمان** ذالک لاکری لمن کان لقلب  
ادالقی السمع و هو شهید و هم دران او ان محمود و علی  
آثار منی کا محاره ادالقه قسوة از قلب قاش فاش  
کرده سی و یک تن از شاه زادگان کردی کو هر زامان  
ز مرد پکر اخناق بورین لعلی ساخته بمقتضای حکم کلنگال  
نگال و نکایت و نکایت ابن امرظم پرور روز بروز و بروز  
روز کار او عاید کشته و بل و وایل ابن و بال و بیل بهصر

در قصر قمش افکند و انقیاب نواب نوبت زن حاش آمده  
دولت معائن دولت کردید یعنی تیراه سحر خیزان کارگرا فاده  
جنون قوی بر او طاری وان مجنون بد عای لیبی از پادشاه  
با حذو اله لکال الاخره والاولی و ابن شمس اشرف راه الیه علیه  
الاختلاف در حال استیلا بر افراسخه حاله محاله سلطنت را اسرع  
من کلح ام خارج کابین بخت الجباری خاله الکروان درود است  
شعبان ۱۳۲۰ بر جاسی پادشاهی بر جای او نشست کذا لک  
دور شامان قوما اخرین شعر اقول له هر قدر نوالت عمریه  
ایس بدای زمان زوال فقال اصطر کم دوله قد تغیرت  
لکل زمان دوله و رجال چون نقد شهر دای شاهی او بشهر رفته  
با روسیه بفسان فسون سیف تباط و تسارش تیز و آغاز  
حرب دستیز کردیم در رضا حیف اینچال و تجا و لیف این  
احوال روزگار به کارش با نبات الیه امرنرج و ابو جبل  
عظمت با مالدعش از دواج یافته با جبا شیم تم بین  
ابن عم پرداخت یعنی از غلبه سودا بر ساهه غیر اغان سعید را  
با مصحف حضرت صفیه بیضا حرا ساخت بیت پر هاشمی یا بد  
فرهها نیاید قصاب که بپندی لیل کند کند بهارا چون ضد مغفور

ادرس

از دست ساقی قضا قضا بر شهادت در کشید در دوان تخت  
و گاه را تجت کاهو بدل ساخته ماه تمام عمرش بمنزل عمر حضرتان  
انتقال نمود زمانه عابس درین ماقم غم اکتساب کنسای  
بکسای جاسیان کرد و پرده کبان سوی کنان رو فراموش  
در خودش آمده و مخدرات مریم سیرت تهنای یالینی  
کت قبل هداکت لبانسیا نوصه سراکش شد صلیقه  
در دن سینه را چاک کرده قطرات انجم از چشم زور بخت  
و ابیضت عیناه من الخرن و دیده نیرین از شفق و کوب سنگام  
طلوح امار عذوب ظالم کرده تری اعینم تقیض من البنا  
بنا سرزاقوام الدین قز دینی این ایات اثبات  
رفت با لهام لمسم غیبی کویا کویا شیه بیت اطلت  
الارض لقل امر احسانه قد علا الحاقین الشاه سلطان حسین الیه  
جاوزت اعلامه الفرقدین انشا فی تاریخه ما تقف  
فقال کجید لقل حسین اری سنا میک اختر طالع زبونی  
کند بر طالع لاغرو طالع لاغرو نجیف چرخ مقدس کلان  
کین زه سازد درج در بر سیاوش رزه کرده و چون سپهر  
مترس ببرداری پر دازد تر زره تکاف رزه کرده عمر کذا و

سم القضاء نثر صق الشرة القضاء در بیان تدرج حال  
و ترقی احوال نادر شاه بقدر این در چون و علی الله فلیتوکل المتوکلون  
فلا کفران لسیه و اناله کاتبون در صل این حالات تا به  
دوران پر صل صل صل را مکتبی شد و روزگار غم انگیز  
عیش و لذت موشی ایرانیا زانم کام التفاح فرج  
کشت و وقت زوال ایام بوس و چرخ کما قبل عند  
السداد الفرغ تبدو مطالع الفرغ نواب بانکه نهایت  
داشت نهایت کشته بنوای حجت بدل شد فلح الهلال  
و قیسیر لیسر الحیاة و قیسیر بشر النجاح اذ بلغ الحوادث  
میتها فرج بعید ما الفرغ المطلق کلم کرب تولى اذ اول  
و کم خطب تجلی صین جلا شاهنشاه فلک قدر الذی کاسمه  
مزد و فی السماء بسطه بدر ضیو ایران صوت ایران  
اراکه در میدان نبردش ما بود کم از نسا بود در سال  
هزار و صد و سی شش که کلک واسطی تبار تبار نثره نثار  
تبار بخشش دولت ایل جلیل افشار رسم زود زود هر  
مجال ما بود که مسقط الرأس آن سر زمین و ذات میهایش  
همیشه در آن نزت سر اصدرا سخن و سرو آن چمن می بود

برای

برای احیای جهان افسرده بر مراقی جهانگیری عروج و  
اعلان امارت فاجیبنا به بلده متا کذا لک الخروج کرده  
پای دلیری سر بروری دوست تجهم افکنی بر آورد حتی  
بیمز الجیش من الطب و از روی بخت و بخت  
بخت تا یزد بخت سبف صید کار بند کشور  
کشای کشت و جواد مجاوت از طبع جواد بر جواد  
را نه با کاف ارفع و اطراف و تکلف الحانف  
و تکلف الکاف و اطراف اهل خلاف بازید  
بشکر کشی و دشمن کشی شمشیر لب و بازو کسود  
و کله کشاد و دست فتنه بر پشت بر لبست پرده  
داران حجاب ملکوت نوید شعر اری النصر  
معقود ابرائیک الصقرا فسروا فح الدینا فانت به اری  
یدیک فی الیمین و الیسر فی الیسری فبشری لمن یرجو  
الذمی بها بشری کبوشش اور سنا نیند و مله مان عالم  
غیب مفهوم شعر فتنه الزمان فلا تری الا ذیابا  
او ذیابا فاطما حسانک فی الذباب و لا ترح ظفر او با  
واصلب عا الذبان من عذبات مفرغک العذاب

بناظر خیلر شش القا کردند و او هم شیر شیر صورت و هجرت  
الصوت بود و صید گاه دشمن کار بر اشبه از شد بد نخوت  
سلوکش موافق مسلک هر فرقه و هر طبقه و مثل افق شش طبقه  
و مجتنب شده شسته قلب ضعاف و مثل و غلبه کان قلوب انسان  
جبه قلب و جباهی و جبهه و فحی مینه و وجهی موقوف و باسی موقوف داشت  
پیش چین جنیش فغفور چین دست از پا خطا نمیتوانست نمود و با  
کره ابرویش مفاد و لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن فانه مان دمان  
دمان بلا و نعم نمیتوانستند کتود الحق از صف و دغ نادره جبه کوه  
شهرارشن بر بساط اسکان متلائی گشته کوکب کوبه اش را جناب  
حیات بخش بخش تا بید تابنده و پابند سخت و ما بهیو ختر فیر و شش را  
چون اختر ماه فیه و زرد عرصه آفاق بر فزخت از شمر طبع با کمال  
ضرعمیت ذات غضنفر و شش در پلنگ گسترده از کام پلنگ  
طعمه و از غریف اسد رخیف محبت و بمساعت ساعده ساعده جنگ  
ادراک خطا خزل بین شده فی ضنیغم نموده مدلول ارتفاع الاخطار را  
کار می بست لخطه پیکار پیکار نبودی و تیغ تین شش می از خواستگار  
در مقام نیام نیام سودی از فلق تا منق چون مهر جها تا باندوی مهر و  
ذبح پروری بحال در و نردیک می پردخت و نفیس و کریم بقیر و

قطر

قطر محام فقیر و فقیرند و افر دار سیده امر امر و زرا بفر دانی انداخت  
و لم یعمده و اداسوی سه مة الوعی و لا خدما الا القوا و القابلا  
ولا حاجبا الا حامیهم و لا عاطلا الا سنانا و عاطلا از رور  
که در قصر مشید و لت سندا فکند کار شش دست نشسته بد ریج و  
استد راج بر مدارج عزت استعلا و بر دشمنان استیلا می یاب  
تا اینکه بمواطت قضاد و موانات قدر قدرش سر رفیع و تالی رفیع  
شد سخت مفتاح ولایت خراسان در قبضه اختیار و حوزه اختیار  
گشته بعون و یاری باری تاری و شهر یار بشهر یاری شهره شده  
اعادی از سطوت قدمان قدر شش قهره گردانان انکاست خوش شش  
پایدار شش شده و کشان آن نایجه حکم و طوع خیا شش مانند اثرها  
طوع آنجناب کردن نمادند بعد از چندی بزور مین میمون حق با لیس  
بساط تبتط و تسلط در بساط غیر کتود و بقوت سر نخچ جلا دت بسط  
کف یادی رحمة بر عباد و کف یادی رحمت و عناد از بلاد نموده  
حجت بل هراه بسو طمان بدست آورد با کلک نیزه خطی قلم نسخ  
بر نسخ اعمار خطا کاران خط کشیده اراضی در اراضی سطح  
بر چید و بر چید وجود بد کوه بران بفر بششیر چاده کون قلا بد علی  
بست و با صیقل خنجر خورشید رنگ رنگ زنگ از بجزل جان است



زدود و در ریح سکون را از ظلام ظلم بیهوشی بزم و سمنه سمنه  
روشن نمود و دست دشمن را بیکدم مرتط کرده حتی یولف بین الضب  
و النون و فرق متضاده را چون اضداد غامضه محملط سخت حق  
یجمع بین الشلیح و النار عصاة و طغاة جمان بضررت باد پیش  
عبد العاصه ندقاتا ایضا طاعین و عناه و عناه عالم عالم تعلیم  
تعلیمی تنقیح حد و اندازه خود شناخته قد علم کل انفس شریک با عا  
خدای معین و معیت المعیت لامعشوره زار شورانگیر محالک که نمونه  
سبستان بود استیج آب سماحت و رشحات سحاب تر شیخ شریح  
و شتاب سبستان نموده رخنه بلدان را رجه جور و خور و طول و یران  
را ساری سوره در کرد ایند و عراض اقطاع را با اراض و اقطاع  
با اقطاع تملک تجزیه آورده و بد به بجدی علوت لاجده و دی بجد و  
حمالیک رسانید شعبه و کادیکه صوت الغیث منکبا لوکان طلق  
المجا میطر الذهبا و الدهر لولم یخین و الثمر لو نطقت و اللیث لولم  
یصدر البحر لو عذابا در بیان تخریر مقیمه سخن نفی علیک حسن  
القصاص چون خداوند چون جل شانه ماشطه سایه آنجانب را صفا  
عما شانه شانه کشتی پریشانی ایام سخت سخت بکلم شعبه  
سافر فان اللیث لما غاب عن جواه اشبع الاشبالا برای انحاء شرا

شمار

شمار که از فرج و غفار شرا ت اشرار و مقدمه تفاضلی لیل  
و نهار در خاک مر و بکره نار پیوسته بود باندیشه آن الفرض تر متر  
السحاب بانوجی مولج روان تر از آب با سمنه روان شد  
ملک محمود و بنا بر شدت اختلال امور و مثال انصراف موبکبالا  
در آینه مثال حتی یجی شیطان من و مثل مصور میافت بعرض خود  
نمای در آمده تا قصبه جوین نوسن دبری را از تماض داده بان ناحیه  
حکام بر کجاست و مثل حرح جوین سویتی غیره را بکار آورد و مفاط  
عاط بغیر انواط را عامل شد اما حضرت نادری با در می سیف امور  
بقدر رمقه و رانقدار و بر ادع تخم و حکمت عملی و کجادات تدریجیه  
حاذقانه ماده و مایل فاده بشور بشور را از ابدان ملک ارتجاع و  
انحداد داده انتهاب شهاب میر را رجوما لثیاطین بجانب ارض  
اهدت سر عنان تاب ساخت ملک هنوز در سمت جوین نهال مقصود  
از جوین نمایش و منهل حصول را توان یافته بود که خبر انصراف موبک  
والا از مر و مردی و سموع کشته بود و دست که زمانه با حجازی حوا  
ناحجاری حورلت با حجازی اعمالش میارست از جوین مساحت جوین  
و اثر البر الحقیقه الیغار کرده تا شده مقصد عنان باز کشیده فسله  
کمشل صفوان علیه تراب فاصابه و ابل فکر که صلدا حضرت شاه

طما سب که در آن اوان شاه رود بسطام را مرکز دایره شاهی خسته  
بود بعد از استیلا این خبر بقصد تسخیر خراسان شاه رود زمان کشته  
و بعد از آن طما را از عالم و مطام بستند و استعد  
داد و نوایر را بر سر نام طما نامون نورد و هیومن  
را بسطام بستند و بعد از آن پیکران پیکران  
مها اکل طما را در کوه رود و در کوه رود  
طوایف خراسان را در آن زمان از راه طما مانده خراسان  
خراسان را که در آن زمان طما را در آن زمان  
روان دارا ملک خراسان را در آن زمان  
خبر توجه شاه طما را در آن زمان  
حضرت بطریق طما را در آن زمان  
شاهی با جنگی یان و رزم کوشان چون سیل جوشان و پلنگ  
خنده و شان بجزم انتزاع ملک از ملک محمود ما بهیچ طما را  
لوی مطوس را طال طما بست مشهد طما را  
و آن یاغی یاغی یاغی یاغی کشته باب نفاق کشود و در طما را  
و بجالفت برخواست در آن کشت طما را  
ایه رجال یقطعون اباقبیس و صیر طما معقله مضارت علیه

طوس

طوس شام من طوس بر اذکیاء راست روش روشن است  
که نور بخشی به بخش در خدآء ماه چهارده شبی در چه در چه باشد  
و از خشب در برابر خشیب چه آید و خشیب خشیل در پیش سر و  
جشیل چه جلوه نماید و عقل سطحی بارای سطح چه سازد الحق  
ایلیج و الباطل کلج ایام محاصره چندان بود که شاهد روزگار بر  
فسه از بام این قبه از زتی سه بار کوشه ابرو و هلال نمود و ساس  
فلک سه نوبت جام سیم کون ماه را از خون ضیاء پر خون کرد  
بر محسوران نشاء عالم امکان همود در شب سیم بربع الاول  
سنه تسع و ثلاثین و مائة بعد الالف مشهد طوس را سخن تسخیر  
آمده ملک محمود بارک کر بخت که اگر بخت ناسازی ترک کند و  
درخت طالع انما بار و برک نماید شاید راه بخاتی بر خود کشاید  
و غرض لهما نوا یبکت صیانت عرض و غرض خاقان بی  
نظیر بعد از ظهور این فتح دلپذیر بجای یکانه دو کانه شکر  
ادا کرده بال شکر سینه که چهار طرف قلعه را بسر نخچه ضبط  
در آورده غلغله نشاط بشش چه کبستی در افکنند و همان شب  
فیض باب قبله باب قبله بمقدم و کعبه هشتم که جا نه رو پیش اطلس  
چرخ ختم و چاکر خاکروب در کاهش عقل دهم است کشند

روز دیگر بر سر ارک شورش بپوشش انداخته چون رکت بلا در بلا رکت  
جذ منصور متصور بود بمقادیر انسان قدر و عار به منیب  
ایه ملک باستان ملک سپهان مولای انس و جان شتافت و عطف  
عطف عطف خاقانی تو مثل جسته آفتاب عطف بر کریمه جانش  
تافت اگر چه درین عرضه بر سر از و نشیب بجهت تبت تبت سبب  
عطای خدیو سبب چند روزی مکتب بقا نصیب یافت اما بنا بر  
بعضی بواعث آخر بتسبیح قهر کمیت و مکتب و صقیفه عمر شکر  
فاکتب شد و بکنه مکتب بیت تکیه بر جای بزرگان توان زد  
بکرافت تا که اسباب بزرگی همه آماده کنی بروجه بلنج بالغ  
کردید و خامه بلاغت سنج در بلاغ طعن ملاح سبب این شعر  
یا ذا الذی ركب الفساد وعنه اتى السواد اذ اركبت فسادا  
اضللت وانك عماد اوسا هيا من الذی ركب الفساد فسادا  
بیت نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد  
سکندری داند نه هر که طرف کلج نهاد و تنه نشست کلاهدار  
آیین سوری داند جط ماصنوعو ایها و طبل ماکانوا اهل  
سحابه صیغ عن قلیل تقشعوا پس خباب درمی بروج درایت و  
فایق رائق و فائق جمیع مهمات و ملات ملکی و ملکی گشته در مهمات

امور

امور ملک عقیم فحولانه بگوئید در اصلاح مزاج ملک عقیم حکمانه  
اصابت بکار برد جهان شوریده ضمیر آفتاب سایش بحدی  
آسایش داد که در عهد و زمانش ساحت ارض را زمین نمیدانست  
گفت و عالم آشفته را رای عالم آورایش آیشی بخشید که در دو  
زمانش خبر زمانه از زمانه نمی توان شفقت شعر یا من اعاد  
ریم الملک منشورا و ضم با آرای امر اکان منشورا انت الامیر  
وان لم توت منشور و الملک بعدک ان لم توتمن شورا  
در آن اوان که از طرف حسه سان خوراسان نمیکدشتی بر  
طبق امتیت امتیت چنان شد که هر روز آسمان طبق طلا بر  
سه گرفته از خاور و بباختر رفتی و کاروان فلک هر شب آینهک  
سیر کرده در دره آسمان از شبها هفت کاروان کشتن باج کشت  
از تیغ اتقا مشرب الی ابدال و ازاله بدل کشیده و غلج غل  
جصل از صدر و هوای بغلج از سه پر کرده غل اطاعت بکرد  
گرفت بغا تر از کرد بد کرداری دست ششده و طغاه کرد  
ترک ترک لر کرده در کج حرم ان نششده دزداران از دزدان  
خلج این کششده و راه زمان در یا بار با رستی بخلج خلج کشیده  
شعر اصبت العلا عطلا فخلیت جمید ما قطننا العلا جمیده

ادخلناك عقده واملته بشهى باستناله اذ الصبح واني كنت  
الشمس بعدة بعد از چندی حساد و اهل فساد ام حید و ان کتا  
علی ما اتیهم الله من فضله از اعتلاء انتر بخت فیروز نادر که  
روز بروز مانند هر کسی فیروز نشروء جهانگیری میکرد بیضا  
لاید حی سنا یا العظیم بر بسوط کوب طالع خویش استدلال  
کرده در استدلال و استقلال اعوان نادی کرده و در استدلال  
و استقلال عیان شاهی میکوشیدند و در پیشرفت امور دولت  
از سوء حال اخلاص میکردند و جادو ابابا طلید حضورا به  
الحق شمس من رام طمس الشمر حمله اخطا الشمس بالتظلمین  
لا تغطی اگر چه از جانب انجانب آنچه باده اخلاص و مصافات  
بود بشاه طهاسب پموده میشد اما از حضرت شاه القات خاطر  
از بیشتر کمر و بسوی نفاق کمره پرشتر واقع میشد و مرایای خرایا  
الفت از زنگ کلفت هار ضی بالذات تصفیه نمجیت و جهل  
شاهد القیام از تحلل و تحلل تجل نمی پذیرفت چون بعایت سعادت  
وینمت و شاة ایراث بتجانبه از جانبین شده بود شاه طهاسب  
بجانب نشیا بورغان مخصنت جنبانیده چارفتگی را پوشیده  
چاکت زد و بسوس و درونی را در لباس ستار پوشیده انتر

مثل.

بش ان دواء الشق ان تحوصه برشته وقت رای و سوزن حسن  
خلیقه بر نو کار سے جامع خلیقه الفت پر داخه نکه نشد که  
بجبه بروی کار افده و مشابنت بمساجنت و مخالفت را بخت  
و نفاق را بوفاق و تفاق منجر ساختند در سیاق این حالات  
جسمی از افاغنه هرات بقصد غارتگری شد تا سیر بروج  
جلادت و اسراج افراس خود سعی کرده بجوشی مملکت در  
آمدند انحضرت بتعاقب ایشان ایغاشی کرده چون آن کرده کریر  
جسه کریر کریری ندیده بودند بر کسب او بجا نپرداخته السلا  
احدی الغنیمتین را غنیمت شمرده خیر ما بشرنا و شتر ما بخرنا  
گویان خود را بمان نجات رسانیده موکب بظفر عازم قلعه سنجان  
گشته با فاغنه آنجا جنگ سنکین و اعلام نصرت را بخون اهدا  
زکین کرده غنایم بچند متصرف و بسبت مشهد مقدس متصرف  
گشته در بیان مخصنت ریات بهایون بجانب خلاصه  
بغرم تنبلیه فاغنه ابدالی الذین طغوا فی البلاد فاکثر و ایضا  
الفا چون افاغنه ابدالی عهدی بود بعید که محمد سطا و عه  
شکسته تناققت و منافقت با دولت بهیه صفویه بنیاد و در  
ارض اقدس مثل اهند من الارضه رخنه و فساد میکردند لعدا

غریت آن کرده در خاطر خیر تقسیم یافته در چهارم شوال سنه پنجاه و نهم  
 و نامة بعد الالف سازمشا و ملت و مصدا و ملت کرده موکب والا  
 با عدت و شکرده و شکر می چالشکر چالشکر کرده فزون از تن  
 اعداد بقصد بتلای اعداد غنضت آمده اولنک یا قوتی که از  
 سبزه زمردی طغنه بر سپرخ وین و ننگ کون بر دمضرب قباب  
 کوهس آگین و از انجار ایات ظفر قرین کوچ بر کوچ مرحله بجای وادی  
 هت و کین کردید اللهب ارخان افغان حاکم هرات نیز برای کینسبوی  
 ناقص ناقص لوای غریت شده سباب تقابل و تقابل امر تب در  
 موضع موسوم بکافر قلعه با جیشی چون کافر در جوش تجادل و تقابل  
 متاثر گشت بعد از آنکه سپاه سپاه چرده غلام از قلعه کافر غم  
 رحیل کرد باس و حمایت و بیاس و همانند تبدیل یافته چون پای  
 تبلت در دست ندید روی بر ناقه پشت بداد و در سپر لشکیان  
 پای شکیبای فشره دشمنان شجاع صولت لشکر نادری مانند  
 اژدها دمان تند تر از سیله که بسوی شعبان رود بست هریر  
 روان کشند چون کاه و فلک لعاب کوزن از دهن فرو ریخت  
 و قاقم فلک قند ز شتاب از خر که سنجابی بر انگشت **بیت** بود  
 بشکر ف بر لاجورد سوره سیه زادر و باه زرد دم در دم

کاودم

کاودم دیده کادان پلنگ خو که غوغای و غار تصور و غار  
 ذباب و با ذباب صید مور و ذباب میگردند **شعر** ان  
 الأسود اسود الغائب تتها الکریمه فی المسلوب لا السلب  
 جسمک اصول من حمل میاء تصایف و تا یف کشته مانند  
 یوز قوی تو ز بخت یوز و چون بر سر بر رزم یوز بعدت بود  
 وصولت شیر هر یک ننگ آهوتک کورسیرن در زیر ران و  
 اژدها فولاد زبان در چنگ لسان کرک دترم بعرضه چنگ  
 کراز کشنده شور فلک و کاز زمین از صعود و نزول کر ز مای کاو  
 چهره ناف و پشت در دید و از نوران غبار دار الحرب حوت  
 آسمان بمای زمین مشتبه کردید فتشایها الخلق طلیهم فاغنه  
 آهوه حال شد دل که از کارهای شتر کر نه ایران باشغال اشغال  
 مستی و کاه و تازی معاند گشته در کوشش فعل خواب خرگوش و ضرب  
 دست یلان شیر افکن را فراموش کرده بودند با اینکه بر شیر زین  
 حی نهادند بر کاه و زین نهاده کانه هم **شعر** تنفره قوت من  
 فتوره از موقف جدال منزعج و باز ریش کاو گشته در خاک باوصبا  
 تیغ آتشبار کین را آب داده رایت قرار افراختند با مر و الا عکر  
 قیامت اثر در ساعت در محاذات ایشان خیمه اقامه را مطتب کرد

بشکه کشی ماهیچه لوی آسمان فرسا آثار اقرب الساعه و انشق  
القرظا هر ساخته و باعلان مغایطت و مغایطت رعبان  
زلزله الساعه شیخی عظیم بر قلوب مخالفان انداخته بجنس تهنیت  
پیچ هیجاری یکی عاصف و هیوه قاصف در اهت از آمد که از شدت  
آن ارض کر وی هیئت کرد باد و پست و بلند جهان صفت  
سواء العاکف فیہ و الباد پذیرفت و آسمان از عارضه غبار  
عینین فرین را بقوطه مشک کی طلمت و بست دهر برود  
صر صرگشت از هیوب هیوب نزدیک شد که کرد و شد  
باد چشم از حمار بر پوشیده هیچک با وی جنگ نمیتوانستند شد  
تا باد نخوت از دماغ فلک میرون رفت افاغنه چون معاوضه  
خود را بامر منصور مقابل طلمت با نور تبصیر و عذر ساکت منبج  
عذر و پورنش و بعد از لمح بازمینای پورش کشته ترک تو ادرع  
در کفن تو تن تقارح و تقارح نموده بتنه اول و ثانول و تابل  
و تناحل برداختند از آنجا که دست و بازوی هرلت قوی و سخت با  
نب پیر ویه و همت حشری بود بجنس توجه یکرا آن استخرام  
سه و در قرارشان انخرام و صفوف ثباتشان انخرام باقیه همان  
مقدمات نخستین را مشاهده کردند ناچار طالب کورمان کشته بجان

بکان

بکان بکان بکان مرحمت قانی روی آوردند پس ابایت هرات  
بدستور سابق به اللہیار خان مفوض و خیم موتد اقامت و  
اجنبه موطنه غنیمت از آن نواحی مفوض شد و لویای ظفر  
التوا بجانب ارض افغانی منقضت یافت **شعر** بنده خجایل  
برق خلفه مطر جود و دوری ز نار خلفه لب و ارزق الفجر  
بید و قبل ایضه و اول الغیث قطر ثم یسکب و تتمه حال  
هرات من بعد تیممه بازوی بیان و تیممه قلا ده مقال خواهد  
گشت سائلو اعلیکم مننه ذکر **در بیان تسخیر اصفهان بعون**  
**ملک عمان** ذلک هو الفضل الکبیر و در مدارج این کا و مدارج  
این رفتار شرف غلج که خاندان سلطنت را الی بود و قراب  
عداوت را احد او احد کج و ان لن یقدر علیه احد حدیو هرات  
صولت را در هرات با طایفه ابدالی مشغول جنگ و عراض  
حماکت را عریس بی ضیغم و بحر بی نهنگ و قلعه نمی پلنگ یافته  
بمضمون **بیت** هر درخشنده چون چرخان شود شب پره بار  
کر میدان شود اشرف آسار ضیبت خورشید ذات همیون  
بال بلند پروازی گشوده با قشاد حشود و استنجا و جنود و استنجاع  
بیض و سود و انبعاث خفاف و ثقاف استقوا و غوارس و رجال

واستركاب طلاب وابطال وحتمال عرب وعلایب وحقنا  
سراجین وراجیب وتمیه مصالیب و مصعبین سه مان  
داد واز اصفهان بصولت جری واز دحام سری وچریک سحر  
که چریک بیابان بیابان تعدادش نمیتوان رسید بکشتی الصید  
فی غریبه الاله تصمیم خسته اسان کرد شعر اذا اعترفت  
كاعراض الهرة او شكك ان تسقط في آفة ومقارن نهضت او  
از اصفهان عقاب نسیرین پرواز لویای همایون نیز از صید  
اعادی هاست بازگشته وار دارض اقدس و کتاب خراسان  
بجانب اوطان مرقع گشته بود چون این خبر اثر فرار مع  
و این نوید سابق شایع شده بعضی سده والا رسید برای فرود هرات  
اعلام اعتلا شعر و شامیه الاعلی تلخظ و ونها شنا التخم  
فی افاقا متضائلا متانفا فزاین باقر و آیین باقطار حمالک  
و افطار مساک اصدار و بقصد احضار حضار بجز حضور حضرت قائم  
مخیر صبر صبر نظیر علین بولایات احضار یافته باعزم رزم عزم  
رزم کرده مراج مخیر سراج هراج را شعر و مطم ما کنت احب  
قبله ان السروج علی البوارق توضع دکاتما الجوزاء عین بصوت  
لبه علیه والترایا برقع با فوج بسک غمان ساقند حجر کتایبه

دارز

و ابر ز مضاربه و ضرب سداقه و عرض فیالقه و نشر بیارقه  
و حشر رواعده و بوارقه و انفق حشر آئینه و انقد خائنه  
و بدل فی صون الملك دنیا ره و اشعلت فی حفظ ماء الملك علی  
العدی ناره و بینت القباب و طفا علی یم العکر من الخیم الحجاب  
فنه اشان با فرودشان در سه منزل ماه خرگاه بر خسته گاه  
ماه می فنه اشده و ساهره ارض را از ستاره های آفاق تاب  
اقاب قباب و شامیهای ستاره چهره مجره طناب شک  
مع کر نجوم فلک میاشند شعر کنایس ناطت بال نجوم کواهل  
و مات فالقت بال نجوم کلا کلا و فجا لومرت صبا الارج  
بیمنا لفضلت فضلت تشر الدلائل متی ترا خلعت السما  
سداقا علیها و علام النجوم شمایل در منزل همانند دست دامغان  
ملاقی با اهان اتفاق اقاد اشرف باز که و زکه رایت جلادت  
اعتلا و آتش حلال اصطلا داد بالطم و الرم با وصف اینکه مدد و عد  
عه و عد و دهن داشت خدیو کا مکار نیز با جوشن جایشه و جنود  
طایشه و حیافل حافل و افراج مقاتل ایشان رصع و مصع و عرصه  
و عک و معک آریسته قدسیان بادای الله معک زبان و دلیران  
دست بطراد و طعان کثا دند تو پیمان برقی انکیز عد اهتک با

ز بنور کچانی که سوار حربه ایر بودند مانند اخترن توب و جزایری تفنگ  
در حربه ایر رزم و بیشه جنگ کار آتش با توب اثر در دم در دم  
علمدار را با چند تن از دلاوران پیش تا ز افغان از پای در آورده  
رایت نکون را شرف انگسار دادند ضرب الجابه بالجابهض فسلم  
تقلوهم ولكن الله قلمهم و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی ولما  
خصم خصومت کیش تباطم از تاب توب پتاب و بیای و بیبیب  
و تباب شد و بنیاد ثبات ثبات ایشان از آب سیف ثبات بنیا  
و میات ان یضرکم الله فلا غالب لکم فاغنه چون دیدند که عمارات  
و مزارات با جنود صاحب فرمانند ملاعبه عصفور با اجل و جدال  
جادل و جدل اغضنفر است بمشبه همان آغاز قهقری و خنک  
جو ز پالنگه طان را از برج اسد بل طرح اسد غنا کرای نمودند  
یعنی از سطوات نادره بادره خار بنیا حربه دد و باره در  
انمکان که تنگنای بس ضیق حقیق بوده تهیه کرده بجایا بکج  
و لصاب را فرو گرفتند بل لحوافی عتو و نفور بین الجلیلین ملتقا  
فار غارتگر گشته خدیو سپهال که عرضه طرد در اطود طادی و اثبت  
من اصم رمسی بودی غریبین الصدفین را غریبین الصدفین شمرده  
بعون خالق با چند جید شکوه اولاد عارض کوه از عین تهور آتیش

مصاف کرده از سفار سیف هبار و غرار در محج خونبار مدلول اند  
عارض محمط نابر عارض دشت و عروض کسار شکار ساختند پس  
بعروض کلام همه الرجال تعلق الجبال با فوجی را جل عزم را کب  
نموده نقل منقله مشقله بمنقل جندل و ابقاد متقل جمل کردند قمه  
ز محسیری قمل از آتش شرف و زوی بندق اند از آن بطل  
کره ناکر گشته هر کل زمین از شقایق جبل با تیغ صنیرانی از خونستان  
و شقایق زار شد و از دود فلک عکس لاله در چرخ نیلوفری چون  
طقه سنبل موایان تیره و تار جسمی متدکس و جمعی متکاوسن  
اعداد آن ناکت کثیر المهاکت مالک شدند و جبال کوه متک  
در الوان جبال از صدمات کوه افکن یلان راه عدم را سا لک بعد  
از اسعار ساعور مبالطت و منابدت و تا جوج ساعور طشت  
و مبارزت اشرف بایا جوج صفتان افغان چون تیغ فولاد  
پیکر خدیو سپهال را ساده سد سکنندی دیده همت مقاسمت  
و مقادات و قدرت ملاحات و مجالات از حملات یافت از  
فتر حیلان منکوتة الخیلان دخول و خیلا نموده خطل و خایل  
و خاسر و خامل و خایب و خایب نمایف با صنفان شتافت  
ذهبوا الخول الخول و جسمی زر کبان و رجال رجال و ارجال



در حال رخا آسای بریدند و با نجر و نجر حنجره شکاف منافر  
و منحره ارباب متاجر و اصحاب معاخره در محاسن محکمت و  
مجاور خمول در پیدند اینده فقه بستر یکدر همانند دست تو بجان  
را از خدیو خدا دست مشاهده کرده بود خواست که بمضارعت  
مضارعت افاز و بمعارضت و معارضت و مناہضت و  
معارضت پردازد و بسبب انجام اسباب قتال اقبال و استقبال  
میاقد کین اشتغال نموده بارزوی طفره باز روی آورد آورد  
و تا مورچه خورت با جوشش جوشش پوشش نردون از مور و  
ملخ که جوشش در دردیا جریل بانوک سهام دلد و زمی  
دو جنتند و کشت را حج و اشعه بیضا آدابینه کداری و  
تیغ زنی می موقتند بغزم استقبال استقبال نموده در یای  
آتش توب خرن را که از مقابل اشس چرخ نیکنونی آبی بود  
کا بجلعه المعرفه محیط آن بجز خوانخوا ساخته همیای منادات و  
هماد آتش غافل از آنچه لبات توب و تفنک صاعقه بار و  
باسیف و سنان دلیران حکم مصافات شده آتش باب خواهد  
داشت و بزجاج سهام جلا آتش با صلابت افواج عدو شکن فعل  
و تاشیه زجاج با صخور صلاب کلاما اوقده و اللرب اطفاء الله

پس

پس خدیو باذل بادل خستم و جرم تن بسن و سنن اهل  
یقین و یقین یقین اصحاب توکل و از روی استبصار استنصار  
از خالق جزو و کل نموده اصحاب کرمه در کمال شوکت و فر  
باشکوه و ترتیب برتبت ضرغام و اثر در جسمه سله کردند و  
صلصله سیوف و هلمه صفوف و لوله بر سپهر برین و زلزله  
بر تن تین افکنند جملات کادان شیر سکار زلزله در کا و نین  
آشکار سخت و قهاجم قائم و سطوع رهیم و ققام قیام سته  
و ساعه قیام بیدار که القیام قایم فی قایم سفهم از تاب توب  
بتهمای محققه در اجسام جسم احشام فلکی طردیان و از مسامات  
عرضه مسامات خون جسم میان یافت از کثرت طعن و ضرب  
انابیب رواعف با خیا شرم راعفه دم از همد می زد و زمین از  
هچان مواد و موی بعقت حشر مبتلا شد و کردن ساری  
وسه نای گردن سیوف مسلول و عمود کران مضروب و  
مدقوق گردید و نبض مورچه خورت که از صدمات قوایم افراس  
ذوی نمله و غوغای دلیران مورعدت نمیشده بود از شدت  
و دود دغان دودی کشت عاقبت با چند بیدسته جند ستم  
با کلیه روع ماده فدا گشته باقبال خدیو خاقین خفقان لوای

خضم فالج تکین پذیرفت و رایت منکوش از طلت لوی بچو پچه  
اشرف الی چون بجا هر سهم و اقبال امر ترع و راه نجات را از  
باسل سود ممتنع مسدود و ممنوع دید در دم خون فانی از بیوفانی <sup>بست</sup>  
فانی بر خسار چرخ رفر و ریخت و در کمال ادم بار بار بزنجی برشته  
بختی بسته هنگام شام باروی سیاه وارد اصفهان گشت و همان  
شب در محله العشا که آنکشت اختر افکر آنکشت نما گشت اجط  
من طاب اللیل نخبه و نخبه طارق و یلید را با کرمی زادگان کان  
بد کوه سر پلید کمنوز کمنوز و ورا کف مکنون داشت بر گرفته  
با عنوان شیر بر سر بر یز قنار و از خم تیان بجان و بجان دست  
حیرت بر سر زمان دل ز در عینته و چشمه بخواب غشته کمل  
الحار کان للقرن طابا قاب بلا اذن لیسر لقرن بجان طارس  
کر سجت و خاک خذلان بر سر نام و ننگ ریخت خازیر نامو ان  
المکرمات فیهم زمن لم یم فیما یختر فی الذی خزلوا فی زوال النعم پس  
خدیو سپهر قدر مانند بدر میمان شکوه آمده بشکرانه این نصرت نصرت  
با نصرت با نصرت اگر ام بجهت بهمه بهمه و نعمه به غام انعم و انعام ناعمه  
کردید هر یک از چهل و امان طوس از سیم و زر طوس نو در و از  
زرا سبیل شدند هر ساسی فرسیاب دهد هر فارسی صاحب فرسیاب

واخر سیاب

واخر سیاب و او سیاب کشته میوب نامحسوب اند و خت الحاصل  
در آن سفر اموال و غنایمی که قسمت شد به شکران قسمت شد  
و اقادیم سفر فرجام کارانی نوشیدند و عالی و سافل کامل  
نصاب و بالغ نصیب مصعات معصات اغنی از التفات  
خدیو مالک الرقاب اغنی من التفات عن الزفات آمده کامیاب  
مال عزیز و عیش عزیز گردیدند پس مناشه بنشره و فرامین بنشره  
در باب فتوحات میسره برای اخبار و جهار اجبار و اختیار  
اصدار یافته ازین مرده مرده دلان را عمر حضرت عیش محض حاصل  
شد عروس صفایان از صفایان پرور آمد و زال هر که در  
چنین روزی کیسوساچی کرده بود شباب از سر گرفت  
کشان قوی دست پاید امن بچپنده و طایغان و طایغان  
زبان پر زبان تا کام در کام ناکامی کشیدند افواه از فواج  
افواه ذکر محامه شکست گرفت و ارواح از روایح ارواح  
نشره کیش رویچاند و خت **در بیان استیصال آتش**  
**بقهر چگون** و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از  
چهل روز که اصفهان متفرک و کوبه فیسه و زی بود خبر رسید  
که اشرف چرخ بصیرت را خاموش و نتایج آرزای آن بار را

بمصدق استخوان علیهم الشیطان فانیهم ذکر الله فراموش  
نموده باز بجزم تلافی و تلاقی در شیر از با شور و مشغله مشعل جلا  
افزوده مشغول جمع چرک حریک و جنود مشعلات حدیو  
کشور کشای از نوید این مغنم باروسه کرم نهضت شده در  
اجمه الشتا که شدت بر درستان رستان آتش خرابی فرسود  
و نسیج پاره دورنک برشته امطار شبم باقی کردی شعر  
و یوم بردت انفاسه تعیس لادجه من قسه صها یوم بردت الشمس  
من برده لوجبت النار فی قوصها جهان در عالم برد از برف  
بضغه بر فنجک بتلا بود و خطط ارض خطه بلاد الشیخ می نمود شعر اتع  
الماء من المس و امن الحجر من الحس فلایری غیر ذوی رصده او  
مسلم یسجد الشمس از کثرت حمد شکل اسد نمودار شیر برنی بود  
و حوصله جهان معترف بکم طرفی شعر شتا تحقیق الکلب فلا  
یعلو هیره کلماتم هر از م فاه ز مهر رقی یوم یسجد  
جمره و یسجد هیره و زمانی فارس با فوجی فرس من قیم الفرس  
بقصد تنجیر فارس فارس فراست و فراست کشته بطوت  
فارس منقرتس آنک اقراسن فرس خویش کرده وارور زقان  
شیر از شدند روز دیگر که منو جرمیست نو چهر هر بر تخت جم جمهر

برآمده

برآمده افاغنه شیر از اشرفهم الله نشیجه مشارزات حدید  
و تشه زبشارزات حدید کرده و کز و رکض خیل جلا دت نمودند  
بحکم همسیون فوارس عقیقری دیلان صغری با اسر سهری و  
سینف ستر بجی و رمج رویتی و ستم قیاتی و کمان چاپچی و خیل  
ختل با نطایفه در آویختند از لاله های بیکانکس سهام آن چند  
غشوم غشوم ششم شنامه ظفر فایح فواج و فایح و از کلماتی این  
صمصام لخشوران منعم قیج فتح و ناخبر نصر نایج کردید از دماء  
حسره آسیم تنان عرصه زر قان زرقا و از سه صغری ای دیلان  
چشمه خضره که با کون یرقانی بصبر صانعی که اشاره گف  
و نونش از عین قدرت مبدع قاف تا قاف عالم است و بتأید  
آل طه و سیر که وجودشان باعث انشاء نون و القلم در میجا آرزو  
هر الف دال هر که از خم نون قوسی شاد می یافت لام خصم را  
دال میساخت هر هیره خنجر می که کلک بنان مبارزان می  
کشید بدر ز نای لار و کس که کلف بلکه در قاف مانند کاف  
سرخ سهر شکاف می انداخت پکان سهر لام با امتضا فرخ  
مخالفتان ضاد و صاد می بود و وسعت جروج دلای می خصمان را  
تنکته از حلقه میم می نمود الفهای فامه طغفات بواسطه طعن نیره

و اسطی مانند الف کوفی که دید و قاف رقاب بغا در وقاف صر  
باتیغ ملامت قفا الهم قفا خاریدی ناوک دلدوز راست  
نشان لبان الف الف با عین اعدا گرفت و رایت منکوس  
دشمن سست رای درون عرض قیامت را مکن ببین من الله  
حلات یلان آهن خامیست یا س معکوس یافت عینین عهد  
امتراج دم بهای بهای ساکب دم کردید و پشت نون در زیر  
اقلام مقالم رباح و قوایم مرا کب شکل دایره نون حمید تا اول  
مهمه نیز می حرف حرف جنگ و سیر با حرف شمشیر در میان  
بود شعر حرف بجا النسخه ثلثه جسمه ادور حج ذابل  
وحسام و بر این قاطعه و حج ساطعه در ابطال هستی اعدا بجا  
از لب تیغ و دهان تفنگ و زبان سنان منس میکشد در شق  
مشق رشق مشق دلاوران در صف مشقی میدان از حسد ریخامه  
تیر و کشتنهای شمشیر کوشش ز جهان بدخوانان می کشت با  
کز لک سینه با حنک دست و بازوی سه و در آن قلم می شد  
و لوح سه نوشت هر کس سوی عدم رستم باز افانچه چون دیدند  
که با خاشاک راه بر سیلاب و بشاخص کز بر آفتاب نمی توان  
بست از حملات رماه بگرام می آرش و شش کس می کشد و قادر انداز

شفا

شفا بند شفا دهن آموز مهارت چهره لبان غزایل از زجم  
در جسم شهب ثاقبه تاقه بافته تاقه تاقه دل و سوخته جان  
هنر میت یا قه اثناء بنیاد کز کرده بشیر از آمدن پسر شرف  
بر شرف بر شرف تدبیر آمده از آن ورطه نایله طریق  
و راطه پیش گرفت یریدون ان یخذ و این ذلک سببلا و میساق  
و ملاز عفران را باست طلبا بن نجات و استغفاء از زلات  
بادره بدر بار نادری روان ساخته چست بحسن امان امان تهن  
جست در طر مساء مساء در مسکامی که سواد لیس غداخ بذاع پا  
بر غراب چالک کیف حالک می گفت طایر میساق را بساق  
ساخته و ههای هر لت را غراب لبین گفته رکب جراحی الطایر با  
ناحی انجام کزیر شد و در همان نخل لیل اجن من نماز کحل احلا  
نپس داخته بلا کحل سباب تجمل ریخته با سپاه ملوسه ملوسه  
و اتباع و پسر وان هوش هوس و آرزوی سه و روی را از  
روی در د و دغ و دگر کرده بهلاج با د حسله را و هوا شام من حسیره  
بسمت فرار متعارف ساخت و از راه فنا تقضی حبت رجب  
علی حافسه توقاد لان قلاع و سه اولان ابصر من زرقا  
ایمانه و عقاب ملاح اعنه ام افغان را در یا قه کیفیت حال

را بمسامع والار ساینند بعد از آنکه میا صدیق صبح در قیامین  
همند وان از شفق ز عین بر چپین صندلین رنگ سود  
موکب سیمون در آغاز بصره عین و عین سه مانده سیل سراج  
و کج عجاج و ابر عجاج و در سجده خجسته در آمده متعاقب روان  
شد طامحه میا جو با فوجی از افغانی در سپل فضا پای ثبات  
افشده بمفا داشته و اجطی توسک دست بر تر کش جلات  
زده چون تیر مفرق با ساق مشم اصر در من مشم غول دفاع  
و مانند کمان پشت بجم در کش کش نزار کشت مبارزان قتیع  
با سیف اقرع و سنان اصلع بقرع و قتیع پردخته فرغ یوم  
اکبر ظاهر ساخته جسمی غیر از اهداء مقهور از فرط هر اس  
اسب بر آن نگر نه رانده بمدلول فحش فتابه و بدان الارض چون  
صفا در حشر مانند و برخی باب سیف طلوع مستغرق شده  
بلبل که در اجال ایشان تا جلی بود بعد لای از کل و لاس و  
آب شیرین جات یافته بپای کر نر سه از معرکه ستیر بر بردند  
و جسمی قبات و قیات و قیات از اطفال صنایع تا پیران  
و صنایع در آن ورطه هولناک غشته آب و خاک و سقطة  
ساقط هلاک گشته دلیران سه و بالای چکل بالای چکل بنوا

درالان

و زالان مضاجع رود اید گشته و بکار چاشنی ضربت الفکر در یابند  
همه موتوشی بنگری که ندگر محمدید فملم من بگر بود مصادف  
کردید و سه رودی در غرات رود که از مضمون بشن الورد  
المورد و انجا میس کرد و موردان الله بتلیم بخر آمد رزحها  
خارا خارترا ز خارا در عرصه رزم ریخته شد فاهلکوا با الطاغیه و  
اثواب هر از پیکر حیرمانند حیرانجاک همیون آیمخته  
فصل تری طلم من باقیه در حشر و حشر و حشر و حشر و حشر  
و انهان انهان کج کج کردان پیوست و در تیمان خاک خاک  
الحمد کویان و پاس کویان بساط نشاط و جهاد انبساط  
دادند آنرا در آتش عسر میا چو که بر باد پاس آتین مسم  
ساحت برزین اذر برزین بودی با ذر برزین در خاک  
هلاک با بشمش از طغان پذیرفت و شرف آهوشت از راه  
کو بر انزی من الظلی بهمت سیتان سیتین کرده از اینجا بار جا  
و پیم بار جا و انجاد خشان من محال بلو جستان ارخا غمان بجا  
کرد و بان جانب غایب و غایب غایب شد در او اخر ماه جمیدی الفی  
۱۴۲ در حد و دگر میسیر او با حالت سوء سوی بر المصیر  
گشته از لچ بوج لچ بلوج بلوج مرگ چشید و نوای العجب کل

العجب بن الجهمي والرجب از ثری تا ثریا رسیده مصدق  
 تلك امة قد خلت در باره او واعوان او صورت ظهوریت  
 ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض در آء  
 این خدمت صراحت بلو جبهه بتلج یافته و اختر طالع اهل خاران  
 در خشان از پر تو خورشید غایت خدیو ذره پرور خاران  
 کشت میرزا قوام الدین قزوینی در آن تاریخ قتل او را منظم  
 ساخته و در این سالک سنشور انلاک می باید شعر الاثر  
سل سيف بنی و سرف و شته به المخته فی کل طرف لما قفت  
المدة لم يتاخر ارجت هلاکة بقول الاثر بیت سنة  
 دوران از اینها پر کند پر کند خالی و خالی پر کند بعد ما که  
 نسخ اثر او ضاع شیر از شیر از نظم یافت اعلا ی لوا می شود  
 کیس بدولت کبری بسمت شمشیر کردند بنا بر آنکه از عرب ترکش  
 بحال عجم واقع می شد صنادید انطایفه از جزو حوزة در حوزة  
خبر اسان متخیر ساخت در بیان فتح ارومی و تبریز  
 لینصرن الله من بیضه ان الله لقوت غریز چون قضیه  
 نهادند محتشد فوجی از فرودم و اهل شقاق روم می بود بعد از  
 ورود بحد و در جوسر و در خود خورده بین را در حورده

عظمت

عظمت جنیت موب همت ساخته هنگامی که مرغ زرین خورشید  
 از فضاے جهان بو قلمون رو بعش عشاکذ اشت و غراب  
 غریب بیضا بیضه در زیر پر آورده افراخ انجم بر آورد در جسیج  
 اللیل نجات الجحوج و خوانی العقاب بغرم عقاب اعد ابط  
 جحک با عقاب هما سائیه همیون فال و با کواکب شبها که کواکب  
 اش رخنده تراز کواکب در شبها بود در کض ادم برق را مین  
 ص ص شمال کردند شعر ترج حتی من قال شهید  
الوغی لقاء اعدام لقاء جنایب چون را می مسک واللیل  
اذا عسبش شمیم کافوری والصبح اذا تمقش آمیخت شعر  
سل سيف الفجر عن غم الدجی و تع الصبح من ثوب العنبر و  
انجلی فی حل قضیة ما لها من ظلمة اللیل دنس و سظلمت  
و جیش جیش شب بجانب احتفا کر بخت شعر کان سود اللیل  
رنج بد اظم من الصبح ترک فاستکانوا الی الطرب بحدود  
 نهادند رسیده و دم در و مامه رسیده از فی نینف از سبے  
 بنواختن نامی رومی پرداختند و دست اتقام فواخته تیغ پانے  
باصولت افراختند رو میة بجن جنبتش با پای باد پایان دلاورا  
 که ماد شتت به الریح فی یوم عاصف انتشار یافته ترک صبر و

قرار دیکر حسیله شد که فرار اختیار کرده و بودای کزیر نهادند  
و بخاوند باهمان ضمیمه شد و اقرار کردید و از همان فوجی از  
دلیس آن که آب جوی شمشیر را در کلوک کینه جوی ماهین  
میشد و نذبتین کرمانان معین شده اگر چه سخت بحسب تقدیر  
اقبال معین نیامد اما آخر الامر بین دولت علیه غلبه یافتند و بعد  
از چند روز مسعود سامع اقبال شد که جندرو میان میان  
دو آب که مسکن افشاریست مرتفع دو آب ساخته و با جنیل  
رجل رحلت اقامت انداخته چون غراب شب بطلوع ماه  
مهدم شد بفرمای اسر و قمر لک افتمن من سبل و اسرع  
من سیرق الخیل بقطع من اللیل بقطع وادی پرداخته با قطعیت  
او هم عزم را پویه برق و رفتار جانشینند و زمانه میگفتند  
ابد ترالی فی دجی اللیل طالع الم شمس بوزل و وقت ساطع  
زمانی که خورشید و سحری از دجا خلیل جاسی بر  
آمد رایت عقاب بکفر ظل و ضول بر حواله دو آب فلکند آن نجیب  
جولانگاه دید بان خیل منصور کوشش چون دیده بان جنود عثمانی  
دیده بان کرد شنا کرد نفس و رود فوج بپکانه نموده و رویه اجاباً  
و با بیعتی کشیده تیغ کشته آواز کارزار کردند فلما فجر الفجر انهار

الهند

التخار و نفر النفر غراب الغبار و طعن في الصديق الصديق و الكشف  
قضاء النقع و وقف الطليقة على الفود و الطلع فيوشد و همت  
الواقعة و الواقية في الوقع و ينقطع عيون الحجاب من تغليظ  
الاونار و ترنت المرنان و غننت الاونار و رخصت مران المراد  
بجلاء عرايس الجلا و برزت حد و البيض كالحد و البيض في  
الملاء عارية و رخت السمر في كلاء الكلاء رانغة و راعية فلتا  
سل عذار السيف سلبت سرار الضيوف و كلما خرجوا و برح  
بهم حرم الحرب فوجوا و اعجزوا و ازعجوا و كلما ساروا و اوشدوا  
و شدوا و ادلوا و خاروا و حلوا و حاروا و اناشيم النشاب  
فخادت اسود فافذ و ضيقهم التهام فوسعت فيهم الحزوت  
النافذ فحفت بدورهم و حضرت صدورهم و احيط بهم من  
حواليهم من حواليهم و دارت و اائرة الدوائر عليهم حيث نادت  
منهم نملة و لا ذببت عنهم حلة حمله سلاح روميه از پيم مندي  
بحم خود را بر عرب زده برخی را سيل آب کردن گذشته سیر  
رسیده و بعضی را قطره آب آتش رنگ از سر کشته بگردن آمد  
از جسر بان سيف و نوایر بزبان اطفال پذیرد و در خون جریان  
یافت و مصنع دم از دم مصنع شد بقية السيف بجاب

شهر تبریز خان ریز اهنک کز بر کردند و یاد پایان تازی نژاد  
از رومی نه چندان بدست آمد که کمیت قلم بپایان کمیت توان  
رسید و سترخ خان مکری مکری رانشینده بودند که بغتة بقیة  
خود را از بغی باطن ظاهر سازد هر چند که آثار غش القلوب  
نیطه در فلمات الالسن وصفحات الوجوه کما قال الکاتب  
متی تک صدیق او عدو یخترک الوجوه عن القلوب از ناصیه  
حالش پیدا بود و فی المثل عینه فراره لیکن در مدارج آن  
حال مدارج بسنی بر نفاق و بستنی از شفاق نیر از و  
بروز کرده در حضرت خردی بدست او دادند که اثر کتابت  
چون انکار انکار توانست کرد مصداق ولوتری اذا الجرمون  
ناکسوار و ستم انکشاف یا قه سر زیر افکنده شمسای کردید  
که اگر چه بتبرجان عجز از عمده ترجمان خیانت و جنایت  
خویش که خویش از افت اراقت مضمون ماند بر می آمد اما چون  
قلع چشم او واجب عینی می نمود عین بدره بر عین بدره راجح  
آمد مردم با صره اش را در دم همساق دم کردند و در قاف  
اللفظ میل منافقت دیده منظور شن رامیل کشت و نمائی  
میل مرام چپره مراد شن رانیل روز دیگر بقصد تبارز متوجه

تبریز

تبریز کشنده رومی که در ده خارقان میبودند بفرمای آن  
اللذی لی ذر متوحش یخشی ویر بهب کل خیل ابلق بحض  
رکضت خیل ابلق سواران کند افکن که هر یک شیر من  
فارس الابلق بودند خود را بکوه مرجان کشیدند الماس پارهای  
ز مرد پیکر دامن دامن مرجان بکوه مرجان بر افشاند و از لعلها  
بیکانگی یا قوت سیلانی سیلان یافت در نرخ عقیق جگری  
در عقیق آن وادی لرزان شد سپیده سام سواری را  
زبون تر از زال از ابستی پیاده میگردد و هر شیر دله  
شردلی را کاجمل الانف کر قه میاورد و رومی عاقبت تاب  
مضرب آتش مضرت یلان نیارده مضرب العنان شدند خطه  
بتبریز مضرب مضرب عزو شان کردید و ایالت آنجا به پین  
خان که از اساطین فارس بود تفویض یافت پس بعد لول اذا  
تولے عقیشی حکمه با شفا و شفا و امور و استقصاء  
مهام جمهور و تجلیل ابرار و تجلیل شرار و زرع تمجیل و اوزار  
و احکام اشخاص عامه و تعزیر نفوس عامه و تقصیر ایادی متطالبه  
و تطویل ایادی متطوله پرداخته از ناب ادواب و اباب سباب  
رومی بشکر رکابی و باقیات قنات و اطراف که مجمع بود بر



مصارف ملکه به پستون خان تحویل و تحویل شد و در مطا هرین  
امور و مصادر این شتون احمد پاشا و الی بغداد با امداد و اجناد  
با امداد و میده کرمانشاهان آمده بود از استماع خبر چیره دستی کسه  
ز عراعه از مقام قائم اسرع من الزرع مستخرج گشته با حال  
متوازن و بال منفرغ و روع متصعصع و قلب متضعع سادم و نادم  
بادم سرد و سرشک گرم سرد و العود احمد رسیدن گرفت و  
چون دید که از جده و جده مقصودش روانه شد نسبت بغدادش روانه  
شد بفاصله چند روز که اختر غزم سخی ابرو از افاق ضمیرش با زرع و  
با زرع شده بود خبر و اینه و میاد و سانجده بهما حسن اسان قارع  
مقعر مقارع السماع و بهت مقارع و ارتجاع گشته موجب انفعال  
عناق و انفعال موبک نصرت نشان کردید **در بیان جنگ**  
**ابراهم خان با افغان و شکست او** از آنکه تقدیر العزیز العظیم ابراهیم  
خان اگر چه خاقان سخی برادر اخی بود اما در اقبال اقبال شدت  
لیس قدامی النسب کانی و لا توالی الخیل کالهوری ذی المشل  
لیس قدامی لیلی باوصف اینکه خبر بکشور کیم در سال ماضی از افغان  
افغان عاصی غاصی گشته با جمله بحال معاملة و اجنات لیلی بحال و  
محامله کرده بلز بر وفق محمود و زمام زمام اختیار بهرت را باللیلی

باز که آشته بود آن فوج دغا چون کی کینه و دواعی غمینه بر دل  
داشتند بمودای بل بالهم ما کانوا یخفون من قبل و لورد و ا  
لعاد و المانها عنده بتاویل بید هم و ما یغتم الشیطان الا  
غرو را مصدر مدلول و لور حمت هم و کشفنا ما بهم من ضرر لجزا  
فی طغیانهم سبون گشته برخلاف انحاء لا اتحدوا ایمانکم  
و خلا بینکم آثار و ما وجدنا لکم هم من عهد باهر و با اقسام ام  
خلف حلف و نقض ایمان از نقص ایمان ظاهر نمودند بحلفون  
بالله انهم لمنکم و ما هم منکم و لکنهم قوم یفرقون و بعزم تاخت خرا  
در بهمان سال سیف بدسکالی دیوان حرلت فلک بط  
را قالی شدند و لکن اختلفوا فتنهم من آمن منهم من کفر اللیب  
خان با این دشمنان بهمت و بهتستان نکشت قال انی  
لعمکم من القالین و ما امن مع القلیل فاغنه او را از ولایت اخرج  
کرده خوار الفقار خان را از فراه آورده بر مکن حکومت مکن و در  
میان قوم صاحب تمکین ساختند و اتحدوا من دون الله الیه  
لعلهم ینصرون ذوالفقار خان را از کوه ناس و جعلنا کم  
اگر نفیر اکبوش سیده مانند دهل باد در پوست اقلند و نفیر منارث  
نواخته و تیغ عداوت دیرین ابراهیمستی فاغنه نواخته ایشان را جنت

ارض افه سلسله جنبان رعبت کشت و بنوید آن چند ناظم الفنا  
استظهار داد افانخه نیز قالوا اثن لنا لاجب ان کتالحن  
الغالبین پس ذوالفقار خان فوجی کشف کشف ضاقت علیهم  
الارض بنا رحبت جمع کرده آمده با سوء شاکله در شاکله فرار  
خواجهر بیع بگیرنخی شهم نزول و ناقه غزم را بسکله توقف مشکول  
ساخت و شهر را بمضیق محاصره انداخت و پروان و درون شهر  
جمیع قوی و محال برونی را بحال اوتس تطاول و تصادک کرده  
در دریدوار و کمف و غار با غار بد آغا زا غار و غاره نمودون  
و فرزند مسلمانان را برده برده پرده دره و شناعت  
اشاعت کرده شهراره شهرارت افروخت و از اخدام لبات  
کین جانها و خانها سوخت و از خونها جو بهار و ان ساخت از دما  
زارع و دهقان دامن ده قانی شد و آنچه بر فوجای من اصوا فها و  
او بارها و اشعارنا اشعار داشت منسوب حوادث کشت و جمیع  
مزارع و باغات من جنات و عیون و ذروع و مقام کریم پامال  
مزارع خیول بغاة کردید برابر اصحاب تاراج اسرار درآمد و تخم  
جوبات از زمین بر افتاد و کله در سر در یک کلابر میهای است  
و اسراق یافت الحاصل از کا و تازی آن کرده اطراف شهرت

برج

مباحث البقرجت و از سلامیات ایما لشان قطعه رینی  
بسلامت نرسد و سر روز بهین نخب در مکن ضرب و زرد  
کین محقق کشته غم و غم الکتاب میگردند و در حین و جواب  
از روی پشیمانی تر به حین و شته میگردند و دایما در سهل و  
جبل خیل و خیل و نهیب قتل از ر جل و خیل و خیل آن تا خیل ر جل  
بطور می پوست اگر چه سابقا ابرهیم خان از اوج سنا  
ضمیمه الهام پدیر شاهی در مناصبت خطاب یا ابرهیم عرض  
عن نه اینوشیده بانها منی نحاء خدیوانه از منازعه مامور شده  
که بحکم ان المهاجرة قبل المناجسة در شهر سیف احتیاط  
لمحوظ و اصل شهر را مضمون و محروس و محفوظ داشته بان  
کرده بمضمون فدر هم نخوضوا و یلبسوا حتی یلا قوا یومهم  
الذی کانوا یوعدون معاملة کند که ساحت فراسان غم قریب  
مخیم سراق جلال خواهد شد بجدن بقرن الکلا و سترای سراق  
حکمت سراقی کامل خواهد یافت سیخرون بما کانوا یقرنون  
بیت چندان بود که شده و ناز ساقی قدان کاید بجلوه  
سر و صنوبر سراق ما شعر غسل عن العار بالیف  
جالبا علی قضاء الله ما کان جالبا و یصغری عینی تلاوی لانا

ثلث مینی با درکت لژی کنت طالباً اما ابراهیم خان بمین  
لا ینفکم نضحی ان اردت ان نضح لکم امر والاراکه در غزوات حقیقت  
اعلام الناصح بود امر من وعظ الناصح دسته لالی نضاح این  
نضایح احسن من شنف الانصار که فسطه فود فواد وحسله  
حسله را میسایست کوشواره نیسان ساخت بل در پیکش  
انداخت و بقلت و نقلت نپرداخته در حوالی کوه سنگین رایت  
مماصعت و مقارعت افواخت هر چند که بس در بر و نهنک  
در دریا و کجس و پلنگ در کوه و شیر در پیشه و ثعبان در غار و سمندر  
در نار و عقاد قاف از باس دلیران خراسان سه اسان بودی  
لیکن چون دران و غازیان غازیان مقدر بود برضی در مقام  
برضی نقد عسری بدل بدل و بدل و بدل از موقوف نزال کارزار  
که شیوه انزال انزال است رضان داده از بحر حسن نیه جالب  
و نیه التجله لا التلبه و المینه لا الیه کشیده و بعضی از خوف  
قات ابد از خوف قات ابد از انداخته قوه نام و نکت باب و اوند  
بجای آب خون بیکنان حیران قهر روان شده درشته کار نیر ما خراس  
و ابدان بلالی غلطان ابدان مسقط کردید از مضار بکثیر المضار این  
مضار به در ناچیه خواجه ربیع به پنج جنس خان از تیغ جیش اعدا درواج

یافت

رواج یافت و از تجارت بی تجارت این نقود اعمار از سکه اعتبار  
افتاده در سکه فامرف مصارف مصرف گشته و انایر هستی بر  
باد پر حجاب حیات صغیر و کبیر تسیر آتش نزال تسیر نزال نرفت  
مساکین از مسکین افغان نذبه و افغان بگردون رسانیدن و  
پیوه زمان نیوه زمان از بنوه زمان زبان زبان مشامتت  
مشامتت و دمان ملامت بی ملامت کشودند لقه دلت من  
بالت علیه الثالب **در بیان انصار موبک نادری بجایب**  
**بغرم غزوات خراسان** و الله عزیز ذوانتقام چون خوانین  
خراسان که در تیغ زنی خراسان در آفاق اشتهار  
داشته از جواب این غفلت خراسان و از پیغار پیغاری ترسان  
بودند شاهنامه رضاعلی میرزا واسطه عرض ساختند در  
اوایل ماه صفر این خبر با جنبار چا پاران شاهنامه بنجد بود  
نیک اختر رسیده بغرم اینکه یادگش نداشتی را بان فوج ماند  
عاید سازند با جیش هایش و جایش ثابت و قلب نایب و رای  
ثاق و حرم شاخ و غرم رانج **شعر** غرامات یرض منها صبح  
ویکاد الولید منها شیب **فلشمس النهار منها جوب لقلب**  
**الزمان منها وجیب** شقه شای رایت میمون و در حمله پهای

دادے فانا منھم مستقون شدند ما ہجو فلک منہ سا بکلم سیر وا  
فیما لیلی وایا ما آمین شہر بارسان ماہ جھاتاب عدو  
شہر ورواح شہر برسم اسر وقریس و تادیب وقلیس  
پیمودہ در او اخر ربیع الثانی مشہد مقدس را بطلعت رابع ما  
ربیع رابع سائے بمانس حرات تارکش شد پس تفریح کرد  
انالی و تفریح قلوب سا فل و عالی نظم رشتہ افار تہ اذر با چا  
و حسہ اسان و حیاء حیاء اخفاء و آحاء آحاء و ازین متبیل قابل  
و قابل بر وجه کابل برداشتہ از لطف نامیش نام عشایر عرب و عجم  
حی شد و از کف داد و دست جوادش بار نامہ حاتم طائی طی و  
ہر یکت از سران اہل با پین با پین سان از نظر آفتاب سان کتہ  
و جسمی کثیر از ایشان در سلاک ملازمان رکابی منسلک کتہ شقیہ  
را مقیادہ و مفادات و مشرفہ و مضجات و مصطاف و مشات  
و مرعی و مساہ و علفہ و علوفہ و معالف و مسارب و طعم فہیسا  
منافع و مشارب و معارض رحلہ الشتاء و الصيف و ربوۃ دات  
تہار و معین در ریف و خیف معین و مقرر کردید اذ احضر  
الشتا فانتم الشمس وان خضر الصیف فانتم ظل کفتار در بیابان  
سور عقد درہ والا کہ صد سلطنت خواہ شاہ طہا بشاہ اورد

یعون

رضاقلی میرزا چون درہ والا کہ سلطنت و دخت بیخت  
منظر خاندان عفت خواہر قدسیہ شاہ طہا سب مغلوبہ  
شاہ سزادہ رضاقلی میرزا بود در ضایر لشتا کہ مشاطہ دی  
و شایع بلورین بر قامت سنوبر و صنوبر و ہیا کل کلمای  
وما احسن شمانھا و کلا کلھا آو شجہ و رودے زمین را بسفید آ  
برف تزمین و حجلہ جھان را باینہ بندی آمین دادہ شعر  
الشیخ علی دو اب لاغصان قدسہ طہا تلابد المر جان  
ان قمر جہا الصبا بخاری بدرا کالنور تاقطت علی الافان  
از شدت سہ ما عرش زبر کرحنی نہیدی و چسب زنج سحاب  
کون پوستین قائم بر کشتیدی فرمان پذیران حکم والا بھتہ  
عرس بر خاستہ مجال ضعیف مشحون بصنوف خواستہ  
چنانچہ دلما خواستہ در کمال زیب و زیبای آرستند در شکر تکہ  
این دیر سنج طرب و رنج و عیش روم و ہنس رنج بی زخمہ و رنج میر  
کردید این طباطبای کو یاد را تا ماضی لیسلائی این سورا  
در آیینہ استقبالی دیدہ و وصف حال را باین اشعار کردہ و اشعار  
منمودہ شعر و لیلہ اطرب نبجھا و خلعتی فی عرس الزنج کا بنا  
الجوزانی جنج الہجی طہالہ نقرب بالجحنی نایمہ قد حررت قصفنا

ماله الراس من القبح در شبی از نهار بخار خوشتر و از صباح عیب  
صباح عین دلگشته و زمانی مرد و ج بفرج و ساعتی منته  
از برج و طرح نیست برج سعاده باز هم زهر اقران یافت یعنی  
در شب پازدهم رجب با حب و شرف نایجه نازچین و ختن  
ختن شد و چین چین هم عایل از چین عیش دلاویز است  
پزیرفت شمر قد طلع البدر مع الزهراء فی حمله مؤتلفه  
فاصحت الحرة مقرونة بالحره فی حمله الحرة لا عقب من حنة  
ترحه کلا ولا من جبهه عده و کلک مؤلف در این خطبه خطبه  
انت کرده بود انشاء آن لایق این مقام آمد و هی خطبه  
کلکونده حمدی که عذار عذراء ورق را بزینا ترین و جملی آید و غنا  
شکری که رخسار عروس دلاری صفورا به نیکوترین صورتی  
کلکون نماید سزاوار جمال جمیل است که هفت آسمان در حرم  
حرم صنعتش هدایت بهفت کرده از ماه و مهرش تیتنه  
طلاد در پیشانی و شفا قبالتش در سر و بدر تابان در غلوت سرا  
قدرتش در بر طمعتی است در پرده از شب اختر و چرخ مکوکب  
یکشبه نقد بافش در رو و اطلس کله و زمارش در بر مشک سینی  
طره لیلای لیس از عبیر افشانی شانه کش صنم پشال او است

سرفای

در خاب شفق و سفید اب صبح در چپه بخار خورشید عذار  
نهار از غایه سازی ماشطه لطف لایزال او حلیه کر خایتش  
نوع و محسوس را در منظر عالی روانی تپه صبح براس  
آرایش بر سطشت سیمین افق حیثی شانه و حمله آرای محبتش همه  
سام از انجم و اختر طبق طبق در و کوه بر رسم شایه باشن بر فرق  
کواعب اتراب تراب می افشاند بر سر معجز شیر و شکر فجر از تار  
اشعه کله ریز است در بر طرف خد و حورا و سان فلک از سلک  
ثریا عقده آویز صورت آرای ابد عشق زک زین از نور و صیر  
مشکین از شب پیکر بجمه و کیسوی دلبرفت نه خوی جهان  
پاشیده و مشاطه اختر عشق از پیاله طلای پینا برابر و می سما  
هلال و سمنه نوز و از سیاهی شب و پیکر کحل سرمه چشم شواهد  
سنین و شهر کشیده مهر انور در محفل قدرتش کرد بالمش  
است دیبا و ماه روی هنر هجین ماه در انجمن شهود  
انار جلالتش شاهیت ز پاکف الخنید از زنگ بختی خباب  
عاطفتش همیشه در خصا بست و آرایش کرگرتش در طارم چرخ  
چارم نکار بند پنجه آفتاب از دواج آباء طلوی و اعمات سمنه  
از سنج حکمت بالغه او است و اطفال موالید از شمیمه عدم زاده

صنعت کامله او است صورت کرصنوع بعیش بمصدق صور نام  
فاحسن صور کم نقش بند هیولای ذکور و اناث است برقع  
کشای نهفته رویان جمله عدم الذی یخلقکم فی بطون امهاتکم  
خلقا من بعد خلق فی ظلمات ثلاث در قصر بقیصورتی هیلاج  
و که خدای جسم و روح را عقد ارتباط از دست و در غرفات منطه  
وجود اخلاط اربعه را اختلاط از و از لطف جسم شمس شینه  
هر کیهی نامزد کل زمین است و از فضل همیشه درخت هر درخت  
بار و در حمل میوه شیرین شمشاد فدای اشجار را پیرایه رعونت  
از و در بر است و غنچه لبان شکوفه و از نار را چادر سفید عصمت  
از و در **سبیت** زابر افکنده قطره سوی میم ز صلب آورد  
نطفه در رحم از آن قطره لولوی لالا کند و زین صورتی  
**سه** و بالا کند سبحان الذی خلق الأزواج کلها مما تنبت  
الأرض و مما لایعلمون و آرایش برود و شمشینه فکر و زیور  
کردن و کوشش غوانی معانی بکر حلیه حبیبه و الا و کوه هر که انجهای  
نعت و منقبت جناب عالی سبب است که سبب است که سبب است که سبب است  
کونین بغازی کاری مشاطه شفاعت او است و کون عالم و تولد  
بنی آدم از بطن عدم بطیفیل حضرت منقرض الطاعه او است **سبیت**

کر بود

کر نبودی ذات پاکش آفرینش را سبب تا ابد جو استر و  
بودی و آدم عرب اعنی نور پاک و غیر تابناک بهمین شکر  
مادر خاک و همین سلیسل دو دمان افلاک سینه ولد آدم و  
انگشت نبوت را شیر نفیرین خاتم خاتم الانبیاء علیه من الصلوة  
از کانا و من القیات انما مادام الاثان زوجا و الشیر ان  
ید و در ان حسیضا و او جا و تحف تحیات صدق شما و در و د  
در و در می غناش در بار در بار داری از بجه فلک خلافت و  
وزرک طیبته اصلاط رسالت باد که عروسان عروشان  
ذات مقدشان را در عقد و وامند و شوخ کیت فی سه و ز ماه  
در رحم ساری جلالتان کمینه کنیزی قمر سیما نام پرده کیان  
فصور ملکوت از حضور ادای خدمتشان در حجاب خجسته حجله نشین  
اند و از زاده مردان طریق تو لایشان مستوجب ترویج حور  
عین زال زشت دنیا که ام الضادی است فتنه زانفوس قدسیه  
ایشان را مطلقه ایست بسه طلاق و همین وجود جوادشان عنبر  
شب کوه سحر خار و آینه بلور صبح و دست بند ماه و شمشینه  
زین آفتاب و کل مکمل اکلیسل و برج و باره افلاک با کنیز و  
غلام زمشه و بگرام اتمات عنصری را حق الصداق و بعد عن

از صورت بخاری این لوله دل کشا و چهره آرای این صفحه  
فصح نجاشا که از حسن معنی طغنه زن لوح چین خوبان دلکش  
و از حروف و نقطه رشک فرمای خط و خال رخسار حوران پرپوش  
کش است آن است که چون در حدیث محققان خداوند صمد  
و فردانیت شایسته یگانگی زوج الذی لم یلد ولم یولد ولم  
یکن له کفو احد و قوام سلسله هستی نماید که منوط است و انعقاد  
سکک بقایز او جت مربوط چنانچه آباء و اعمام افراد و ازواج  
را ايجاب و قبول علت و معلول موجب حصول عقد از دواج است  
و نتایج صور موالیه ثلث در تولد خراج بقایله ماده و قابل محتاج  
اگر قوت باصره در آینه خانه چشم در پهن برده زجاجی است  
مردمک نمیشد دیده بیدار قره العین خویش روشن نمیکرد و با پرزاد  
مشکین نقاب شب در این کهن قصر نو این جسم خوابی ماه قمرین  
نکشت خلف الصدق صلح دق راد کنار نمی گرفت مادام که  
قطره ابر نیسانی در رحم صدف قرار گیرد مریم راد شاهوار تولید  
نیابد و تا خورشید جهان نما از اوج سما بصره صمانا بد از صلب  
کان کوه غلطان و از بدخشان لعل درخشان نر اید نغال نوخیز  
را بدون پیوند در بر گرفتن ثمره الفواد فواکه لطیف مقدر نیست و

و بی قوت مولد نو باد کان جوب از مکان بطون جلو که  
عرضه نمود ظهوره بناء علی هذا المعانی در آئی که شاه پسرا  
پا آن نهار پر تاب از زلف اللیل بر عارض مهر تاب آویخته  
و حسنی صبیح الوجوه صباح بشکر خنده تنک شکر بشیر  
بتا شیر آمیخته شب دلف و در نش چون روز جوانی بخرمی مزدوج  
و روز بخت اندوز شش بان شب وصل خوبان سعادت بهنج  
قبه خضر در آراستگی طیره بخش چت طاروسن بود و بسط غنای  
غیرت افزای جمله عروس آفتاب خداوند بیت بود و دست کتبی  
خانه و زهره زهره مشغول چکت و چقانه طالع از رنگ  
و مناضد دور بود و او تادار بعه او تار چار تار و ماه از مال دایره  
میزد عطار و قلم بدست گرفته خطبه عینوشت نامید چکت  
مینواخت خور هنگامه طرب گرم می کرد و در خور بود بهرام  
برسم غلامان خدمت بجای آورد و جای آن داشت مشرک  
بعامه علاقه و دراعه انور سر و بر آراسته صدر بخن کشته رحل  
برای نظاره در گوشه بام فلک رحل اقامت افکنده چرخ  
از منطقه تهیه اسباب سور کمر بسته قیاد سن زینت افزای  
بزم تاج زرین بر سر نهاده و چهار دکنک بدست مجفل آرائی

ایستاده دلفین چنگ بر دوش از رود نیل فلک آب میکشید  
و کواکب سجای لنگ ابری بر کمر بسته با سبک شفق از خمین  
سپهر شکان مجلس آب می بخشید عواصم ای سرور با کنان  
عرش در می داد و ز بانان ترانه میکشاد در کس بر آسمان  
می سود و ذنب عقده از دل میکشود قلب دل از دست داده و  
مقدم و حوت از تماشا نیان مقدم و حوت ایستاده پنجه  
رود میزد و مجسمه عود می سوخت کف الخضیب کف میزد  
چنگ روحی ف میزد نظیر در موقع فارغالی واقع گشته  
سفینه بادبان نشاط افراخته غراب از روی خفص جناح بطیار  
خدمت پرداخته راقص رقص می کرد و حالی علی رگه پای می گشت  
بنات الغش اشغاش می نمود و قنقه المساکین ناز و لغت  
بر زین کلانان چرخ می پیمود با طیه شربت می ساخت  
و پروین عقده می بست و شاة المذبح خود کش می کرد اسد از جبهه  
چار چشم نگاه بود و سهم با اینکه تیر روی ترکش و دشمنان  
فلک بود از حسرت تماشا سیم حایل اس الغول با سر خدمت  
می کرد و ذات الکرسی برقع کزنده عین الکمال آیه الکرسی  
می خواند مرآة المسئلة سلسله انداخته و صلیب از ناز ناز حایل

رشته

ساخته ممسک لاغنه را غنان صبر و توان از دست رفته و  
سپیل اهل نرم اهل و سلا گفته از اتمین شش صد داد  
شیوع یافته همتاب خیط الکتان را در شش مهبانی فلک ساخته  
از بسکه زهمت ساری سپهر شایان تماشا گشته تنین را  
بت میل و پوشش شده از قلب العقرب برقع انداخته ثوابت  
سیر می کردند و سیارات محو نظاره گشته در مقام حیرت ثابت  
می بودند سپهر از کواکب با هزاران چشم برای تماشا گشت  
و خورشید اثر فی شاه جهانی نثار می نمود دست از انصال بخ  
زهره تنگ در بغل گرفته بود که اگر ماه نومی شد آغوش خالی  
نیکرد و سعد اصغر بنوعی با مشتری سرگرم نظر بازی بود که اگر  
سالی میگذشت نظر از آن بر نیکی گرفت آسمان پنجه شرف آفتاب را  
که ما گرم از تنور افق بر آورده برای بخاری آماده ساخته و فلک از  
دانهای کواکب تنقلات بزرافشان ریخته و پرداخته آتشبان  
کردون موشک شهاب می انداخت و همتابی ماه می سوخت  
و انجمن آرای دوران بر طاق نمای سموت از کمشان چوب  
بندی کرده بمفاد و لقد زینا السماء بمصابیح از انجم چهره غان  
می فروخت لعنتگری جهان در سپرده شب بازی لیل از



صورت ماه عروسک بازی میکرد و سندوی ملاج شب از بقیه  
منع آتش خوار خور بدید می آورد لولی مهر چون ریمان باز  
خطوط مدارات نهایت میرساند از چنبر چرخ در معرفت و  
مشعبه نیز نک ساز فخر چون بساط حقه بازی سپهر مهر نامی سپهرین  
نجوم را کم میکرد از تفت مهر آتش سوزان و مجرب در زمان از  
زیر حشر قه ظاهر می نمود گاهی ز زور شید را بشامی مغرب  
سپرده از جیب مهری افق بیرون می آورد و زمانی در چرخ  
فلک سپهر گردون اطفال شوخ چشم اختران را بچرخ می چنند  
در عشرت که خاک تینه باد دوران آب بر آتش دلهار ریخته و نسیم  
سحر گاهی رایحه روح و ریجان بمشام اهل جهان آینه کل از  
ابنساط در پیله این نمیکند و دمان غنچه از خنده به جسم نمی آمد  
و چشم ز کس از شادی بخواب نمی رفت کل محسنه در هر گل زمین  
فرش گشته و ز بنق تردمان نشسته نشسته از عشوه بساعه تکیه  
کرده یا سزایس از دل برده کل از ناز بر نهالی خفته و سوسن بصد  
زبان افسانه گفته غنچه کل کل میشکفت و شبنم برای عقد روی  
کل در می سفت حیوسف چون حیوسف غریز زلف عروسان  
بسان زلف عروسان دلاویز صنوبر دل از دست داده و

درخت

درخت آزاد به بندگی ایستاده عرع شمشاد نواز بر زم خاص  
بود و سر و باصول فاخه ضرب رقاص چنار بدست افشانه  
بر خواسته و بید مجنون لیسله آسا خود را بطره مطرا آراسته  
کل آتشین آتش می افروخت و لاله از سیاهی داغ زغال سوخت  
می نمود صبا باد میزد و نسیم از برکهای شکوفه نقل میسخت و  
نامیه از شاخچه کل شاخ نبات در انجمن چمن می چید  
کلین از اوراق آتش برک میا میکرد و بجهت زکسی میسخت  
قرمی کوکو ترتیب میداد و مرغ شامی میساخت فاخه از بال خود  
فاخری میکترانید و طاهوس از شمشیر طمع سایبان ملون می  
افراخت طوطی طوطک میزند و بلبلان بلبلان می نواخت او  
از هر بطی بر بط خوشنوی بود و لحن هر مرغی بانگ غنقای  
ساز مسرور بود و جباری مجبور خسرو در خروشن بود ترنگ  
به ترانه و ترنگ در جوش صوت غراب همه قول زباغ بود و نوا  
چکا و کت شور افکن عرصه بانج نسجاع بلابل رفع بلابل میکرد و  
و عدله عنادل عتاء از دل میسپرد و شعله او از عود نوازان  
قماری آتش بجان عود قماری انداخت و غلغل منا غلغله بر چرخ  
مینارنگ می افکند از فطرت میمنت جغد در کسوت هما جلوه گر بود

و از اقبال همیون همای را پراهن سعیدی سعادت در بر عروسک  
بسان عروسان تازی بر باشن بر تکیه کرده و لکت لکت بالکت  
سور لکت لکت کویان پایاست راحت در از نموده بکت بزبان  
در سه بر فلک خوانی میگرد و دهد کلاه نشاط بر هوامی  
پرانید کوه قبای سنگین خارا در بر کرده با کمال عظمت و شکوه  
دامن بر کرده تیغ بازی میگرد و چشمه سار لباس موجی آبگون  
پوشیده از آب شاه رود میسند و ما در آء القهری میخواند و چها  
رکن جهان قانون حشر می ساز بود و در سچگاه درجات  
شته هفت اقلیم ارغنون سرور بلند آواز از کمال غما هر فقیری  
در حصار دوران شاه در وان مرواریدی فراخه و از اوج نوا  
هنسیه نوای در تحت طاقت جهان آیین جمشیدی و  
سرد و خسر وانی ساز داده نغمه را وی رما ده دلها از  
نقارت و از شد شادی شام و حجاز و عراق نور و ز عرب و عجم  
مخالفین نامولف در آسکار و هفت مغلوب ناله شب و آه  
سحر خارج اسکان مقام راستی مویه کنان در دایره حیرت  
مخیر کو چکت و بزرگ صفایان و تاجیک و ترک نیشاپور را  
بیاتا و نهار از سرخ روزی بر تبه ناز و تھی معنی ان کله خشک

طنبور را

طنبور را بناخن حسرت چکت ز ناله سینه محنت  
دسا ز اوج و حنیف نعمات زیر و بم بود و چکت نشاط  
پرده در غم گوشه نشینان فیلی و غمنا و نه بسان عشاق  
وصال دیده ترانه پرواز ز غمزه سرور و ز نوله بندان  
زایل و تبسیر از جرات کبرای شاه خسر وانی مقام در هر  
مقام همسدم بخت جور از شور و سماع سامعه در حضار صفا  
سرد گرم سماع و وجد و هدی خوانی سرور و ایان دلکش  
رقص افکن و لهالی لیلی و شان بسته کار وادی حجاز و نجد  
نغمه سلکت لبمک و سمک و نوای ماهور و کرد دنیه بهور کرد و  
میرسید و عشره عشر آن هنگام رادرد و گاه ازل و ابد کوشش  
زمانه نشنیده و نخواهد شنیده خون در رک تاک در جوشش  
بود و پیاله باد خزر در نسیم آغوش امان از دست رفته و بسو  
بسر غلطیده لرا قمه بیت ز جوش حشر می کاند در جهان  
بود زمین راتان تا بر آسمان بود در سلکت نخاح مرتبط و در  
عقد دوام منخرط ساخت فلان بالقاب در بیان تسخیر است  
**نزهت تیرین و قلع و قمع طایفه ابدالی از آن سر زمین**  
کذک بفعیل الله بالظالمین سر روز بعد از نور و زنیه فرزند

تسکون ایل مطابق سال هزار و صد و چهل و پنجمی که قهرمان  
طبیعت بزم تنخیر خطه خاک احتفال جنود نموده مبارزان  
شاهان را بشکستن شاخ شخ بران دی بشاخشان از جا  
در آمده و نوخاستگان تر بیع ربیع ربیع شکوفه رسیده و  
در بیع ربیع در بر کرده از سه بر که سپهر شمشیر و از تره نوحینه  
دشته و خنجر بر گرفته سرور کردن فراز سر و پنجم اکلنی قد علم  
کرده رایت سر بلندی در عرضه کلشن بر فراخت و قوت ناسه  
بمعارضه اهل خلاف پیکان برکت بید شده مرده مضد ان شتار  
ایگز شتار که از خار خشک بر سر راه سپاه بھار افشاند بود  
از کشور جهان بر انداخت و فریدون فیه در دین شکست بشکر  
بهمین افکنده کشتان شباط را که در ساحت چمن بخرط قادیوت  
بر آورده بودند از شوکت شوکت پر دخت هر کلبر که ورد  
اسا درید بکر به پید گرفت و زمانه از تیغ هلالی پادشاه اعدا هلال  
**عرب** مشه اربیع کجادی البوس اشکارا کرد و اور خورشید  
افس باقتضای قوت غضبیه و ملکیه حیثیت و عصبت  
از غایت غیظ و عزم عزم تنخیر هرات نمود در یازدهم رمضان  
از ارض فلک فیضان شفق کثای رایات هر رمضان کشته با

از قحط

از قحط شدید الا قحط وارد جام و ابو طالب خان لالوی را  
با عبد المطلب خان برادرش که در آن او ان حاکم تون و در  
حاشی مملکت لشکر عقیدت را حاکمی سنون می بود چون  
بخت را پیمان بر کشته بود در منزل جام جام هلاک از دم تیغ  
یا ساجت بیع کردند مرغ روان دو برادران در یکدم گرفتار  
شاهین اجل و کیه آن سه زمین از خون ایشان بدم الا خون  
بدل شد ان الهیزل اذا شیع مات و در رابع شوال  
محل موسوم بنقره چون جسم فلک سیکون متفرخ و اج زین  
مکر و نقره رقاب و طلای کردن کثای مضروب مضارب  
پولاد سنجان آمین جگر کشته از هر طرف اعدا در فضای هفت  
مانند طلای صید شیران بی آهواز آتش تیتیه و سنان  
و برق سیوف جانستان قلب در قالب افغانه همی  
همی کردند و ساحت چمن دشت فراخ از وجود حماصان  
و مبارزان مطار براه و فرسخ شد از سطوت شیر افکنان  
کا و بهیمه ثور در مرتع سبز فلک سیمه کشت و میش کیش جد  
اطرقی و میشی کویان ببسر ج بره کربخت و عرضه صحرای وسیع  
صفت و شیعه فیما ذباب و نقد گرفت و مامون از کثرت

غنايم لبالب لبالب کرديد و جهان درسيماهي چون نور  
درسيماهي دیده مستغرق آمد و چرخ از انجم برکوه سفيدان  
کوسپند سوخت روزنيم بحکم واللاجوش جوشن پوشش  
توسن خوش حسام را خرام حسام بر خردم بسته مهر که حرب  
آر شده ذوالفقار خان بدالی والی مسرت نیز انهار جوهر  
جلادت را از غلاف و بمیدان مصاف برآمده اجاء بشه و  
عزز بالقض والقضيض قوارع مدافع از قوارع فرقان جنگ  
بقرع باب مقارعت در اول کار آخر القارعه را با و از بلند  
براعده افرو خواند و تو بهی ای تیشن نفس آرت انا اعتنا  
لنظالمین ناراحت و شش بر کشیدند پس لیران پای دلاوری  
پیش نهاد تنوره حرب را بنایره سیف و سنان تفسان و  
آسیای رزم را بتون خون کردن ساخته نیم از شمیم  
کاکل کلاله ریح و طسه پر خم پرچم عالیه عالیه سای میدان  
جدال میکرد و کان بجهت بانی سیف سو فار از هر گوشه بکوشش  
دشمنان پیام اجل میرسانید تیر دله و زرد دل زاری  
در سق بر سینه دور و نزدیک نیکداشت و نینه بلند طعن  
کم فرستان زیاده سه کوتاهی روانیداشت دنان تفنک

از کلوله

از کلوله تقو بر روی خصم می افکنند و زبان شمشیر نینه سجدت  
سر ز نش اعدایمان کسل می نمود میان خون آشام تا هنگام  
شام با آن گروه خدار هشام من قدر مشغول کارزار و برایش  
کارزار ساخته هنگامی که حسام و شرقی شرق عازم غرب و  
غرب سیوف مبارزان خلول از طعن و ضرب شد رایت  
انضراف افراشته و از اتفاقات برجی در سفر خارج کرده  
بحکم والا احداث یافته بود آنحضرت بعد از وصول بمعسکر  
فلک کوه کبه برای تفسیح اردو با آن برج بلند اساس برآمده  
بوجود صلابت نمود آن را نموده برج اسد ساخته بعد از  
انکه عشاء عشا پرده دیده اولوا الابصار کشت طایفه  
از شب گذشته آن طایفه حول الانجال در آن لیل هرون  
سرو را بر خود لازم و همت را بشنخون جازم ساخته  
از میان نهر شکسته که بار دوی کردون شکوه پیوسته بود  
با فیلهای آتششان مانند خیل نجوم از رود کمشان ظاهر شده  
جسم از ایشان احاطه برج کرده آغاز خیرگی نمودند حسد یو  
شیر دل که شیر فلک را در برج سپهر از هما بش زهره

می که اخت با چند تن از خاصان که در آن هنگام در موقف بخت  
حاضر بودند بمداغه پرداخته از بوارق تیر و تفنگ آن برج  
خاکی را بسیرج آتشی منقلب شدند و طلایه داران زحل شکل  
و کز کچان مریخ نعل نینه با تیغ بران بران فوج تیره روز  
زور آورده در آن دل شب تیغ جلبر شکر ف و ریح زهره  
سکاف اکثری را ناف سینه تاناف چاک کردند و آن فرقه  
پیشانی که انف الاعد بودند چون بخت را منکوب و پایستی را  
از دست مسلوب یافتند کشته و بیدست و پاک شده رو  
بر تافته ان اخا الخلاط اعشره باللیل از آنجا که همت آسمان  
وسعت بتضیق حال سکان قلعه مقصور بود بعد از چند روزی  
فوجی از دلاوران را بجا رسته سمت نفقه مامور ساخته موب  
والابجانب پل مالان و الان گرفت چون سریر و دطفیان  
نموده بود شنی غمان بطرف زندجان فرموده از افغانه آنجا  
بر زنده جانی بقا نکردند و جسمی از رؤسای زنده را از مرحله  
زندگانی دور ساختند و از آنجا منزل ده نومقام کهن بچلو آنا  
نوکشته افغانه سیاه سپاهی را چون سر منظر در آورد

ازین

ازین جمل تصور فوجی از دست اول کرده بسرداری رس  
و مداری ذنب قلب آراشند خاقان عالیشان فی الحان بر  
حطبلع آفرین خان برخش کوه برخش برآمده نادری درخش  
اسای درمی درخش او درخش افکن دلهای محاصران کردیدند و  
از عون آلی برار عون پولاد رسم از خون رزم و جنگ چنگ  
را با همت خصم افکنی تیر همت ساختند و بمضرب منقار  
و زخمهای کاری زخمه زن تار و تار و شر این خصم شایه  
کشته با تیغ کج و نینه راست بجالف نوازی پرداخته نیره  
دشت بنیره و سنان جانستان لاله ستان کشت  
و بانگ بنیره در دینه خم از خم رو بن فلک کدکشت مخالفان  
بانگ کرونه کسته میان و شکسته کمر با بخت جاشه خاسر و  
خاسر از سهم تیر بر سر پرا انداخته نی تیغ و بی سپهر  
فلوات فرار کشته رخ بنون پراکنده و از پیم سیوف سلسله خود  
را بنهور سلسله در افکنند فوجی کشته از آن خاکساران از راه  
آب سبکته از باد بسوی آتش شتافته از سبب ابدار  
میل نار کرده میل شمع عمر خود را از خواهش خاموش ساختند  
و جسمی بصماه ساعد ساطع ناوکت و پیکانه قاطعه پیکان

از ادعای ستی فراموش مبارزان تا پشت حصار و پای قلعه  
بافشانی دست بازیده جاده را از حد جاده چون عرق  
مبصوغ خون پالان نمودند گویا از بدن قلعه و پای حصار بشتر  
بلارک رک اکحل و صافن کشته گشت و از اعداء جنیث العرق  
بقیفال پراختلال زده با سلیق انسان العین از عین حسرت  
کشوند ذلک بیان الذین کفروا اتبعوا الباطل روز دیگر خدیو  
فریدون فرستاد که رایات ظفر فرسوده ناکمان با کمان  
و محمان بار کشتی نازل نزول و از روی حسی با حسیط  
واضطلام قلعه کیان مشغول گشته از چهار طرف افغان را شش  
حیرت انداخته و راه غله و جنیبه را مسدود ساخته و جیل  
بلینهم و بین مایشتمون ذوالفقار خان موهون الفعا  
کشته فحوی لایقاً تلوکم جمیعاً الا فی قرئ محنتت او من  
و راه جدر را از طرف حذر کار بست و از پشت دیوار پست  
شهر و حوالی حایل با خراب حصار بجرات مناجرت  
و مناجرت نکرد و بگرد میدان معارصنت نکردید هر روز  
فوجی از یلان برسم تعادی و دفع عادی عادی بر غوارب  
والعادیات ضبجا ارتکاب و از مقادح توایم فالموریات

فردا

قد جا بایقا دنو ایر انتقام ارتکاب نموده بچولان دادن فالمیغز  
صبحاً آثار فاین به نقعا ظاهر و از طغفات رماح و اسلحه مفاد  
فوسطن به جمعا بفوج مخالف لایح و با هم میساختند افاغنه  
که بمضمون آن الانسان لربه لکنود پادشاه مستیکری آن  
سه و در را بگردن کشتی داد کرده بودند و آن علی ذلک ششید  
باتفاق ذوالفقار خان و آنه لجت الخیر شدید در قلعه داری  
کوشیده آنچه از عظیم میم مکیدت در قبور قلوب پر فتور  
ایشان مقبور بود بنظور محلی و در دند افلا یعلم اذا بعث مانع  
القبور همس کونه بمغضت که از هوشنالیه در بال عداوت  
سکالشان مضم بود و بصدور میرسایندند و حصل مانع  
الصه و در تنگای معقل ایشان راهم پای عقل اعتقلا  
یافت هم دست تدبیر آن رجهم بهم یوستند بخیر و درهما  
اوان سر کرده که مامور بتاخت ناحیه فراه بود از روی  
فراست و فتره ای و ارتباط جاش در ولایت خاش با  
افاغنه او خاش که ذوالفقار خان را خویش و خاش بودند پر  
خاش نموده جسمی از ایشان را با سر کرده آن کرده  
کرده قلعه خاش را متصرف گشته و هم چنین جسمی از جند

منصور بتباحث کر شکت که رشک بلا بود مامور گشته بقیام  
خدیو زمین داور در حوالی قلعه بست ماه عسری بسیاری  
از افغان را بجا فرستیدین محاق و بست ساختند و کر شکت  
زمین داور بکلیت تصرف و تسخیر درآمد و در همان هنگام حسین  
خان غلج و والی قندهار چون کشتی عمر خود را گرفتار تجربه و مصیبت  
دید خاست که متاع جان شیرین را بمتاع بدام تالف کند  
و زورق احوال را از لطمه آن دریایی شور و شر را ببحش  
نقش تسویل از نفس موه برانگیخت و بر می سر بقیق فریق فی الحجة  
و سر بقیق فی التسخیر عامل مدلول و اذ القوا الذین امنوا قالوا انما  
واذا خلوا الی شیا طینهم قالوا انما معکم کتبه جمعی از  
خواص خود را بر رسم خدمت اسکالی بدرگاه عالی و سیدل  
که سردار لشکرش بود بنا بر خیل بلخی با خیل شام من  
الاحییل با مداد طایفه ابدالی و مستاد بعد از چندی که زور  
بازوی نادرس دست پاداری افغان را تاب داده است  
و توان از ایشان مسلوب ساخت آن گروه ذوالفقار خان  
را از هرات از عاج و بستن راه اخراج از حضرت والا  
مستدعی حضور التلیار و متقدم قلعه شدند ثم اثنوا علی اهل

من

من بعد ما جاء تحسم البینات سیدال بشاوه این حال و  
این وهن و ضعف از قلعه مایوس و بوخت مانوس گشته با چند  
و چند شش در چند سبیل از سنگهای استلاک مرکب بجات پروان  
ناخت و از روی تحمل بلا تحمل و تحمل بجان بقتل و شربت  
بنابر ابتغاء بغاة قلعه و ایالت و ایالت باللیار خان صفت  
نارکی خیلت نارشی در جلیت جلیت شربت مرکوز داشت عتبات  
گشته التلیار خان با زبار حکمرانی در قلعه گشوده و پانزده سال  
و دست از آستین کشیده و بسط بساط و طغیان و فیض تمهیل  
قواضب عصیان پرداخت و باخلال نخت غضبان مستطهر  
بمانت باره گشته دو بان عقوق جولان داده بجان بنگار  
کراید چون احاطه خطه هرات و احصار حصار حصار امتداد  
یافت قد بلغ شطاط الوریکن و جاوز النحر ام الابطین بختلیط  
و تعلیط مانع ماه رمضان استمهال و مثل بدخل شعبان  
فی رمضان اعمال و ززیده در ستمل ماه صیام که قلعه  
دار چرخ برین در باب قمع شمشیر از کلید هلال براهه استمهال  
میکرد اعدا اخر طالع را مانند ماه صیام پفر و غ دیده طوعا  
اور و عابواب قلعه گشود و افاغنه فراه نیز از باب طاعه در

آمدند و بمساعدت هم با هرات فراه با هرات از منقعات  
حاکم محروسه شد اللهم یار خان چون راه چاه را بسته چهل  
چل را گسته دیدار زوی ذل بتدل ذیل استنقاد و استیلاذ  
در آویخت و از موقف بشارت و بشارت با شارت ایوم  
نجیک مستظنه گشته اهان رفتن مستولیان حاصل کرد  
**در بیان توجیه حضرت شاه طهماسب بجانب ایروان و رحبت**  
**دولت قباقران** اینما یوحجه لایات بنیخ بعد از آنکه خدیو  
عالمیان با عزم و جسور کسر و جسور م صولت مخالفان و  
فتح عراق و آذربایجان کرده رفعتنه افغان را نصب  
العیین بهمت ساخت و ایا صیب شوکت نصیب والویه  
نصرت نصاب را بصوب خراسان بر فراخت اعیان  
دولت حضرت شاه طهماسب را نیز سر تپه شوق انتراع  
و ارتجاع قلعه ایروان کرپان کیسه و داعیه مملکت ستانی  
مکنون ضمیر گشته بتقلید جناب نادری بهیات بهیات  
جناب الاخر که همتا در میان بستند و شبهان ذوی  
الاعراق عراق و رزم جوین آذربایجان را اجتماع و عزم  
ورای را بعد و بیعد و تعد و عد و اضطلاع داده در ماه جمادی اگر

۱۱۴۷  
در موبک شاهی از اصفهان رایت منضت بنجاب  
مقصود افراختند علی پاشا عسکر روم که از دولت علیه عثمانیه  
باستخاط ایروان مأمور از قلعه برآمد که در رودخانه گری  
را بود و عسکر فولاد پیکر سد آهن نسبت و منظر کوکبه شاهی  
نشست جنود پادشاهی از رودخانه گذشته تند تر از نیل  
بجانب آن دریای لشکر میل نمودند صفوف ممتده والوف  
مسوده در خوف معتده رو میته باعده و عده بضر و بپشته  
منقلب و مغلوب و ثبات از ثبات ایشان بو ثبات  
جلالت و جلادت یلان مسلوب و تو بنجانه و خیام و سباب  
شان مجلوب گشته بهمت قلعه عطف عثمان کردند پس موبک  
شاه هم با کوکبه و کبکبه و طنطنه و دید بر از خارج قلعه سحر اوز  
نموده در جانب غزنی قلعه در سه سخی اطنا ببارگاه را  
با و تا دچرخ هزار منیع موتود ساختند چون لشکر یان را کوشن  
طبع چپوشن جسموح سرکش و نعل شوقشان بجهوی قلعه کبکی  
در آتش بود بعد از چند روزی محابا و در نیک بر خلاف را  
و فرهنک جنگ بسالت بمیدان حکمت رانده تا پای قلعه عثمان  
باز نکشیدند رو میته از بالاسه حصار و سپردن قلعه با توب



و تفک از دستیزه در آمده اظهار حسیه کی کردند قریباً شیشه  
تنگنای یاس را موسع دیده بخت مرسع دیده چشمبر بر نامه  
شاهن مرام شاهی ناچار از صید گاه دشمن شکاری چون  
پهلوی هندی دست بازگشته بعد تا که زمان واقامت ادامه  
یافت و دیکت هوسنا کیشان که باش خام دستی در غلیان  
بود باد آمد آب سردی از جوشن نه نشست و قوع قحط و  
شیوع قحط ضمیمه شده انحصار لوا و اهتزاز رایت  
والا بر توقف راجع آمد لابد از راه دو قوز یولوم عازم تبر  
کشید احمد پاشای والی بغداد از منضت شاهی مطلع و است  
مقصودش از مطلع منضت ملتج کشته تا افواج محبت و اسب  
منذلع غزو ان عدوان عدوان بر نیخت و موکب شاهی بسب  
تشت لشکر و تبه و عکر بجانب بجان و سلطانیه توجه  
نموده بعد از ورود با بجه محمد علیخان بیکر بیکه فارس با  
فرسان آن دیار و جمعیت آراسته بر کاب پیوست از این معنی  
شاه و سپاه سلوة القدر و قوه الطهر و شد الأزری حاصل  
شدن ان جنود و خلا پیش شود و متفرقین فرق و غایبین  
حاضر را از ممالک قریبه حاضر و رایات معنی از اجهر بصوب

همدان

همدان مطارد مطاردت و مطاوح مطاوح تحت مرتب  
کرده معارک معارکت و معادک معارکت آراستند  
نخست محمد خان بلوچ که در میان جنود پادشاهی با نظار جوهر  
خود نمائی حکم سیف بلوچ داشت با فوج خود آغاز تصادم  
و تصارم نمود و بخش تصادف و تراحف ضعف مضاعف  
و رحف را شعر فزاحف باقیه رکن ابیات ثبات را نشلیم و نظم  
قول را که بحر هسرنج بود محبت ساخت عربی ربت عجله  
یهب رتبا و رتبا و زید عی لتبا شاه طما سب چپان  
صفوم منظوم خود را نشور و بشور دان عقود منضود را مقبور  
و منبور دید بادل محنت پر شده و طبع درم و قلب نرشد و  
حال درند و خاطر پرمان و ضمیر فرولیده و باطن عرشیده و  
سینه نمغده و درون در داکنده و ارد اصفهان گشته با اینکه  
هنوز امور ممالک انتظامی و جبر و ح قلوب التیما می نیافته  
بود این و همین علاوه غسل سابقه و دست تفریح جدیدی بر روی  
دامنه گردید تشریح سن النادم عیان دولت عثمانیه را چون  
صبت شوکت نادریه شوکت افکن راه اندیشه می بود بار شاد  
فکر سبج از تبحر تفصالی و تنضیح تصنیح حسته از قیل و قال و تقالی

اقاله و باظهار مصالح افتتاح ابواب مقاله کردند بعد از آمد  
ورفت سفر او مکالمه و مطارحه پاشایان و امر او لایات که  
موطای مطایای موبک نادری شده بودند بدولت بهیبه  
صفیه مقرر گشته قلاع جانب غزنی رود ارس بدولت و لا  
عثمانی تعلق و صلح بین دولتین تعلق یافت  
و حضرت شاهی بعد از اطفاء آئینه مکالمه و انعقاد امر مصال  
صورت صلحنامه مصوب چند تن از اعیان متعین بدر بار  
نادری فستاده کیفیت حال ابناء و در اثنای گرفت  
و کیر هرات که کار با در شرف تمام بود ایلیچیان شاهی  
ادراک شرف از تقبیل درگاه کیوان پناه نمودند چون  
مصالحه در حقیقت اغرض از تراب بل بل آن طرف آب بود  
در سپگاه ضمیر نادری جلوه ارتضای یافت و حوصله غیرت  
قبول آن را بر تافته فرستادگان پادشاهی را بر ترک سلم  
و محاب مجاب و سفیری نین از جانب وزیر عظم روم و والی  
بغداد با صلح آمده در ارض اقدس توقف داشت او را  
بخطاب ارجح الیهم فلنا یتیم یجنود کلاب طم بها و نخر جنت منمها  
اذلته ما مور بعود و ایاب ساخته نهضت رأیت منصور را

کیفیتنا

کیفیتنا بدین کیفیت کوشش زد خصم محفوظ کردند که فلعتکم  
مد النمل و شانکم شان غل و صلح فساد و خطل و سلمکم  
جھام غیر دابل مل امر لایر کب علیه الأبل و لایترک هذا التراع  
الابللس اللبوس و الدرع و قبض السیف و بسط الزرع و  
یحصل بها المطلوب ذلک و عد غیر مکذب پس برای ابلاغ  
این خبر سفیر مزبور بجانب بغداد و ایلیچیان شاهی بدر بار سپهر  
بنیاد اذاب یا قند انما کجندی القتی لیس مسل اگر چه  
غزیت تسخیر قندار در ضمیر انور رسوخ داشت لیکن بحکم  
ذره هم یا کلو و یتشعوا و یحسبهم الامل فنوف یعلمون انما  
آن کار را همیشه الامور مهوتة باوقاتها ساختند و همین  
خان غلجه نیز مفهوم آنک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم  
اعلام و اشارت در نامه شخصی در قلعی رقیق عبارت  
شد و چون ضام قصد سفر عراق در مضمار ضمیر سعادت ضمیر  
جلوه گاه میب بود بمفا داینکه شوال عین تغلیب المضمار در روز  
عید رعیند فطر که ترک فلک صوب جان صوب نما می هم  
شوال را بکوی زرین خورشید زد و ناقه عید یا قباب آغاز  
مرحله پارس منازل بروج کرد و لفته عار عید الملل عتلا

و بدر الامانے قد تبلیج و انجلا رایت نصرت آیات بجانب  
فلک طوس است از یافت و در نیمه ماه در ساعتی که از نیم  
سعدش هلال شوال اقتباس کرد و در همان من و همین کشتا  
شرف و جوهر میکرد و ارض قدس عن نصیبه فیض یافت  
روضه عریضه شد چون خدیو بهام راهم علیه ختم همه ولایات  
تا بعه ایران که رومیته در وسیه در حیات ضبط داشتند  
در خاطر و الامایم و آن غنیمت در صمیم دل تقسیم یافته با سطلاب  
ولایات دارالمزالمی بولایت رس که در آن عهد مدلول آ  
و جدت امره تملک از حال ایشان خبر میداد و فرستاده بودند  
مقارن ورود موکب و الابرار قدس عریضه المجران و  
یافت که ولایت استار او کیلان را و کیلان دولت رومیته  
بجلیه تجلیه و تجلیه نموده پرده اند و راه مصاحبت سپرد لیکن  
در بند و باتی حماکت سمت شمالی رود کرد در بندت سیر قلعه  
ایروان داشته اند **در بیان مخصنت موکب نادری نجاب**  
**بغداد فله بنیاد** و الله یدعوالی دارالسلام پس صدق الروم  
اذالم تغزغزت غزم عراق عرب کرده در بنفتم محرم الحرام ۱۱۱۱  
از ارض تحریک لوای ظفر چپسم و از راه نیشابور اینک عراق

عجم

عجم و تحکامه جم نموده آوازه رایت حسروانی را طنطنه اکلن  
ملک روم ساختند چون شاه و الاجاه بعد از آنکه مغلوب  
رومیته کردید در آشکار و مخفت با کوچک و بزرگت با حسرو  
پهمال در پرده ناسازی و بحركات خارج اینک مخالف  
نوازس میکرد و در ارض صفیان گوشه نشین ساخته شاهزاده  
حسینی نسب بجاس میزاولد او را که در عهد رضاع و جهاد  
صبا بود بمفاد و ایناه الحکم صبیاً جالس چار باش  
سلطنت نمودند و در واسط جدی بسمت بغداد شقه کشتا  
لوای نصرت بنیاد کشته در کرمانشان زواید احمال گذاشته  
از آنجا صحرای مای دشت را منزل ماه سه علم و برج حوت را  
در دلوان **بذالشع** عجاب مقام نیت اعظم ساخته یک تاز  
خورد در طی منازل بروج از دهشت انی نیت الحوت فرو  
خواند و شیر فلک از نهر بران غله دغا خود را فراموش کرد چون  
ساعیان اعدا من الظلم میه نعمه و نعمانه اعدا را تفتیش  
کرده رکب جناحی النعمه بازگشته خبر رسانیدند که جمعی  
از ایشان در راه طاق کری که محنت و مجازان بود بقرا و  
قیام دارند لند ابد لول من شتاق اولج و مضمون کشته

ذیلا و ادرع لیلای بنکام شام که مسام شام عالم است  
سوده سواد عنبر کین کشت بر جبهه سهیل پیشانی مانند  
ماه بمنزل جبهه برآمده شهبه شمس است و سبب  
نور در حجره چشم ابرو من الجواد المیر از خلاف مسیر  
جاده بجانب ذناب از ذناب یافت و در آن شب و یجور  
جهان از برق جهان شغفه سیف و سنان غیرت کوه  
طور گردید و هی لیل که ذات اهل مظلمه مدغمه کافه  
مکفوه بارده مقشعرة انوار با نده انوار ما جائده و درهما  
بجی و جنها در جوی و سحاسم و اقطار ما در سم و  
جیر ما چپ و صبر ما مشید لانفرق فیما السماء و الارض  
ظلمات بعضها فوق بعض چون سم بر آسای بنک  
بلال ستوران سیمین نعل در نعل و بنک آن کوه  
از ابراج و اهراب و ابراع و اکراب ماهیت ماه نو یافته  
بود و ظلام و اللیل از اسبی بعشیمار از نعیم النعاس  
امنه منه انضمام یافته اکثر یلان چون ترنات سبب  
تصبیب مانند فوج نجوم تفرق یافته بر او دیده سجد فی الارض  
مرغما کثیر افتادند ذهبوا تحت کج کوب و بقیه عکس

آن

آن عکس اللیل که پدید راه را برهنمای و الله جل  
لکم الارض بساطا لتسلكوا منها سبلا فجاجا و مشعله داری  
بجمل السماء بروجا و جعل فیها سراجا یبدا کرده بعد از  
وطات هضاب و دمام در دمام صبح و طلوع خنجر  
معد و دی از طلیعه محجر بزتاب رسیده در سوره النضار  
که آفتاب از لمعان ضیا سیف اسطی بر کشید تیغ تیز  
آخته و بر عکس روحی تاخته با شغفه سیف نمای زدای  
هرایشانی شدند و ذناب را باز باب شمشیر کون در بای  
خون ساخته در ظلام کرد و غبار از کلوهای آت شب مار انجم  
و اختر بیدار آوردند از اهرام من الضباب لکوا کب منظر و بیبا  
از مخالفان با نخت سخت زده بخوابی که بیداری در قفاندشت  
شتا فتنه مضوی الیهم و الناس رکود و الانفا حس نسود  
و النحر اش حسود و تحتهم القیاط و هم رقاد و السجون  
اسرار اضمرتها العمود و التروس راقات علی الظهر متکات  
علی العمود اجنان البواتر نیام فی الغلاف و البواتر فی الاجفان  
کاشحات عن المصاف فقصر و اعن الامتساع و لم یقدروا  
علی الدفاع و ارتجرت روادع الابطال و انخرت مواعد

الاجال و جالت و حالت فی مضامیر الضمایر صور الادجال  
و تالت النوازل نوازی الالهول و صانهم الرعب و ضاق  
بهم الرعب مثلی است که من نام من عدوه بنهته المکانه  
احمد پیک باجلان حاکم ذناب باخلان گرفتار اسیر کردید  
کما قیل ثواب لرای باله ول وید میند ما بجا پس خدیو  
والاکه وارد نواحی بغداد و بعد از سیران محل موسوم بسیران  
تبه را برای تهرار اردوی سمیون اختیار و سیران عالی  
اساس ستوار نموده در آنجا سردقان کردن قباب بر  
قباب کردن بر فراشتند چون رومیه راسط و شطط و  
شطارت اشططات داشت جبال عبور از دجله بر خطه  
خطیر خطور و از نختان بغداد نخیل را قطعه قطعه نموده بعد  
از انقضای قطعه من اللیل قطعات جمل حاصل شتران  
ناقصه قوی میکل و خلقت و مظاهر بدایع افلا نیطنه و  
الی الابل کیف خلقت کرده و آنهار از آنهار عینت کذرا نیده  
بناجیه خسر و ان رساییده بوقوف ایلچی فرنگ که در آن  
اوان وارد روی کیهان پوی کشته بود مثل و هم بر قسم  
فی الماء و یشد القطرة بلا اوتاد علی الهواء یکر و زبهم سوسته  
 و خیک

و خیک بسیاری که با کله پر باد اصحاب غرور دم از هم سر  
 میزد بر آنجا بسته سطح آب را با استسقاء زقی مبتلا کردند  
 یعنی الآن خشبینه را بهواداری خیکهای با عرق القریه بر روی  
 آب کشیده از دو طرف با و تاد متین بر زمین استحکام دادند  
 بعد از آنکه آن حضرت با چهار هزار نفر از ابطال رجال رجالیان  
 و رکیبانان مجال جواریا قندیل را سر رشته قرار در زیر پای دلا  
 کردن فرس از دست داده کیخت مقارن آن بصره انجم کوفه  
 شفق آمیخت یعنی سواد مدینه شام ظاهر و مصر راه اجتناب از  
 عساکر کردید خدیو دمشق الدین انه لرابط الجاشع علی الانجیا  
 از قلب از قلت اندیشه منند کشته با بیان نوبسمت بغداد کمنه  
 متحد رحبت بعد از منضی جوشی لیل با افواج فولاد جوش جوش  
 حوش الفواد در جوش جوش جوش حوش و شن بر آورده بر سر  
 رومیه که جسم در حوش و خطیره خطیره کاطمین علیهما السلام  
 و بعضی در محاذات معسکر نصرت اعتصام در کنار شط بر رسم  
 استحفاظ مقام داشتند تکاوران کثیره در مکانی که مشاهد شریفیه  
 مشاهد میشد از دو جا در آن شب تار کان الدجی هجاء صرب بنجوه  
 استنها و البرق فیها حساعها کان الخوم المادیات فوارس

لشاقط با مین الاسته تا حها کان سنا المریخ شعله با بس  
تلوح علی بعد فحقی ضراهما ایقاد شوا علی هدل کردند و از شب  
نایره سیف و سنان شب ظلمانی را بروز نورانی مبتدل  
هنکام انفلاق صبح که صبح و صیقل خول سیل جبین  
رزمه رزم اسماع اسماع قلعه کیان کرد افواج رومیه با تو بجان  
و استعداد بمداقه در آمده صفوف حرب را با سواران و  
پیا دکان سوار کردند با اینکه عسکریه بالآیات بغداد  
فنون از تعداد آفات قرون بودند خدیو با حکامه  
دست تهور از کم بازیده و مصداق کم مرصفت قلبت  
فته کشیره عیان ساختند و با تیغهای منیع فرساشه برین  
لصافحن بالایدی مقابضها وحدنا صافح الحاق والقیما  
ضکن من جنس اللانغام مصلته حتی اذا اختلف صلبه کلین  
و بنسیرهای تبارک آساشققا سلین الروم رزقهما والقر  
الواغداد العاشق القصفا ما ان را نیا سوا ما قبلها هلا تر  
فیدی الیهار عیها عجفا بصف شکنی و خصم افکنی پر خستند  
از مریغ خونبار جو بیار چون جیون در شاطی شط سیلان  
یافت و از آتش آب رنگ آبش رنگ جریان در خارج

بغداد

بغداد خون نغم جاری مجری نیل مصر کردید و در جمله دیگر از آب  
غیر در فضای نامون بیدار آمد احمد پاشا والی بغداد بعد از  
و قوع این و اهیئه منکر بجهت تکسرتحصن جسته قلعه را غیر بکاست  
و ملاذ عافیت ساخت و جبر حیات را بریده لشکری نادر  
بتوابع بغداد و ارباع اربعه ائمه تسبعه علیهم الاف التجه که خیابان  
تحت قباب است مستوی کشته از معارک همچا و هیج  
هوج ستام و صرصرانی صرصرانی کوه سنام که مخریه  
مهر محار سپهر و بختی فلک حامل در جنب هیکلشان غافل  
بود همه کردن مشکوه و کوه کوهان و شرط و جبر روانی  
نمونه جبر شرط روان هر یک در زیر حصار نموداری از حصار  
باره و هفت اندام شان تیریه هفت اختر سیمان عرضه  
استلاب و لقطه اردلاب و جواری تکثیر را که از نخلستان  
بصره برای دخار قلعه کیان از روی شط ذخار می آمد طعمه  
کام حلاش و لحاظه نداق اشباب ساختند اصابت  
الغراب در جمیع باغات و بسایقن مما تبتت الارض من قبلها  
و قشائها و فوجها و عدسها و بصلها ر جلج اد دست یافته  
همه را پامال هلاک و دمار و علایم واد غیر ذی زرغ را نمودار

کردند نه بوا عقا زسم فی عفر دار هم و ضیعا ضیا عهم  
 فی بکوبه قدر هم و رتقوا در عهم و ضافوا واهل کوا حهم  
 و اجفعا عهم و خلوا من کل نبات و من غوا من جمیع قوا  
 حتی غلی خلاطها من الخمر و جلا جلاطها عن التمر و الزبيب  
 ما بقی من حنصره الا قصبه فی افواه زید و عمرو و لابس ز  
 فی تربها و العجم فی عربها و لابس ز فی الریق و لابس لکم  
 و بحکم و الادرا نذک روزی حبه محمد و کهکشان شان بر  
 و جله مرتب کشته فوجی انجم حشره از جبر عبور و جوار اما بین هما  
 نوین نینین علیهما السلام را خیم اردوی منصور کردند  
 زمان محاصره مدینه و قحط شدید در بغداد بدید آمده یحسینی  
 بنهایت رسید قلعه کیان را از کثرت غلا و قلت غله ماده  
 جوع اشتداد و اساس بناس اشتداد و طریق حصب و رخص  
 انداد یافت و لطمه معاشرت روی حرمش و معاشرت  
 تافت اما لی در آن فصل صیف پیوسته شتابوده با خون جگر  
 تغذی و تغذی میس کردند و برای تهر چون مآس سینه  
 چاک کشته از درون تفسنده آثار خوار التهور بظهور  
 می آوردند و در آرزوی نان دو دست ص کرم و سه دافت

و ماه را غنیمت دانسته ایام ویالی می شردند و در تحصیل  
 روزی روزی بشب میرسایند از فهدان قالب قالب  
 قهی میساختند و بهوشن سرخ و سینه را چار کپیر میسازند  
 بتمنای لقمه طعام طعمه زعفران همیشه نه بجهای مطبوخ خام  
 جنالات خام می پختند و بیاد گوشت قدید خام را پختند  
 میخورند و در جستجوی برنج برنج ناشی می کشتند و بشوق  
 پیاز نصل میساییدند و در طلب حبس راز در و دیوار فرار  
 تانی برای تین سلجا می شنیدند و بلغم بلغم و حشیش حشیش  
 را علقه می می نمودند و ارفط کر سنک اگر سنک می کشتند  
 حاضر در ویشانه ساخته بر شکم بسته شک فاعت میکردند و  
 باشتیاق صاعی شطرنج در شطرنج با چندین کلک ترددات  
 کرده خانه بجان شطرنج می باختند که محل محل العیش و موت  
 الموت و شتی خوب که بدستشان می آمد که احمی تراز حیات  
 لالی در چوب نغان کرده مسکه حیات می ساختند که الجوع  
 مانع الجوع و مورث الفوت خشمش بغداد که اجراء  
 من الماشی بترح بودند از شوق دانه ارن از ن طالب ارن  
 الروم و از کمال توحش متوحش و متحاشی کشته با احمد باشا

صد و تخلص در آمده مثل بصری بالمشن بالدرماش را مثل  
کرد ایندند و در طلب حمص نخود بل حبیب عزه ملک اذل  
من فلیس بکف شدند هر چه جاوردس در کرا پنجهای ارزن از  
شاهد پنج عدسی آمد و کلوآس در غم دانه خشک ماند  
و قدر از قدر افتاد و دیکت در حسرت دیکت دیکت سینه  
بر آن شخص او جاق دو دماغها کشید الرما که زبان زبانه  
اشن بر بانایرسید بادمان خاموش و درون افسردشت  
که هذا الامر لا تقضاء قدری دانه نبوغی نایافت شد که طبری  
را وحش میتوان گفت و تخم پخته بجوی بر افتاد که از مایگان  
صدای حسد و سن بتوان شنفت افه خوابیضتم و کام  
خضم از خضم و قضم بکد ناکامی کزید که جسمی سر روزه برسم  
در یوزه راه کزیر جسته خسته خسته جسته جسته گویان خود  
را از حصار بزیر افکنده وارد معرکه نصرت و فی یوم ذی  
مسنقه از مواید الذ من التلوی بی من کامیاب و هجره  
ور میگردند و هر یک که طریق نتهبون فی الأرض اقیما  
واجب من البیل تحت اللیل فرامی نمودند لغتمای  
کلوه سوزاز رصاص نزاب لایا کله الا الحاطئون التقتام

کرده

کرده از زندگی همیشه رب اکله منعت اکلات الجاهل  
قلعه کیسان را بعد از خراب رحال رعن من هو البصره  
کشته از قوت قوت و غذاء غداء و سنا مساهم  
شده شدند و بعضی از اهل دار السلام از سفر طرود بندل  
سرمایه حیات کرده مردند و مفاد دار السلام مرد را  
باین تلویح بر لوه نصرتی قسم زدند احمد پاشا ناچار در  
تفویض آن معقل سپهر بنیاد با ترم ماه صفر و ما نحن حمو  
الصفر و موعدهنا السحر و عده داد در بیان محاربه با توپال  
عثمان پاشای عسکر و ظهور کسر در لشکر ایران بتقدیر ملک عثمان  
و انکشاف مدلول غلبت الروم فی اذنی الارض و هم  
من بعد غلبهم یغلبون از دولت فلک صولت عثمانیه  
عثمان پاشای وزیر اعظم سابق که در جنگ فونک بسبب  
پاداری از پازخم کلوه دریا فته بتوپال یعنی لنگ اشتهار  
داشت بسرداری سمت بغداد نامور گشته بود در مجاری  
اینتقال و معاری این اقوال خبر و صول پاشای مرزبور از جناب  
موصول متواصل و اصل و قلوب مرعوب قلعه کیان از  
نوید مرعوب سکون و سلوت حاصل گشته در ایفاء عهد



سراز اقطاب کردن کشتی بر آوردند پاشا چون طفره شط  
را چون طسره قطب دست گرفته بادل بی آرام می آمد و بقدم  
تقدم رجلا و خو خنصری طریق استبطامی بمورد تجز  
احصاء لما فیہ من عرج لم یسل فیما تکلف فرج هم کام  
چاشت با جیش بر خاشن جوی بمقابلہ طلیعه حن و کریم العصر  
در آمد و فی الظلم جاء وبالعصر همینکه افراج تجز هم  
مصادم و مصادف و ملاقی و غفک شده دلاوران در  
آهنک شور صقور علی استباج جود عوابس واسد اذا اما کان  
یومانز و لها بر آهنک جنگ چنگال قحام و خطا طیف طغه  
التحام تینه دهان روز که سادس ماه صفر بود در کنار  
آب باطاک صقر صاقر یلاقی البط آغاز ستیز کردند و بمخالب  
همت و مناسر جلادت احقاق و مناسر رومیه را عناق  
و قلب و جناح و جوانح و منسه و یال و پروبال در هم شکست  
متطایر ساقند که کل ان الزمانه طایره فی عنقه شعر  
و تدری سباع الطیر ان کما اذ الفیت صید الکما سباع  
تطرجیا عا فوقما و ترد ما طبقا الی الاذکار و هی شجاع فوجی  
که در دشت رزم از دست قرمان قمرانمان یافتند از

همان

همان دار الحرب با اندوه و کرب آغاز هرب کرده بطسره  
که ریخت الادب ادب نعامة عمر کر چون از ضم جنا حین  
کسر طایر اقبال امجد وم و علامات حین از چین جیش خوش  
معلوم یافت با بقاء بقایا و سوانی که در موافقت و رزید  
بودند در همان طریق که بشط اتصال داشت خیام نزول بر جهنت  
و اطراف اردوی خود را بشجایا ینکری و تفکیح ان جری  
مرتبط ساخت پس جناب نادری با فوج پیاده که بیاده خون  
آشامی محتاج بودند بمنافحت و منافحت پرداخته زمان  
حرب و او ان طعن و ضرب از حاشیگاه تا پسین امتداد  
که مادران صرا بحدی اشتداد یافت که حوت در سینه از تابه  
بریان و عین الثور بر تشنه کامی شیران پشه دغا کرمان بود  
و ما حج ه حرم ما وقد تصیب کاجها جایی تلوذ من  
الشمس طلا و ما لوا اذا القریم من الطالب پر تو حور نشید  
مصیقل مرات جهان را چنان عکس مرک ساخت که از  
چار آینه پیکر عنصری و قالب سیولای یلان بر عکس  
مرک متصور نمیشد و محبت سمرسنة نوعی جو هوا و جوف سما  
بآتش تابش نقشیده کرده که سنگ در زیر سنا بک باد پایا

رزین نعل جنبه سبایک سیم نمی نمود سهام اشعه خوردر  
آن هوای گرم آهن تفته را در بر بجا در آن سرد میکرد و  
ناوک سهام سنج در هیکل سفید بفرود سنبه عمل رزد  
بکار پیرد از لویایح سوم سرد گرمی اغظاطی نرا غده لکشو  
بر روی ظهور می آید از هوای مهادی و ماهیت محامه آتش  
ناویته و ما در یک ماهیته نارحامیته زبان میکشید خشک  
آنکس که در آن جنگ در سایه دیوار نیستی می آرمید و خوشا  
حال مبارز می که در آن وادی فی آب از آب روان دست  
می شست **بیت** ز نور تابش خورشید لعل فام شدی  
سروی هوای دشتی چو آتشین جنگال چو گرم کشتی آب  
از هوای آتش طبع بشیره نرم شدی در مسام ماهی ال  
در عین بهت نزار هیف و معمعان صیف که آب جز در  
دم سیف یافت نمی شد آب دلیل آن چون تشنگی ایشان  
بنهایت رسید بل ماه در چشمه نماند و زبان در کام ایشان  
ز زبان لسان سنان خشک شد و پنجه رزم آوران  
لعل لباس از استعمال سیف الماس فام بزنگ پنجه مر جا  
از کار باز ماند بدن در تن و درع در بدن از شدت هوا

و حرهوا انذاب و قلب طامی چون قلب طامی از آفت  
تاب آفتاب پتاب کشت و مرد و مرکب از کثرت میدان  
در میدان اتمام دل بر مرکب خنک دلی را می که از تیغ ابکون  
شان خصم سیراب بود از بی آبی از زندگانی آب شده  
و بجا درانی که از هیبت می ایشان زهره در ابدان او باش  
داو شتاب و شج و شیح و شاب آب میشد عیمان و  
غمان از آب محالق و سیف حالوقه جرعه نوش سقا  
بکاس ملاق کشیده جمعی لجهان و لطفان از غلبه عنله  
بعلفله خود را بر آن دریای آتش زده از جو پار شمشیر  
آبدار شاداب گردیدند و فوجی عطشان و نطشان ما  
آسا در اشک پستانی افاده اعطش من الحوت چون  
آب بسوی دجله روی آوردند در حومه اصطکاک اصطدام  
و عرصه اضطراب و اضطرام نوایر اضطراب و اضطراب  
اصطلا و اصطرام یافت و مرایر تشبث و اصطبار  
انصرام پذیرفت جوشن در برودل در جوشن حریر و تافته  
کشت و حریر و تافته در زیر درع حدید از کون حدادی دم  
زد **شعر** رب یوم هواه میتلفه فحاکی فواد صبت منیم

قلت از صکت حسره مردجهی ربا اصراف عذاب جهنم  
سخن مختصر بدلول کل شرب محضه دلیران کامی از آب  
سیف شرب محضه میشند و کامی از دم خرمضات قرص  
آب میخواستند عرقی که از عروق اسبان روان می شد  
آب حیوان شسته مایه روان می ساختند و آبی را که در نوک  
خنج آبدار کان میگردند کلوبدان تر کرده از غم تشنه  
کامی میستند و در آن یوم آیت آیت یسوی الوجوه از چنین  
وجوه سپاه بنظور یافته جسمی از ایشان از مواقع لوارح کرم  
بر جای خویش سرگشته فمن الله علینا و قینا عذنا  
السموم و در بزم آن هوای کرم اجل سرگشته که ما کرم  
سزده مرک می پمودند تا فوجی سست بنجاک اشادند در  
دو آسیاه عطش و خیاض غنیمت سهم طالع و طالع  
سهم غنیمت و مرام و مراد و مرام رو میه نخت فاز با سهم  
للاجیب آمد لیکن مانند سهم راحف و جانی بسخت اندازی  
چرخ سست لپت دو کمانه گشته ریته من غیر مرام نه  
که مع الخواطی سهم صایب و تشابه کاریلان سهم مین که در  
فوس تقوق هو علاگا و افوق مفوق میسود الف دو

دیده مقصود شکر منظر کردید کما قیل اهل الحرب و الجدل  
پن الحرب و الجدل و ظهور این حال در حال سیاق  
سباق و شیباق سباق مضار جلادت کشت شخبخ  
الاناء و شخبخ فی الارض و بمضمون الحرب سجال بعضی  
از دلیران مجالج صولت در مجال حرب و جلواح رزم  
بجالت و مکالمت مشتغل و برخی از عراض کفناخ و لفاخ  
منفصل گردیدند و در آن لمح بضر و بسلامت ضروب ابطال  
را رستم ابطال بر صیغه هستی کشیده شد قضا در حال دلیران  
مفاد و لقه جستم شیا ادا کرده در اثبات کرده  
فسدید و فی فتور یافته بر حکم نوش نوشن پوش پوش  
قانی که از رکاب زرین زرین زرین مهر را بر صهوه  
معناق سپهر زرین در رینت افکندی یکتن از پایدگان  
پیلتن عثمانی از کشتی چلو زده در زیر پای داور دارا  
در ایت سکندری یافت که ان الجواد قد کیوا و جنابش  
از سما بر زمین آمد یعنی از کوه کوه کوه کوه کوه شکوه  
شکو خیده شد و چرخ نکون ازین شاه اندازی نکونکو میده  
واضر خورشید آسا از فرق فسر قدان سا که گوشه کلاه بر

اکلیل می سودمقبل شفاه ارض ووشاح تراشب اتراب ترا  
کشت غلامانی که مانند سعادت و اقبال حلقه بکوشش رکاب  
بودند کلاه وافر بر سر آن سرور که نهشته جنبیت کشان از  
جنایب خاص کشیده آنحضرت که از بسک سری فلک تیز  
مغنه سر کران بود باز بدستیکری اقبال بر پشت باد پای کوه  
پیکر برآمده رو بخضم آورده بانوجی مجرب و سیف مجرب برایشان  
زد و چند تن از رویتیه را بنوک سنان و دم تنیع بنوک و  
از نبال بیبال افکن در میدان فرساع بکار بند می فرساع علیهم  
ضربا با لیمین سبکتر از شمال از فرنیغ فرساع سردر افکنده از  
رقاع و فرساع مستی فرساع ساخت زمانی که کوکبه سلطان  
عصر عینی آفتاب قریب الاقول و سیف مفلو ذیلان از  
حرب و ضرب مفلول کردید بچاهای غلباء اغلب صلاحیت  
غالباً مغلوب شده طوم طسه غرم و عطف غمان غون  
از عرضه رزم کرده بجانب هجرت بر چون آب روان کشته  
اب و قرح الفوزة البیخ و لاخیر فی الغاری اذا آب سالما  
الی الحی لم یخرج ولم یجد اهل اردوی نینه از دو سمت  
شط کوچده بموکب و الا پیوسته سحر کمان که رویتیه بغداد

خود را

خود را در هجرت و ز و خصم را در هجرت زید زنجی خراج کشته  
مانند فوج ذباب که بجانب غسل غسل شود یا خیل و اب  
که بسمت کاهدان کهدان کند متهاجم و از التقاط دانه و  
غله و خوشه و توشه که از معکره و البرزین مانده بود متنعم  
کشته بجهت و سپاس الذی اطعمهم من جوع و آمنهم  
من خوف پرداخته اذا حسب الزمان جاء الغادی و النما  
در بیان توجه بموکب و الا نوبت ثانی بجانب روم و  
قل توپال عثمان پان فی ذلک لجزة لمن نحشی بعد از  
انکه شوابع لشکر کل شکر شکر شکوفیده و شعادیر و شعل  
من کل فرج عمیق جمع آمدند و د فادغ رحف ظفر عطف  
شکوهنده شکوهیده و شما طیط و شمایل من کل حدب  
ینسلون برکاب و الا تلحق شده با شاره و شاد و هم  
فی الاحر در منزل منلیج برای مساورت و مشارات  
بمشاوره مشاورات و مسارات در آمده انجمن سخن اوض  
و نفاوض و بزم موارد و مناطفه انعقاد دادند و بکلید نوید  
فاصا بکم غما بغتم لکیلا تحزنوا علی ما فاکم و لا ما اصا بکم شعر  
ولیس الفرار الیوم علی الفتنه اذا عرفت منه الشجاعة بالاس

ابواب امید واری بروی دلین کشادند و استجداد  
و استجداد لشکر و استجداد و استجداد عسکر را مطنظر ساخته  
فرد نمودند که اگر چه استینه دولت برد دولت زده حو  
انفقات و انفسات اجناد قاهره و انقیاب و انسلام  
شوکت با بهره شد و سقوط از فباعث بهبوط از فرشته  
دواب و امول عساکر در وادی احتماش و امتراس مورد امتراس  
و احتلاش کردید اما بتایید او رقیوم عوضین باضعاف  
میسر است ان ذهب غیر فخر فی الرباط فیوم علینا و یوم  
لنا و یوم نزار و یوم نسر و ساری دبدب یکدل و یحجت بخر  
رسایند که لک الخیر ابد الهم طه عله فوالک فیه و التوغل  
فی الغم تهاد بما تهوی و تبمتلیا فهد طرق السراء  
فی لیل الهتم مکانک ما یدرین من اقی العسل فخذ ما خذ الاقفا  
فی النقص و التهم فما اعقب البک النصار حمانه و لاحظ میل  
النجم عن شرف النجم هرگاه خاقان دهمه را یکتا زان  
حمالک را دو سبه از چار صد هفت خط بقله و احضار کنند  
بتوکل زین سمت بر پشت مرکب غنیم غنیم و تیغ تینه بزوق  
غنیم زینیم زینیم شعر السیف و الخنجر یجاننا اف علی الزحیر

الأسر

الأسر شعر ابنا من دم اعدائنا و کاسنا حجه الراس بعد  
از مقارعت شور و استجاش و ازاله شور استجاش از جیش  
قوی بجاشن لغزم مقارعه و استجاشه در بیت و دوم ماه  
صفر خط همدان مفر کوب منصور و مناشیر مطاعه مبتنی بر  
حکم اعدا و اطعم استطعم من قوه و من رباط الخیل و  
محتوی بر امر انفر و اخفا و ثقالا و منطوی بر قول هذا  
اول انشد فانشد زینم مقرون بصدور کشته اشارت رفت  
که از ولایت بسیطه تو جهای کردون شکوه را بر مرکب  
کردون سوار و بقدر کفاف بار و طبرشون بار کرده بهمدان  
رسانند امر بحج الصبح اکرامه و القسا و القاسرة  
و البواثر الواثرة و تقنید البیارق البوارق و الفیاق الفواق  
و المنجریق الفوارق و الفوارس الفواثق و الافراس النوا  
والات الرواعد و الصواعق و المدافع الحوارق و المتاسف  
الخوارق و المقایع السواحق و المقاریع و المطارق و المقایع  
و المالحق پس از عام و خاص فوجی ضلع علم صولت بقصد  
ارغام خصم اخضم فضل احتشاد و در آنجا معیت و جامعیت را  
از لبوث عربین و لثوث غراره استعداد داده و تالیف و

تالیب نجد ارجیا و اشجاب و اشجاب چجاد و اجناد و تجید  
و تجویق جو قه جو فا و تا هبت اهبت و اهبت لایحی کرده  
در بیست و دوم بر بیع الثانی یوم السبت بعون احد  
پهت با خمین جس معه که از شنبه سبت تیر عنان اثار  
سبت بردل برنا و پر عیان می کردند شهر خمین شیری الاثر  
و الغرب رفته و فی اذن الجوزاء منه زامم کوبه نصرت  
لما زم بعنم جازم و رای جازم بجانب کرکوک نهضت  
یافت قرحک الطالبه و طلابه و سجب علی وجه الارض سحابه  
و نقل من المشری الی الثریا ترابه و اطار الی النسره الواقع من  
العنبار غرابه و قد نض نضاض الحبال من تصادم جند المقدم  
و من سطوع القنامل شنبه علی الناس انه قام یوم القیام و  
شدت لشده اید کتب الکتب علی حمام الحمام و خت صلوع  
النجایا من الاخته با صابه صرایب السهام فصار الیوم کمال  
عجا جبا و الیوم کمال لیسیل ابتلاجا و زبان روز کامی کفت ضفته  
الزمان وجه الارض عن ملک ملا الزمان و ملا السهل و الجبل  
معطی الکواعب و البیض القوا بیض و البحر و السلاب و الهامة  
الذبل فحن فی جندل و الروم فی رجل و البر فی شغل و البحر فی خجل

عمر

سر عسکر بحین حصافت حصافت در معارضنت دیده ساز  
جنگ را در خارج دایره کرکوک باهنک دیگر کرکوک نمود  
یعنی پشت بدیوار قلعه داد و فوجی را که روی رزمه رزم و  
پشت قوت لشکر یان بود بمهر که حرب دستاد خرج  
من البسله رجال الی الموت بحال فلقوا بسلام السلام  
و کلام الکلام و تصافحوا بالصفاح و صفحوا بالفکاح و توصلوا  
بالقواطع و تعانقوا بالمقامع و تسارعوا الی المواقع و تصارعا  
فی المصارع تنا و حوا و تنا فحوا و تکا و حوا و تکا فحوا و تو افحوا  
و تحفاد عوا و تقار عوا و تنا جسنه و او تاجر و او تاجر و او  
و تعاف و او تعاف و او تنا فوا و او تنا فوا و او تنا حلوا  
و تنا خلوا و تجاد لوا و تجاد لوا و تجلد و او تجاد لوا و البیض تفض و او  
بض تفض و و الرماح تکلنت و القلوب تمللت و الصد و و  
تقلقت و الاکباد تذللت و الاحشاء تکللت و الاجسام  
تجلجت و الطغيات تکاثفت و الصفوف و المتصل الصاد  
یصنه ابالدم و یروی و مقدر الحرب فی قدح حرب الخضم  
یقدر و یوارى عاقبت باینه داری مقصل مفصل کفا  
عکس شاهد مطلوب عسکر در سجنجل حصول بر عکس انعکاس با

یعنی میان قتل مساعدت اقبال بضرهای مغز قبال هر کس  
اقبال عرصه قال آمده جسمی از دمیته عرصه تنبع بیدریغ  
و بقیته نوسن اینگز عرصه کرنج شده عسکر کوه هر از زنده زنده  
منعم شده بر دبر تدر و جز زخیز بخت و بر غم خود بانگ  
ایاک و صحوا، الا مالہ برزد و بمضمون و اوجس فی نفس خفیة  
بارای نجیف نجیف خوف ذاهب و صلابت نخوتش بصلابت  
و سجو آیه کشته نرسجیب تجنیکشید و بقلعه رفت پس  
مانند ما ارتسم سر پاسم باسم عسکر که از خطوط جنیدش  
نقش جاء بالرقم الرقماء ظاهر بودم قوم و یکتن از گرفتار آن  
را سجد از هب بکتابی هذا فالقه الیهیم با صیال آن حکم محکوم  
ساخته عسکر را بمیدان جبال دعوت و این نکته را در کفمن  
مکتب اشاره کردند که فان باشر لاصحار فالبض والتفا  
فواه و اخاض المنا یا منابله وان بین حیطانا علیه فانما اولئک  
عقالاة لامعاقله هنگام شام که ترک صنایع ترک پضا ترک  
ناورد عرصه سپهر نموده تنبع شعاع در نیام کرد خدیونکو  
فنه جام مانند اسد محذر متحدر با جام شده بمنطوق و جبل  
اللیل لکم لتسکنوا فیہ باعیش رفیه و لا تمار فیہ در قبه قنه  
آ

آسا که در خارج کرکوک استقرار یافته بود آرام گرفتند روز  
دیگر که غار بفت خنک سپهر برین ترین برین زین شمس صحیح  
یافت با کوبه بجمعی و صولت ضرعای بر پشت اشهب  
عنبرین ستام برآمده با سجم عمیش کپاش حسابات  
قلوب بعد گذشته یوم صندل را برایشان لیل اینوسی  
ساخته در رخسار کار عسکر جواب نبود با تراغ جواب جوا  
اجابت نکرد ما اقول ما غزرا کب از ضعف قوه از قوه  
بفعل آورده خدیو عد و بند کشور کثا بعد از ظهور این حال  
شیران عرصه دغار اسله خود داری برای غارت کردن  
از کردن بر گرفته چند هزار خانوار بیات را که در آن ناحیه  
سکنه و ثبات داشتند با بنین و ماشه فحای و کم من قریه  
اهلکنا ما فجاءنا با سنا بیاتا ظاهر ساخته پس کلج  
خصم را بادل بیدار بارشاد عقل مریض از جانب سور  
دانش که بکثرت غله و عدت حشم مخصوص بود سپاه خیمه  
نشینان فلکی را عدد عشره عشره عشره شش نمیبودند طریق  
استطاد پیش گرفت سور سور دشمن سخر و قلعه چالان  
جولانگاه هیون لشکر فیه وزی و غلات آن بوم و بر در

سرد راه نبرشته جسمی از نامداران عرصه جوانی بقصد  
افزوده جوانی بر غارب نوتسن جلادت بر آمده  
غارت و حواشی از حواشی غارت کردند و تمامی اطراف آن  
خطه خطه تاراج گشت اخطار خطیر در غم کشید از رکوح جبال  
و از کاح قسری محیطه ترک در آمده اگر ادب بلباس لباس نقیاده  
الباس حسته مطیع امر مطاع گشته در خلال این احوال  
بمسامع عاکفان بیت الحرام اجلال و صفا اندوزان مرده  
جلال رسیده که اقبال موکب انجم کوکب از کر کوکب موجب  
حماست عسکر و بمطنه ظهور فتور در این طرف طرف  
تشطیط ناط در میدان در و نشناشط و جلوه گر گشته میت  
هنر از سوار بر ابرو داری همش پاشا علی التوالی بر رسم  
تسرب و معارضه معارضه و معارضه روان کرده آمده در  
مکان موسوم باق در بند که مابین دو کوه شامخ و اهتت  
شعف و شغاف جبل را محفلت را ساخته اند و در کمال  
و اطمینان با سنجای پر دانه خدیومیه ذر جنک دریا  
فوخ اللیل با فوج کران از سبکتازان طبقات خیل بر طبق  
والقصر اذا اتق لترکین طبقات عن طبق ما پیچ لوای خورشید

صینا

صیارات اساحت افند و ز چرخ مطبق ساخته بجممعانی  
بخت عالی و فینه وزی و نیک فالی بر نوتسن پر پوش  
دیو عما بت سوار و بر نور دست عت نورد وادی نورد و  
پیکار شده ند از الهوب مراکب آتش لهاب لهاب جبال  
و فضای جهان را تراکم لب لب سجدی گرفت که ثواب  
شهب در آن شب کحل فام از عین ظلمت ملمول و کحل  
بنظر در می آمد کان البخوم مغناق فمدت علیها من عجا جبه  
عجبا و از اقدام موکب سه منکان کردن اعناق بر سج  
آسمان سانبوعی سه بر آسمان افراشت که تار نگاه کرد  
آلودی که بصدیح و تاب از ثقبه دیده انطباع می یافت  
برشته سبزه شبته می گشت **شعر** سبخت حوا فرما نما فوقما  
جعلت استنها نجوم سما نا اگر شعشع نمنان مبارزان  
شمع در پیش راه مجره بیند اشت کوکب سجانی قطره  
زمان یا صبح ابدی بمنزل افق نمی بردند **شعر** و عم  
السماء النقع حتی کانتها دخان و اطراف الزماح شرار  
و اگر مشعله داری بروق باریق چسراغ در سر کوی جهان  
نمی افروخت خیل کوکب تار و زیامت از تیه سه کرد



برون نمی آمدند شم فلکنت سماء و العجاج سبحاننا و  
 خیلکت ابراجا و جیشکت انجا اگر چه زمین و زمان را سیاهی  
 لشکر منصور ظلمتکده شب داج ساخت لیکن چیدین هنر  
 نیز تابناکت از عکس دروغ مصفوله ساخت خاک و عرصه  
 افلاک تاقت شم وقد اطفأوا الشمس النصار و اوقدوا  
 نجوم العوالی فی سماء عجاج و هر چند از کرد اینکری  
 تو نشان دیده روشنان روشن فلک عیار پذیرفت  
 اما خاک آن سر زمین بتاثر مقدم خاقانی در نقطه حکم  
 سرمه خاک پن یافت شم اما الغبار فانه مما اثارته  
 التنابت و الجومظلم لیکن اثارته التنابت اصل  
 انشب از شدت ظلمت شب یلان تا صبح چرخ ماراه  
 میرفت و خاطر مبارزان بهوای شمع از پرده دل فانوس  
 خیال میساخت بعد از انفلاق فلق و ابتلاج بام نام آور آن  
 جنگجو باشکوه تمام باقی در بند رسید جزایر چیان بگرام  
 بهر بهر من پوشش و کر کینه کسوتان کر کین کین کرکت  
 خسته و شنن سیاده ساخته از دو طرف بشیق و بنق جبل و عرعره  
 و شمشیر قتل فرستاده سواران اینین لبستره لاد خاک که

مظاهر

مظاهر فجوی زبر الحدید بودند تشدید اطراف و احاطه  
 افاشب و اطراف نموده در بند را در بند کردند همین که  
 مهر با هر با هزاران منته از کوه کوه افق و صتوه خاک  
 و هووه ارض را منور ساخت نیت لوای آفتاب تاب نیز  
 آغاز بزوغ و اشاعه اشعه خورشید منور و غم کرده مهر جهان  
 افش و زطلعت خورشیدی بر ظاهر کوه و فضای ضاهر ظاهر  
 کردید رو میه از خواب پندار بیدار کرده اجل را بر سر  
 بالین و روز عیش را با غشوق اللیل ترین دیدند فلما رای  
 الشمس باز فقه رای لکوا کب ظهرا لاجرم از روی  
 مسارع مصارعه آغازیدند و بقتال و تقال آستین بازید  
 اما عسکر بعد از بعث آن کرده بتصور اینکه مبادا خدیو  
 نیکو خصال هنگام خصال که با سهم و محضل سهم و خصل  
 از سره دران جهان ر بوده فنه اریا به و ممشین یا شار  
 مدت نیکامی قهر با فوجی بطول از روی بطر بطردود  
 تفتیف رماح و اسن سنه و ارناف مد هفات پرداخته بغرم  
 از نایف و از نایف خصم سرتن احقاق را با اقدام نرق  
 الحقاق اسرع من البرق پویا و زبان حالش در میدان

شوق چالش مقاله اذا ما عذونا قال ولذا ان اهلنا تعالوا  
الى ان ياتنا الصييد نجلبا كويا بر محب عزم و محب رزم  
نشسته متعاقب ممش پاشا مطيه تمت را بار بند و امر سعت  
كار بند و باقوى و ضئيل غار ايلغار نموده روانه آق در بند  
شده بود و مساره بگوشتن اجل الى خفي سعي قدمي امرى قد  
اراق دمى مى گفت در اثنای كيه و دار طليعه عسكر از  
جانب كركوك آشكار گشته هجوم فوج بجهت ام نورد بند  
تشویر كرد در بر پشته كركوك كردن فزار عخان  
فته از دست نده بر كار جنگ برا كاكردند شعر بها  
الابل لا يرباع من الجرس جنود ممش پاشا چون خود را در  
محلال اضحلال دیدند مجال مجادلت و مجادلت و فرصت  
مجادلت و مجادلت يناقبه بجد و دود و دود و دود هر ب  
هرت و از باس بليان هر شمه صولت بسمت نه زميت  
نهضت نموده عخان از كف دادند و از كف جهال دوى بر  
تافتند عسكر كه از مضموم لو اطلعت طليعت لو لم تهم  
فنه ارا و مللت منهم رعبا ذابلن بود پشت بر بالش  
اطيب نمان داده در سخت روان مى آمد بمشاهده اين حال

البلق

البلق تينيه كام روز كار را شبزنگ و خنك بدرام ايام را  
نيك رام حريف هيسه و زجنگ دید دست و پارا اعوج  
واعرج و درشت را با اعرج يافت با عسكر موصوف و جند  
موصوف صوف دو اب را پيش نهاد ساخته روان از تحت  
روان برآمده و بمثل الفه اربق اب الكبس انتاب و  
بذيل اقاتل حتى لا ارلے مقاتلا و انجو اذالم ينج الا  
المكيد اشتبا حسته بالعله اجاله تو تن كرينه كره  
ليكن كه عطفه غفله پابند كارش شده سرخچ غناش گرفت  
و مصداق اذ انفسه حوا بما او تو اخذنا هه نعمته بوقوع  
پيوست يعنى در سبعة الليار نام يلى از ايلي كرايلي با و  
رسیده دست و اگشاده و از م كيشنه و كشيده  
اخذة اخذ سبعة و شش برابر در سنان منظره معني  
سرداری ساخت و باين جلادت در ميان همسران  
بلندی افراخت كما هيتل عند الاجال تنفا صسل الرجال  
و جيت سزارتن از جيوش عثمانى از دم تنج ابدار ابدار  
ابدار فاشتا فقه ميدان رزم از وجود پر دلان اعدا  
خاسلے شد مثل يوم بيوم الخفض المجرر بعد از سه روز

لوی جهان پها از آن مکان ناحی نواحی کرکوک و فوسه  
بتادیب کشان معاقل ماموز و حمله عافطه و ناظمه و  
باغچه و عجاجه و ناجیه آن ناحیه را تا حقه عقار و صنایع آن  
مملکت را عرضه صنایع و امانی را اکل کلاب عقور و  
صنایع ساخته و تمامی قلچجات انصوب انقطاع و اسباب  
آن قلاع اقطاع یافت و وصل فی ذلک المیسر  
بالسری و سال سیول خپوله رمال لوری و الذری و  
السری و ارباب الغار علی الغره فقلوا الجمیع و حسب المعول و  
خلوا العقد و عقده و الحل و حمله علی القلاع ما اقلع من  
القلاع و رجوا منصورین الی حضرت السلطان المطاع  
و بعد از اغازه کرکوک کمره باره همت بجانب بغداد برانگیخته  
قلعه را بمضیق محاصره انداختند احمد پاشا از جانب معذرت  
در آمده متکفل تفویض ولایات متنازع فیه گشته بقانون  
حکومت عثمانی من این موشح بطغرای قیصری ابراز و  
مستصحب ثقاته خود نزد پاشایان انقاد نمود که رومیه را  
عاجلا لا اجلا اجلا و قلاع را اخلا و تسلیم کشکان  
دولت و الانمانیه **شهر** من الحقیق ان نجایا مستحقها

باز

و نیز عمار دوده مستعیرا از املک الحسنا من لیس کفونا  
اشار علیه بالطلاق مشیرا در سلا لیم این مساله و دیامیم  
این مکالمه قضیه محمد خان بلوچ واقع گشته جاجر را طلب  
و حاجت حصول مطلب کردید **در بیان طغیان محمد خان**  
**و خاتمه کار آن بد بخت مغرور** ان الله لا یحب  
کل خوان کفور محمد خان مزبور در میان قوم بلوچ از بدایت  
حال بدایت خال رخسار غواصیت می بود در حین استیلا  
اشرف بیامردی اعتضاد او بر اقی دولت ارتقا یافته  
از جانب او بغرم سفارت بدر بار شوکت مدار عثمانی رفت  
و بعد از اعتلاء رایت دولت نادریه و تسخیر صفهان چون  
راه نیافت روی التجاج و التجابین در گاه آورده از عرف  
عرف خاقان لے تطیب مشام امانی نموده امان یافت هر  
چند در ظاهر اظهار اسامه می کرد و عقیده می کرد اما در  
باطن بموش و شمیمت موشم و بمواسم سوء فطرت و شمیمت  
سوم و موسوم بوده مانند حمار کراف از سر کین شکر کین  
کراف می بوئید و طسیرتی مخالفت می بوئید و در حسین  
توجه الویه کشورستان بجانب بغداد حاکم گوه کیس کوئیه

محلوم حکم محکم میبشود بعد از آنکه خبر احتشاد عسکر روم  
بسامع و الارسید با لشکر کوه شکوه کوه کیلویه مامور  
بر کاب فلک ساکنت و در وقتی که عازم اردوی سیون  
بود در مسنن جای در نیل از غار جند منصور غشور یافته  
جای در عاثر فیولت گرفت و از فوط شنه هوش ربای  
باده غرور و عفت در ردی منظم کیفیت اول الدن در رس  
کشته در در و نسل درد و عطل پیش آورد و از قلب قلب شقیق و  
فریح فریح و پیر شور شور و نبط سه اتق شتر من  
احت ایله رامستبط ساخت و خلاف صدق فقه من شتر  
الذنب فقه ظلم را در بیستان کفران بیستان برو سیمیا  
خود سیر نمود و از راه شورنجی از رشک آش سباق و قلبه  
قلیت در دیک درون بحیان نام نچه خوان نمک شناسی  
را بر سفره ضلالت دلالت و شقوق شقاق و عقوق  
نفاق را بی سبب و جته و جته همت ساخته و با کج اندیشان  
اسباب خلاف راست ساخته طریق مکایدت و مکایدت  
سپرد و از شقاوت قلب و شفاحت ذات و شکاست  
خلق و شتامت خلق و شطارت نفس و شناعت نسل و

و شامت بخت و شهارت طبع و شامت برشت لریپ  
راست روی را بودی مکر ایسه را انعراج داده و بمطاهرت  
احلاف اجلاف اخلاف عواقب را بدیده دید مطوظنداشته  
چون بخت خود بر کشت و از لاف و پساکی از لاف تجاپید  
و اجلا و بجله جلا دت انزاق نوسن تجالده و جدال و جلا  
نموده فوجی از سکان نازی را نیز که سکان بندرات بودند نماند  
کلب کلب بهوای مرس و کرد کشی مرس از کردن کشیده  
بمکاله و است کلاب بر انگخت و در سمت صبحمان و  
بنار بنار دوران آغاز عصیان و تبار طغیان کرده  
لوای مخالفت بر افراشت لوی عنه عذراغ بعد از نسج  
این حالت خدیو انجم سپه رایت پدایت برای تگولیس  
مکتیس آن ناکس محترمت و خط شوشتر را بدایره دولت  
مرکز ساخت و چون اهل شوشتر در ورق عصیان کشید  
و بموافقت محمد خان در مخالفت این دولت کوشیده کالا  
فساد را اتفاق و ناقه نفاق را انفاق داده بودند انهم  
اتخذوا الشیاطین اولیاء من دون الله و هم یحسبون  
انهم مهتدون آن ملک دل پذیر که اصل حورستان بود

چون مصحف حورستان نموده و از نیما شهر نیما سخت  
نصیحت من میثی علی اثر الغراب سیر جمع الی الخراب و بنا  
بر اینکه در اهل خلاص اخلاصینه اهل جویره از قلب  
قلب برآمده در دار الضرب دل از دلای محمد سکه محمدی  
میزند عطف عثمان دیزه بسمت جویره در صامی  
حوزه آن ملک نزه نموده بجانب سبهان روی آورد محمد  
خان ارتسجن این حال بسج جیرت در اقادده جهنت که  
کفر در بند شولستان را بعقد نشاندل فسه و کرقه پایدگان  
خود در شناذ و شنا عیب و شنا خیب جبل فسه  
داشت و بسلاح رزم تلب و کنبه کبت اثر تکتب کرد  
لغوز بالله من ثعلب تللیث از آن طرف دیران چرب  
دست بضر و حرب بر آن خشک معنن ان چسپده  
بطم و ظفر برایشان ظفر یافته آن فرقه را فی الفور از فوزه الجهل  
منهدر ساخته تیغ درایشان نهادند و تفرقت الطبآء  
علی حراش ما بصید و از اهل بغضاء بعضا دون بعض  
بر اسبان تازی تا زیاده زده از آن مملکه مملکه بجانب  
برگزیزان و جسمی در اجام رزم از جنبش نینزه چون  
برک

92  
برک ریزان شده بقیه سیر سوز فراق چشمن بر جاش  
کشته کما سار فی المثل عاد الحین بجاش و آن هم سوز  
در ای پهوده رای که بستیز برداشته بودند بگریز پاداشته  
اذ ناب او دید را بدست کرقه با جمع قلیل و سیف قلیل  
بسمت هم مگر نخت پس موکب و الاوارد شیر انزشته  
کر و هی شیر از بنبره که شیر از صلابت ایشان سیر از  
جان میشه غلاطش ادلا یعصون الله ما امرهم یفعلون  
مایترون بسرداری طما سب خان و کلیل جلایر تبعات  
آن بیجاقت پکاشت بکاشت و تکلیل تکبیل و  
توکیل و توکید او را دفع و فتنه او را دفع کند بند بر سر  
از هجوم ترشندان سملین جزیره کیشکشت و خوار  
بحر جلوه گاه اشهب خوار العنان رما ت جلادت کیش از  
عجز و عجایز و عجوسه و عجا و عرب و عرب آنچه در عدا ت  
عرب و عداة عجم موجود لوانه تلفیت و لهاسه اقتنات  
کشته سیر و شتر و شتر سجد بدست آمد و جمیع مساکن  
آن فوج اشتر اخلی من حرف حمار کردید محمد بخار بخار  
را متصاعد و بخار عمارا مترکم دیده دیده بخت را کریان و

نالان اعجز من بلاءه كشته حكایت فسه وامن المطر الى  
الميزاب را كار بست و اعراب هول را با حاله وحت و ایل  
و تمویل رفع احوال و تحویل احوال کرده معاون خود ساخت  
و بجزیره قیس درآمد که شاید بنا خن کشته ایشان کره  
از کاری کشاید و از سهام قتی چرخ قتی القلب مصلون  
مانده و نجات هستی بر بادیه نجات رانده بار بر بھول و  
سواصل خلاص کشاند نسبتی جل غی دیران الیس  
من لیس من حیث الیس و لیس در طلبش سرع من الغیث  
قطره زمان کشته اما اثر و اثر از و معلوم نشد چون  
مقدمه احکام مطاعه اصدار یافته بود که حکام بنا در آن  
زیاده سر کم بخت و ست رای دل سخت را بجز جا گرفته گرفته  
بر رگه معطل فرستند در میان بحر شنیخ علق هول که بر آ  
سلب تقاصیر تقصیرات ساله از قصار خویش آن خاین بجا  
را وسیله عفو بود ساخته مکمل نزد و کیل فرستاده  
از قطان بنا در هر کس شریک تن از ایشان بود گرفتار  
شده که صد نوع بلا و متبک که در سواحل و معابر اطهار  
سعیار عصیان و اعلان امور مغایر فرمان کرده

بودند

بودند بورطات معاطب محبت تلا کشته حسرت کشن پایستنی  
لم اتخذ فلانا خلیلاً و ندامت اندوز نه اجزاء من  
اتخذ الغراب دلیلاً کر دیدند و مثل کمثل الذی استوقد  
نار فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم و از قوت  
اعلا بطلع چشم آن بصیرتی بصیرت اشاره کشته مدلول  
من کان فی هذه الدنیا اعمی فهو فی الآخرة اعمى و  
اضل را برای العین دید و بعد از چند روز بنا رستقر بار سفر  
بسته فحوا می من طلب مال لا یغنیه فایات عنه ما یغنیه  
بغیه تعبیه در کار او رفت و از کون فادی که بان  
شد بکوری کون حجیم عوض یافت و بیض عیونش در انتظار  
تسو د بسود چسود بدل شد قد افترج قبض بیضها المتقا  
شیخ علق که مستوجب حرز فرقة القبط غنط و غضب  
می بودند بذریعین خدمت کامیاب نعم کشته غیض از  
فیض عنایت بر احوال و فایض و بجزاز فایض در بیان توجیه  
جناب نادری کره مالک سجانب روم قتل عجمه اشیا  
ان الله یفعل ما یشاء چون پاشایان روم بسبب اشیا  
خبر طغیان محمد و تقصیر موبکب مغفور و انظر اف اردوی منضو

چشمه خورشید اطاعت را بمنع تمنع بچنان و برآمد مرد  
فردمان کرده تویعات قیصری را بر وفق توقع وقع و قبول  
نیافته از جسم طبع انضمام کار را بطبع و توفیق موافقت  
و انسلال صارم و انفساح میدان صرام حواله داشته بودند  
خدیو نموی بعد از استیصال محمد باقر با ملک دست و  
بازوی همت بلند ساخته به عم شفا ظفر و هم رکاب  
اقبال حسن اولک رفیقانند حضور حضور و پلنگ  
غیور از روی عثورتا ذیب خصم غثور از شیراز منفرج  
کشته بار دپل و مغانات آید همین که گوکبه خاقان  
نوشیروان روان بسمت شیروان روان شد سرخای  
خان لکری و آل بنجا بجانب غازی متوق که منتهای بلاد  
دعستان است قرار گرفته قلعه شماخی برصیرف که و کج  
بتصرف درآمد بعد از چند روز لولای خورشید لوا مع لارال  
مضی ثانی فلک العامع باصقاع قاضی متوق پر تو  
افکن کشت که اگر لکزی به نصت گوکبه منصور از اما کن خود  
بجنبیده باشند از غنایم و انعام غنیمت اند و خسته  
از تنبیه سرخای چون تیغ خور و سرخ آینه والا کشل رنج

یفا

فیما صراحت حرث قوم ظلموا بیا در ایشان را بباد فنا  
داده مزایع و مراتع را محسود و محصد تطاول و لکد کوب  
سوایح سوانح سازند ان استوی فکین وان اعوج  
فمنجل در انجا نین سرخای خان سیزمی این خایف را  
منکشف و بالکزیه مناکب منکوبه بطریق منکوبه تکوب منخرف  
ساخته بانکت وادبار مدحور و مدبور مسغان نکباد دبور  
کر دید و خایف حمایم حمایم خایف شش نایف مقلب اقدار  
یلان کشته کنوز و دقایق که در آن زمین زمین ساخته بود  
بدست آمد و فحوی و قد جاب من دستها در باره آن  
مغلوب خواب غفلت انکشاف یافت بعد از اغازه و  
احراق متوق از راه البسه رکوه عطف عمان و محال  
قبله را بنه دل موکب اقدس قبله گاه جهان و قبله گاه  
جهانیان ساخته و از آن جا جواد کرد و ن حسام را  
بتجسس شه کعبه قدم رنج کرده سطح زمین کلیک کند می هسته  
مساطح بارگاه آسمان جاه کشته قنده با محافز و قنده  
وان تحت طریقک لغده از اطراف قلعه بیرون  
سپار روی آوردند از یکطرف ثقبان و نقابان فرماد

فن و بیداران پیل زوز خارا شکن با منا قیر کلنک و کلنک  
و منا قیف غراب حصن تبلیب لبوت حواصل آن حصن حصین  
پروا خند و از یک جانب حو الجات و منجفات آسمان در جات  
بر در جات آسمان افراخته بکولهای توب عظیم لنگ و فنک  
شدید فنک درون جدران مجدر را مانده بیمن محمد  
ساخته **عرب** اقاموا علیها مجاینق محبت فیها و رجت شیقا  
و فرجت بالاجار طریقا و وسعت بالتصیق صیقا و  
بیمجت فی الطیقا صیقا و خضت بالمشوق مشوقها  
و اومنت بالتوثیق وثاقها و وثوقها واجتبا لرعود  
بروقها و سوت بالجزق تلالها و حن و قما و بست  
بالتفریق فرقا و ثبت بالتفریق فرقا کما کان المجاینق  
مجاینق یرمون و لا یرمون و اذا کشف ضمیرهم بان  
منهم البون جبال تجرنا جبال و رجال نجدنا جبال امها  
البلا یا و حائل المنا یا مها ب مها بطها و مساقطها مضربا  
للحشد و الجحده و شتات لامل البغض و الحسد فی جیدنا جبل  
من مسد صعدت اذا صعدت و ثبتت اذا و ثبتت کسرت  
اذا انصبت معطونا علی الملح و فحمت اذا رفعت مجرورا  
 بالعمل

بالعمل سحاب بر در ده صخور صماء دگناه امطرت علی  
عادة الارض حجارة من السماء للالات اللات لا حجه  
منها فی حجه و لا امن عندنا من حجه من صعود حجاجها بصر  
الشمس و من نزول صلا دنا برتس الفلک و احتجر القمر  
و حمر النقاب و قلع لقیل القلعة کانه قلعه و یسيله و  
ماکان لاهلها حام و لا و صیله و لا مناص و لا و سیمله و  
اذا لاهیت و ن سبیل و لا یطیعون جیله و صعد العلق  
علی السر و لقوم بالعلق الما ثور و لفقوسم بالعلق و البثور  
و شحرت سورا الحارزق بالحصار و تحوت اسودنا  
الحارزق من الاصحار و طنوا ما لهم من محيص و تنضیوا بسجلول  
البلاد و جلوطهم عن الحصن الرصیص تباریث جرز ن و  
بالیح اتش افکن بر فلک رصاصی شعله و رکشت و از سوب  
لبسات توب و فنک نزدیک و دور در دوزتوانسته  
کشت ار ستاره افشانی حنیف لایم رابر قلعه کیان یوم  
ذو کواکب نمودند و از شاره ریزی و ظلمت انیزی آن آلات  
آسمان سوز قلعه ستاره در سواد مند و ستان بر اهل  
کنجه نمودند ساعت بساعت مصداق اذا السماء کورت و



الكواكب انتشرت بظهور موی پوست و لخته غلظه آیه فانی  
 الله بنیائهم من القواعد فخر علیها السقف من فوطهم  
 در عوشن بوی نقش ثبوت می بست از صد مات مد  
 لیس لها واقع رخها در چار دیوار حصار می کشادند و از نزول  
 جلابق و اجار مجانق قلعه کیست از اسر کوب بپغی میدادند  
 که ان الجهان حنقه من فوقه بر من نقبها را بار و ط  
 انباشته اساس مر لعه الارکان ذات البروج حصن سپهر  
 مانند را ثانی اثین مثلثه آتشی میا شنند عاقبت سید سید  
 که متن متناثر در حاشیه قلعه از شرح السماء شرح  
 میگرد از جانب جنوب حصار و بروج مرتب و با نهار انهار  
 انهار را بسج آبی منقلب ساخته در ورطه شفا جرف  
 مار افکنند و دیوار آن سمت چون طاق طاقت قلعه  
 کیان فرو ریخت رهای بمقال این المرفا لونه لنان المیطان  
 الثری و الماء ناطق شده مانند مور بطشت و طاد و حش و  
 افتاده موجب بستر نزل و سپه آتش به قراری کشند فمهم  
 من ارسلنا علیه حاصبا و منهم من اخذته الصیقه و منهم من  
 حنقنا به الارض و منهم من غرقنا بروج جیس پاسبان

در نقبهای سنگ انداز دیده تعجب کشود و کسکهای منفرس  
 از پستق حراس انگشت حیرت بدندان گرفت و بمضمون  
 مصطعین متغی روی و ششم دیوارهای فلک اساس سپهر آسا  
 سه بزیر افکنده خجالت گردید و نفوای حیره و ان  
 لئلاذقان سبجه اشرفات حصار چون شخص چپن با چپن  
 افتاد از آتش اکنیزی توب و نضک دو د از بخداد  
 حصار برآمد و کسکه قلعه از عفونت دغان پسنی خوشی  
 گرفت و خندق ز پیم آب از دیده گردانید رنگ از رخ  
 مستحفظان بروج مانند حمامه برچی پرید و سکنه را سکت حیرت  
 دریافت مقارن این احوال خبر رسید که عبد الله پاشا کو پر ملی  
 زاده چون پلی آزاده بالشکر از صد زیاده از دیار وان روان  
 و بلاد قارص را محنته لشکر سپکران ساخته بنا علیه فوجی را  
 با غنفاق و احتناق قلعه کجی مامور و در سیردهم و پنجم سال  
 همنه ارو صد و چهل و هفت هفت تنکا میگرد ایض قضا کسک شکر  
 لیل و فرست قمر را با بسج صبح از عرصه رانده ا بلق  
 حقوق را بزیر زمین آفتاب کشید با غزم مصمص و مصمص مصمص  
 یاد پایان خاک نور در روان ترا ز آب چون شعله آتش

وران ان فارس بجانب قارص کرم جولان کرده در ظاهر قلعه  
آثار جلادت ظاهر و همان مکان را معسکر فین و زنی اثر  
ساخته و پیش تازان کوبه اقبال از اصطکاک و اصطفاق  
سناکت مرا یک سیمن سم تاحه و دار زن لروم اردن زین  
بر انکلیشه سه عسکر از کرپان قلعه قارص بر نیاورده پادامن  
غود داری پیچ موکب کوکب کوبه و اکبه با جند فینه و بعد از  
چند روز نسبت اریوان جنبش گرفت بر عسکر که از لوج جنبش  
خط خطر و نقشش را سه خط لایح بود بکم سابق قضاشایق  
رزم و از سه سر عسکر سابق از فرط بط زلف بر بسته لم  
بعث درم شغث و اجتماع جموع عساکر منقته و منقته و اجتماع  
عموم عمامه متبته و تنبیه کرده کا نمایا قون الی الموت قباد  
اردوی همیون پرداخت در حالتی که جنبش اوچ کلیسا  
با فراختن بارگاه قانی پهلوی با وج مهب و ماه میزد با نغنا  
جو ایس از تعاقب و قوف و قوف حاصل گشته لوانی ظفر  
التوا از ان مکان مخصنت و در چارن سه قلعه اریوان  
در مکانی که حال شهرت بمردتبه دارد در محاذات خصم  
بمحاذات آغاز تنجیم و تنجیم کرده از شان افراس در سایه افراس

آریز

آر میزند سحر کاتان که خسر و پرضارایت صنیا افراشته  
افراج نجوم شامی با محمود صبح از معرکه سطرده کرد عسکر  
در حال با خیول و در حال شد رجال و آنک قلعه اریوان  
منود که پشت است نظهار بدیوار داده در دفع و تصرف  
صوارف بصرفه صرف بهمت نماید خدیو پهمال فصیت  
انقراص با و نداده باد لیس ان ضرغام یا سس شید الا فرها  
براشهیب دها شکر و ادیم شهب شکاری سوار در کوچه  
کوچ چون شیر شیره سره بر عسکر گرفته پذیره کارزا  
شدند از دم سپرخ و سهم سپرخ دم و سپرخ بر سطح  
محمد سپرخ پوست و سردسوی سروران کرین  
و کرزن مبارزان رزین کرین از کرز و کرین در هم  
شکست روس گردنان قوی کردن در بیضه مغفر از پیکان  
ناوک پیران مرغ سپرخ پر شد و بکشکته بتینر و کشکش  
کمان طیور ارواح هر فوج و سیریه سیریه از  
دامگاه ابدان کشکته یا قه **شهر** هوا پر ز زنبور شد  
تینر خدی کنی تن آهین نیشتر و الجوثوب بالنسور  
مطیبه و الارض نشه ش با نخیار مخیل قلوب کماة از بانگ

چکا چک سیف تا تک چاک چاک کشت و ساحت خاک  
از خود ز راند و دمانده فلک نماینده چندین پهنه را اختر  
تا بناک **مصراع** تیغ میزند دشمن اما آهنی میگوشت سرد  
تا سه ساعت از جانبین آثار ساعه اشاعه و عراض مصراع  
و ارضاع داشت **شعر** تجری الجیاد من القتل علی جبل  
ومن رماهم بد اخضن من حسل ومن جاجهم بصعده  
فی کتب ومن وازهم بقبصن فی شکل بالاحنه قلب  
روم از سطوت جنود نمل عدت سلیمانی نمل کشته اساس  
صولت ایشان انجاف و بنیادشان انصاف نیت  
و عبد الله پاشا با اتباع و اشباع و ضرام بروق سیف مذق و  
وصید فوج مدرب کشته مقتول و جل جیانشان مقطوع  
و مفظول گردیده بقیه السیف بجر سمت سمت تفرقوا شد  
بزر پر قه رفتند فوجی از لبوث بعوث با ستغفائی بعوث  
کشته بسیاری از ایشان در مخاض و مخامل و مغار و مغار  
در سلک نشد و الوثاق انخر اط و دواب و افرواحبال  
صدید الوافر و افلاس کمرع القوایم و ابال قویم المناسم جمال  
ضخیم الفراسن بعان ضنیم بران برابط الکتاب ارتباط دادند

پاشان

پاشان کبجه و تفلیس مرکب طالع کبجه و خود را از کنت حمارت  
در حد تفلیس دیده از اضطرار لایستطیعون حیلته و لایحیته و  
سبیلا بدون اعتد او اعتراک اظهار اعتد از دین عرکیت  
کرده طلقه کوب در استیمان کشته تفتیح ابواب قلاع و تفتیح  
در اب حصون نمودند پاشای ایروان سینه که بقلعه داری  
اعشاق در زیده بود اصطلاح بخت را قرین اصحاب با یثه  
بلا اعتیاق انقیاد را تقدیم و بمفاد حسن الخیل با رکفن  
المعاد قلعه را تسلیم کرد و بعد از استبجاع مناجح اذن  
بسبیل و استبجاع مناجح فاعرفنا بذنوبنا نمل الی حنیف و  
من بسبیل سعادت اندوز لقتیل درگاه انبل ائیل و ستمطر  
امطار لطف جزیل کشته هبوات هفوات ایشان بر شاک  
مکرمت مرشش و راحله و راتبه هر یکت فرخو حال و رتبه  
مرتب و هر کشته جمعی از اساوره و سوار ایشان که  
در میدان مساورت مقید بسور اساوره و مسور با سادر  
رخسار اعتاق اعتاق از برعتاق ماسوری دریافته بقلادری  
مرحمت خدیو عاجز نواز مکنوف سلامت و محفوظ عجا فیت  
باحسن منقلب و کشف کعب سیال شکر ذات پاک رب روانه

ادطان شدند فضاری للاساری للاشاری و جسدوا  
کانه انفلت من الشباک عصابة من الجباری قبائی الاء ربک  
تمتاری و تا حد آریه چانی بزیننده افر تا حد آریه  
استقرار یافت و چنان ممالک پذیرنی نزع و مصاف  
انتزاع و مضافات و لایات محروسه کردید قد رجح الحق  
الی نصابه و است من کل الوری اولی به ما کنت لا الیسیف  
سخته ید تم اعادة الی مت ایه جهان و مان جهان تاخه  
و توخته شد و مقصود قلوب دوست دشمن ساخته و سوخته  
لوای استیلا و کونه استعلا افزخته و فروخته کشت و بنیاد  
محنت و اسباب بجهت انچه و اندوخته آری برای معاندان  
این دولت بزم آری فلک تا بساط نشاط در چیده پر چیده  
و تا پس از خوشدلی بر گرفته در گرفته بعد تا که قتلع بهمت  
خدا داد استر داد شد رعایا و امانی را که در سیاق این احوال  
بنابر ضیق و سعه مشاق ترک زرع و مساقات و بعلت  
تغلب رومیته جلأ اوطان و وثاقت کرده بودند حارثت  
و حوایت و بموننت و معوننت انشاکم فی الارض و استعمکم  
فیها و بیدل غایب اعانت و حمایت نموده خاتمه سعی

در تکشیر زراعات و توفین عمارات در بیان مرعی  
مرعی داشته و باجرای نهار منظمه آب بروی و آب از جوی  
زقه باز بجویبار آوردند و بمصدق فاحی سینا به بلده میتا  
از نیابیع بهمت اجیا و اصلاح اموات و مرصیات را  
کردند اخذت للارض رعاها و چون جو لکای مغان اولنگ  
دلکش بود و مکان پریشان پریشان پرورش پرورش قطره  
زن ساخته در نهم شهر رمضان آن منزل پر فیضان را  
مقام کوبه غروشان فرمودند در بیان جلوس خدیو قان  
قرین بتائید ملک آون و انه لحره علی الکافرین چون نسخه  
منسوخه دولت بهینه صنوفیه بکلی سعی چند ره چند ره  
کشته جز آیه حرمان از کتابه طاق حرمان رواق  
آن خوانده نمی شد و انتقال سلطنت از آن دو دمان والا  
بمدلول ماننخ من آیه اونن سمانات بجز منھا او مثلھا  
بجنامه تقدیر بخت بر یافته بود آنحضرت که بدادار بنده پرور  
توکل بر کل علایق ترک کرده از روی بی نیازی پشت بپشت  
زده سر با صبر و روی فروغی آورد از راه امعان نظر  
مصلحتی و وجه اعیان و صدور و سپاه و روسز ناب

ممالک و بادیه نشینان مسالک و اجلاء اخلاء و امر آذوی  
الاعتلا اولنگ طهم الدرجات العلی و عقلاء معاقل و  
شرفای قواعل و اصحاب محافل و ارباب محافل و سران  
جماطل و کافه کفات و دعات و دعوات و رعیت و برآیا  
بریه را بدر بار فلکست برین و سده سده التنبیه المستحذنه  
للسلاطین احضار دربار سلطنت ایران و امر هم شوری بلینهم  
محفل آرای شوری کبری و مستقبح زمانه دارا و منکشف  
اسرار و سنطق اکابر و اصاغر کشته همسکه  
متفق القول و متحذ القلب بعضی رسانیدند که از نجوم سما  
تا نجوم ارض اطاعتت بر همه فرض و نعمتت بر همه فرض است  
**بیت** تا زمینخانه و می نام و نشان خواهد بود سرمانک  
ره سپهر مغان خواهد بود انفلقت سینه القوم عن هذا  
الرای بعد از انعقاد عقود و عقاید و انطباق و اتفاق  
فوائد و اما جرم و بعید بعید جلوس شمشیر کشته و قروم  
و قزم چون روزه داران رمضان با تظار طلال شوال  
روز شمار ایام شده تا روز پنجشنبه است و چهارم شوال  
سنه ثمان و اربعین و ماه بعد الالف مطابق تو شقان ایل

بزم

بزم ارم ساسن ذلک مجموع له الناسل استه شد  
و بعد از انقضای هشت ساعت و سبت دقیقه بطالع ورق  
فهرده فرقه قدر و الاتیاج میمنت تاج اکلیل سا  
و اکلیل مهر اسامی کشت و سه و ادواج و سه و  
ادواج تیمک حضرتش در آمد جلال السلطان السلاطین  
بسطة الله یه الابه على الدست الیمن محفوفایساره  
بالیمن و میمنه بالیسار و هو جالس على هيئة التواضع  
و هیئته الوقار و اصطف خلفاءه الأخیار و الآباء الکبار  
و قاموا و جلسوا على مکانهم و صموا و تکلموا بقدر  
حاجته و وجه السلطان بغز البشر سافر و امله بغز البطحه  
و باب الاحسان مفتوح و رغد العیش ممنوح و حجاب  
مرفوع و خطابه مسوع و بساطه مقبل و محیاه یلوح و ریایا  
یفود و محبت سرور و محابته یروع و افاقه فی الافاق  
نقح و اخلاقه کالخلق یضوع یه بسوطة تقنیض  
امواء العطاء و مقبوضه لفض افواه الفاظها  
قبله القبیل و باطنها کعبه الامل قد جال له جوله الطفر و کان  
سیرة ماله القمر و للأعلام تبسه زلشتره و الاقلام

تزیینت بشرد در ریاض دلهای صنوبری صاغر و عراعر  
از حسن می شکفت و عرعری و شمشاد شادی سر  
بدن کشید شواهد اقالیم سببه که از حادثات دهر  
رودر پرده هفت نهفته بود و بمشاطکی این دولت عالم  
آرای مشرف به هفت آرایش گرفت واقفان مناصع  
حصور مبارک از مبارک لطف و مصانع اصطفا عشق  
سیراب گردیدند و خاسر و کرام از جامه خانه انعام عام  
و مصطفی ارغاد و اگر امش طلا نوشیدند بزم ملت بود  
بوی مشک سپند دیاخت و رایحه روح انیکر صبیان  
عطر اکین شد و نیت چنان افروز دین مصطفوی در فروردین  
دولت استوار شد بحاذا تخطا استوار سیده عهد  
فخنده خنده زمان زبان تهنیه اسباب تهنیه تهنیه  
بگفت تهنیه بر کشود و قمر منیر و زبرجد و بخت خدیو  
زبرجد تخت کوه نشان تبریک شسته **بیت** بخت معلی  
تخت محمد جشنت مروح جیشت مؤبد و زمانه از  
روی ترجیب و ترجیب بر صیب و کریان کریان از ذکر  
دبیان دعای و لیس ذیع شمیم شمامه عنبر و ضوع

کنجینه

کنجینه مشک از فر کرد و از فرشته کوه مشن پایه سر بر سر  
سریر افراشت و اورنگ چهار پایه اش با هفت اورنگ  
مینوسیر و هفتوزنگ مینوزنگ پایه همد و شوی  
گرفت و افواه دور و نزدیک بمدایح نایش منقوه شد  
و وجه ترک و تاجیک بانعام بی احصا و احسان عام  
فنون از حصی و متوجه از ثبات بیت ضمیمه میرزا  
قوام الدین تبریزی این بیت ثبت افاد **بیت**  
اسکندر سان بنصر و تائید و ظفر بر مسند جم کشت  
عدالت کسره تاریخ جلوس میمنت مانوسش ذوالقرنین  
است تاج اقبال بر و النیر فیما وقع نینه تاریخ آمد  
چند روز متوالی در عرصه زمی بزحی حشر وانی از حشر و  
حشر وانی و نواهی حشر وانی راسته صراحی و شراح در  
چینه نه و معاد غم بر چینه ماهوشان حشر کاسی چون حشر کل  
ماه در اطراف بزم بادف ذنی دایره زدند و لب ان حورا  
جمال جزا که بمرج تبرج در جلوه آمدند تراغهای شنگ  
ترانه بردار کشید و نشد ان نکارین چنگ با چنگت و  
چخانه و سار بلب لب لب و بلبلان با صوت بلبلان

همه آمدند و قفل قفله و قفله با غلغل صلصل لوم  
 شفا شفا شفا و سقیم بجم شفا با طهورا و بیج  
جسم من شفا شفا و هوان جاد بلم شفا شفا اسقاه  
 باشفا و اسقای پرداخت و الحان شادی فسنه ای شده  
 اشاد الله اصواتهم از شدات آیه برنگ دلهای مخالف  
 و موافق را بنواخت بنواخت صدای مطرب و شادی صلص  
 ایام طرب و شادی برمانه در داد و ماغن زخمه نوازان کره  
 از کار فسر و بسته عالم کشاد ایا بخیا ن باداره بدور آمد  
 از کف آفتاب کفویید و بیضا ظاهر ساخته و موسیقان  
 و موسیقاریان بشعله آواز دلکش تش در کالبه صبر  
 و ترانده افشند و شاقان و شق پوشش لب با نخل و  
 علل علل و غلغل از خراج مجلسیان زدودند و ساقیان از نوشه  
 نوش سیم غنچه جسم مشکین خمره باد و مستکانی بد و مستکان  
 پیمودند کاسه چرخ قرقوف از قرقف نشاط بر زیر گشت و  
 سخن اورنگی ارتخت طاقدین در گذشته آینه زرین مظهر از  
 عکس چهره موشان سیم سیاب دار لرزان شد و زرخ  
 بهار از پر تور و می مشتری طلقان در دکانچه در سر از زان

سیلان

سیلان خوش نوا بتفریح دلهما در غم نغمه در غم می سرود  
 و حساه قدح پیا حمانیان را از دوران در غمهای غریق از  
 غم دوران عتیق نمودند ساقی صراح کردن پیاله چشم  
 با مزه و دلبر شور انگیز لب شیرین چون باده که کل آتشین  
 عارض عالم آرایش آرایش آتش سیاله کرفتی و چهره  
 آفتاب تالش آتش تابش تاب از دلهما بردی جام را بیاد  
 بغداد تا خطه بصره بر می ساخت و خینا کر رامتین چنگ نکیس  
 آهنگ بار بد نوا و را بکوسه با مشاد انشاد کوشش الحان  
 سلات او که آواز دلنوازش آوازه کوشش شهرت  
 کوشان را کردی و طنطنه طنطنه کوشش کاسه بر سر کاسه  
 کوشش زهره در فلک بچرخ می انداخت باده لعل کون  
 در ساغرین بلورین یا قوت روان بودی یا قوت روان  
 و نشید شید پیکر امشکر بزم بودی با امشکر جان طره  
 پرتاب لعبتکران دام دل خور بودی با آرام دل خور و خال  
 نیکو بربزخ آتش فامشان یا سمن در کلزار بودی یا سمن در  
 در تنور مغان را در صحه ای مغان زنا را ساغر تا بگردن می  
 آمد و هوان را خوشاب خوشه تاک و می سر خوشه

خوش از پای در اکلند نه هواکان رستم میکشید و قدح  
راتیغ از آسیاب از میان می درخشید و امطر الکاس  
ماء من ابارته فانبت للذری فی ارض من الذهب و  
سبح القوم لما راوا عجا نورا من السماء ام نار العنب  
ازین دولت خیز روز کار روز کار استقراریافت وزمان  
پر غم بر غم ادعای شادمانی از سر گرفت و نور روز  
نویسن عدل و داد تازه ستاره بت ستاره سماع کرد  
سماع موسم ربیعی از قوت طبیع باز ناز و سرور اظها  
سوز کرده بر سر در روی عرایس غرایس چمن و عالج  
از عالج کلشن از اوراق و دایق اوراق لایق نثار کرد و در اش  
نفس نامیه بمشیرش زمین تشرفیل نموده از مخمل خوش  
خوش مخمل کستره و نوزاد کان مرکبات از نودکان خود  
آرای در چار سوی عالم آتشچان کشودند و کلر خان رهین  
بی ریاضین جلو حس میونش هم یک بزکی جلوه نمودند  
**شعر** سلطان الربیع جاء بالشوک والشجر و فی موكبه  
افواج النور والزهرة من بدایع آثار بھر الجبار و غرر  
فی کل دوقة الفانم الخمر ارشیوخ الریاضین والسائل

شبتوا

شبتوا و امارد الاغصان والامان شاخواد اب المناء  
من ماء السحاب الى المشرقة والمسرة بالمسرة و اشرق السحاب  
من اطراف السیب كزهره النجوم من شاطی محب المحرقة و امار  
الزمان من الاوراق الخضراء بصنع الله الذي جعل لكم  
من الشجر الاخضر نارا و رد الربیع قسرها بوروده و بنور  
بجھتة و نور و دوده و الورد فی علی الفضون كانه ملك  
تحتف به سرة الجنود اعتدال فصل اردی بهشت و سرور  
اردی بهشت و دیر موله خطریجان با قلم سبیل بر  
اوراق بوستان نوشت باد بزن بر غم خزان بان  
زنکرزان آثار صبنقه الله و من حسن من الله صبنقه در  
الوان ریاضین و رنگ رزان ظاہر کرد و سباک بھار از  
شباک اشجار بصنعت صیغت عمل منبت بکاری برد  
شکوفه و شترن نقره شاخدار از بوته شاخسار بر آورد  
ذہب حیث ما ذہبنا و در حیث ما درنا و فضة فی  
الفضاة قوۃ غاذیه و سحاب غاذیه از درد و شاداب  
حشرانه باغ را نمونه کنج شاد و ساخت و نسیم بھار از  
افشاندن نسیم بھار صحن را باغ را فتنه کنج باد آور نمود



از ثمان شاخه و در دین در شاخهای توابع انواع تنوع  
ظهور یافت و از صفای کافور مثل متباسق و انوار  
کافور مستناسق هوای کافورینه وی بزجاج کافور حنبله  
مستبدل گشت از رنگ آمیزی تواسی بناقی قبا، شاخسار  
خود در اقباء کلکون بر آراست و بشوق انگیزی هواد سهول  
دقان قیان فان افان بر قص برخواست عند لب و عند پیل  
از صنف موایل متمایل در فرقه ساری آغاز نهاد و از دست  
افشانی غض غض حنبله سیمیه و غنچه غنچه در شستان چمن و  
اغوش شستان مبتلم کشاد ریبب الاشجار ر ضیع  
و مصبوع الورد المصبوع صنع اریح الریح فی شفاء جلیل  
البحر مدیح و ماء الورد الطری فی اسقاء غلیل الیومی شفیع  
والاطلان من الطلال غصیر و جاب المحبوب من الخضره نظیر و  
الاشجار من الشیخ شاب والشعاب ترقق من الاغشاب  
و ضد و الشقایق محسرة و شعور الاقحوان منقره و عیون  
الرحب منقره و شفاء المناجیح منقره بل می المیا الطلال من  
الخضره و احدی الحدائق انظره ناظره و وجات البحات  
الزاهیه زاهیه و جذبات المنابط متموجه و نامات الغصون

متوجه

104  
متوجه و خاقان المناهل مندرتجه و جباة العذران متغضبه  
و جفون النوار متوشته و مشارب البنات قد طر و مار  
البه قد فر و الدهمه قد مثل داناب و الزهره  
قد شمل الاناق ایام نوبهار از جلوه کلماتی تشیح و آذرنه  
و زنده خولنی زنده خوان آتشکده نوبهار شد و مندر  
دستان با هزار دستان و سنان ساری سستان ساری  
کل از زر کس باغات باغانیان به چشم آغزید و جبا  
اشجار از صبای اسجار بتمایل کر ایید غصان ابر از اری  
بتقطره و اغصان اغصان پردخت و کلبنان نعال و  
نحال اخضر قامت رعای بر فراخت شمیم نیانی مشام  
زمانه رابعق بهار بر آمیخت و عرضیه چمن از ظهور از اهیسه از  
به طرف رنگ خود نمای ریخت الم تر ان الله یخرج  
سحابا ثم یولف بینه ثم یجعله رکا ما قری الودق یخرج  
من حلاله جل حلاله شمس و اقمار من الزهره طلوع  
لذی اللہ فی الکناها متمتع کان علیها من مجاجه زهره نا  
لالی لا انھا من المنع نشاری ثنبا الریاح فتی فلیثم  
بعض بعضا ثم رجع شوخی شاخ ارجوان از جوان دپس

دلنمای صنوبری بر بود و فوج فوج عبیر افاصی بر ر غم  
انف دی حسه شوم و ضیشوم خشام را بعبط عبیر برامود  
روایح کلما طبقات اطواد را از شمایم عبیرین شمامه عبیر  
کوه بر کوه ساحت و قطرات شبنم حدود و در طری را  
اجل من ورد البحر علی نخور الحور پردخت از رقص در خان  
سبزخان و ران اجان در جبال و جان جان جان جان  
جان و جان چنان فرح انیز گشت که بی اختیار از صدور  
آثار وجد و طرب بصدور می پوست و از نکست لاله  
و سنبل توده زمین سجده می شکیں کین شد که کاروان  
سیم از بلاد سنبل بار چین می بست فانظر و الی آثار  
رحمت الله کیف یحیی الارض و الیغیم بین عمک و معبر  
و الماء بین مصمدل و مکفر و الروض بین مدیح و متوج  
و الوربین مدرهم و مدر و الارض قد لبست قمیصا  
اخضر اتخا ل فیه بطیب ان احمر و تر و قبا بلطایف و طریف  
من حسن منظرنا و طیب المنجز سبحان محیی الارض بعد مما تھا  
و کذ لک یحیی الخلق یوم المحشر **در بیان تسخیر قندار و قلع**  
**افانجه تبا یبک القیمه** فانظر و ا کیف کان عاقبه المفسدین

بعده

بعد از آنکه از ده مشیز نرم و شیر نرم استحصال روح و استرواح  
روح و استجلاب باطن لغت و استجلاب افادین لغت  
بجمل آمد و جشن نوز و زوی با فرودیس و زوی و یمن و هجره  
بکام توزی و بهجت اندوزی انقضایافت نقشبند انقضای  
و قدر بنجامه شوق تسخیر قندار بر لوح ضمیمه اقداس بر  
انگیزند و بفیاد آنکه مره عیش و مره عیش اعلام عالم  
افسوزی و کوبه رزم سازی و عد و سوزی بجانب  
مقصده استند از و نرسن زیت نسین خاکساز  
باوج خصم افکنی پرواز گرفت و در عرض راه بعرض رسید  
که در کوهستانات بختیاری علیمادی مرادم او را بقلاده  
منه و در گذشتی مقلد ساخته هر چند که اینعاث  
عناق الطیب بمطارده نعات شکسته بال لایق من  
نمود اما هنگامی که سلطان کیتیستان مهر تیغ استیلا  
بر کشد فرقی در فرق انجاد و اغواز بکند ارد و تشیب  
و شاب و تشیب و از رتبه امتیاز نده بعد از ورود  
بجالی بر در و در بقرم نادیب نظایفه که در شجوب رسیمات  
مانند شقاوت در قلوب قاسیمات مقام داشتند

ز روزه غنیمت را ز روزه کوه جلوه ساختند طایغان از وصول  
آن نازل ناکاه آگاه گشته بخت را معارض و زمانه را معارض  
و جان و مال و خان و مان را در معرض عوارض دیده متفر و  
منقری نیافتند بشوایق قتل و بواغ جبل اما دید و مجاد شمشیر  
گشته نیزه گزاران ناوک افکن مانند شعاع شمشیر در هوا  
شعاع ذهاب بر اطراف کوه و دشت پویان و سایه  
براند از هستی اهل فتن شده و پیاده کان کوه جگر کوه  
آسا دامن بر کوه در غولها و پغولهای وادی لاخ از پی  
غولهای آن دیو لاخ قدم ساری طلب گشته آن کوه را  
از کوهستانات پسرانک که فرسنگ در فرسنگ  
جز سنک و فرسنگ نبود فوج فوج بدست افکنده از پا  
در آوردند سفینه حال علیمدی از لطافات امواج افواج  
منصوره در چار موج حیرت گشته شرع و شکسته  
مرادی بر سنک نامرادی آمده زنده دستگیر شد و با مروالا  
مقطوع البیدین و مجدوذا الرحلین گشته دور و در کر یوه  
هسته کز نام المذبح و ارتکاض المجر و ح پیرت و پادست  
پامین دتا سر پرش بر سر کشتی گذاشته بمطسوره

بزن

نیستی پوست و از آنجا بشوکت کسری و جسم هو ر  
سعادت بر ساحت حال جسمه را مالی اصفهان و کهنه  
و صفم لایتم بالقلم تابان و آن ولایت را مرکز رکاز شوکت  
و شان ساخته از خانه زین و بر زین در خانهای پر زین زین  
آرام گزین گشته و از غنیه عبیر سپهر ادهم جهان کرد و  
کرد خوش مهر درخش کبیتی بوزد خاک آن وادی را در  
انظار اولوالابصار خاصیت سه سه اصفهانی بخشیدند  
عربی و کامنا نقتت حوافر حیلہ لنا ظمیرن اہلہ فی الخلد  
وکان طرف الشمس مطرف و قد جعل الغبار لعینها  
کالائم بعد از چهل روز با کرده ضرغام پارس و ترک و  
افواج سترک از راه کرمان و بیابان کرک متوجه مقصد  
شدند در پنجم ذیحجه حجرتع و اربعین و مانه بعد الالف نجاب  
شرفی قندار محل موسوم بسرخ شیر مضر بنیام کرد و  
نظیره و از وجود دلیران و کثرت ریح و سنان نمودار  
پیشه شیر کردید بجهت سی غزم راسی ساس شهر پسر  
استباس ستباد مرا غم غم فلک حماس که مرغم اساس فلک  
بودی استعلا یافته اسواق محموی بر حوانیت و خانات

وشتل بر حام و رباطات ترصیف ترصیف و تاسیس و  
تلخیص پذیرفت و در تمیم سور آن حصین تمیم تمام در  
یکماه تمام چون ماه تمام آن ماه تمام کشت و در اطراف قلعه  
قدما نریخته جابفاصله نیم فرسخ اطام متینه و حصون  
خطبیه رصینه حداد و در هر یک از آن مصانع بتابید  
قیوم صنایع بندق اندازان نامدار و جنگ جوانان نضرت  
مدار را بیت افراشته بر کشته بگم خذوهم و احصروهم و  
افقه و اطهم کل مرصد بقدم تقدم باصناب و احتوائی قتلعه  
پردختند یک سال بر اینم نوال اضار و حصار بیطش و باس  
یلان اذ ابطشتم ببطشتم جبارین محصور و منضغط میبود  
تا سال نهایت رسیده بکار کشای آن سیرتک از دنا  
پیکر رو بین تن آهنین روان آتشین کوشش تیره هوش  
برق آنک رعد خروش سیاه اندرون سخت دل صفت شکن  
جمعیت کسل نارین قلعه شهر بند غزم کوه پابرجای عرصه رزم  
اندام حیات خصم راناری و دشمن موزی راجسه ناری رختیه  
قلب و اسناله عین القطر کان الله من الخاسر و نحاسه  
من الصفر ترمی بشره کالقصر کانه جماله صفر مبارز پیش

جذ

جنگ میدان کارزار را بالانشین اولنگت مایا کلون نش  
بطونخس الامتار عیسی کردون نشین سپهر خنک و جال  
یک چشم پر بود رنگ متساحی که طعمه شش رصاصه است  
و ثعانی که دم تقصیده شش سموم عذاب چون از مفاد تلفح  
و جوشم النار بکوشش اخبار شود از سوز درون بخروشد  
و چون از امارات یومهم علی النار یفتنون بوی فتیله  
بدماغش رسد پتیا بانه از دل تابناک بجوشد اذا اعوی قلب  
المظلم فظن انه معاویه ام بولهب انه معاویه کلاب عامه  
ناصبته تصلی نار حامیه الناطرون لکل منھا یقولون  
انه لجنون اذ الاغلال فی اعناقهم و التلاسل یسجون  
فی مقابل النخیم بلبب علیهم نار موصدة کونی میاقد الحرب  
یحک من نار الله الموقدة التي تطلع علی الافدة لهم  
زفر و شتیق و فی المجاهرت بصوت جهوری بصیر ذوق  
عذاب الخیر یغسل فی بطونهم کعسل الخیم و اذا حرم  
الینظلا یعرف الحر من البعد و العدم من الخیم شوی الحرق قوی  
الحرق فی ظلمات و رعد و برق مسمر السعیر علی الخصوم  
لسعاره و یرنجرفی المعارک اما الذی لا یصله بناره بارقة

یرتعد القلوب بصواعق و منضیا و لو اجمع اثارها و لا اشیها  
لان بخار نار نار یعنی توب و منوط و معلق گردید و توبها  
کوب کوب قلعه کشار که کا و کردون کا و انهارا می  
شایست بنزوه کوه کشیده برج مشهور برج دوره  
را بسنگ رعد چون دل محنت زده گردند بیوت ساکنان  
از کلوه توب و زنبورک نمونه خانه زنبورکشت و احوال  
قلعه کیان از خوف حاوی فحای میجلون اصابعهم فی  
آذا غضم من الصواعق حذر الموت گردید پس خدیو  
میند و ز روز در شب نیشینه بیت و دویم ذی  
القعدة با فوجی از ابطال مقته که تصورت دور و تسور  
در خود میگردند در جانب کوه چهل زینه در کمن کوه  
فته را گرفتند دلاوران سکا می که اذان فجر تیرین  
اذان گردید باذن و الاصف در صفا قامه پورش کرده  
بنیت تسخیر قلعه تکپر کشیده روبرج دوه آوردند و  
فاتحه این نماز قامه جمیع از اخلاص کیشان محراب  
در محراب حرب از تالیع سهام دلدوز و ترادف  
کلولهای جان سوز هیات رکوع و سجود گرفت

عز اذ رکع القضا الخلی صلوة صلوا جل واجبها السجود  
لیکن حکم قضا مقصود او انشد تبین بانته بلیله حسته  
و در کره ثمانی که از کار قلعه کشوده کشت بانته  
بلیله شپا بتین این مقال آنکه در شب دوم و پنجم  
مطابق شد که سه روز میلان گذشته بود از هر طرف  
فوجی و از هر کسری موجی تخصیص طایفه بختیار  
نامزد با پورش کشته در زوایا و تخریب جبل و خفایای  
حصار افتبا و اجناس بختیار کردند قریع الامر طنبروی  
در اول ظهر که اعداء هر لب بیروال را وقت زوال و دم  
پسین بود مستقدمان مقدم با قدم اقدام بتقدیم فرمان  
تقدم نموده خدیو سلیمان شکوه نیند بعزم کوه بر کوه  
کوه پیکر چون آفتاب بر سه کوه برآمده سواران از  
اطراف سور سورن انداختند اما طایفه بختیاری  
را بخت یاری کرده بر عت بنجره و از اطراف برج  
دده قدم بر سه از آن حصن فلک منظره گذاشتند  
و بمضمون و دخل المدینه علی همین غفله من اهلها بر سه  
برج سپهر مانند برق استیلار افرایشند ما ینفخ الله

للتأس من رحمة فلا مسك لها بعلقه بشارت ولوله  
وافغان از دل افغان برخواست و از آوازه ناسه  
تغیر از جان قلعه کسبان پیر ایش پست نقاره  
شاد دایانه بمنقار اذ انقر فی الناقر نقار در قلوب معاندان  
بر افکنده و کره ناسه فتح از نمود لنواز آیت یوم نیفخ فی  
الصور و اهل احوال روز معاد بمعاد بیان آراست کرد  
پس سعی از افراد در حال مستم امن الله ذی المعارج  
بر معارج مرتبه بلند مرتبه را بد و ناندیشه و خد بر سطوح  
حدیر و شمشه فات برآمده حیطان استوار کرده پایرد  
جلادت و بال بطر بطر بال حصار عروج و ضبط دروا  
و بروج کرده غرابان جنبش بسیاری از مخالفان سور  
را که لاف بپوشی لایبطیر غرابه میزند و ند طعمه نور  
ساختند و تمامی قلعه قلعه قلعه نیجا و علقه کسب کشت  
والله اکر هم با کسبوا حسین جان از مشاهده این حال  
با عیال و نسوان نشوان خار حیرت و خراب باده بخودی  
از سر مال و خواسته خواسته بارک فینول اختفا گزید چون  
مبارزان بفرق و تارک کردمان تارک کردن اجزای

فیما

فیما یفرق کل امر کلیم میگرد تارک کردن کشتی کشته باقیته  
السیف تشنه تشنه رفته و تقرط بقراط اطاعت حبت  
در روز دیگر با آمده عمده و حصار حصار بدر بار فلک عمار  
آمده نبه اس تمنای و از اقباس است اط مشعل ایندولت  
عالم افروز فروزان شده و بازی بار کی اقبال طوایف  
غلبه غلبه یافت و جسمی از ایشان در سلک ملت من  
رکاب فلک سامعه و دواز سایه گزینان قصر دولت  
ممد و گذشته بنوید من تبع هدای فلا خوف علیهم و لا  
هم یخزنون مستطهر و از عطایای انا لموفوهم نصیبهم  
غیر منقوص بجهه و در شدند و تتمه را قال انتم ستم  
مکانا کو چانیده در نیشا بور سکنا ی و لکم فی الارض  
مستقر مقرر کردید منطوق و لکم مکتکم فی الارض و  
و جعلنا لکم فیها معالیش در باره ایشان بطهور آوردند  
یحسبون انما نمدکم من مال و بنین سارع طم فی الخیرات  
بل لایشرون حسین بامال و انا شه بدمون توطن در مازند  
مختص و سه اچه بختش مجد و امته مختص کشت چون آن طفره  
نادر آبادی و عمارت عمارت ثامه بلدان بود بنادر

اباد موسوم گشت و توکن عمارت ابدالی را اختصا  
یا فقه قلعه قدیم قندهار منهدم و متهدم کردید و از پیشتر  
پشته برشته بشیرتیر این فتح دلاویز رک جان اعدرا  
کشود و از سابقان فزون تر این نوید بخت پرور که در پیش  
را روح در قالب امید میدهد میدان شاد کامی صحت  
بخشود **در بیان تسخیر بلخ و قندهار و کشته شدن عیند و ما**  
**من الظالمین** بجید چون در حین سی که رایت از دنا  
پیکر بقصد تعزیر و لغزیر فراعنه افغانه قندهار تهنه  
کاخا جان حضرت بیافت شاهزاده رضا قلی میرزا  
بحکم همیون بتغیر بلخ و طما سب خان و کیل جلایر که معتمد  
علیه دولت علیه بود در موکب شاهزاده بسرداری و نظم  
حمات لشکر مامور گردید هر چند طبع شاهزاده از طما سب  
خان نافر بود و لکن جنبه انقیاد امر و البزرگوار چاره و در  
رفع محمل بهیچ وجه چاره نداشت **شمران البعیر بیغض الخاشا**  
لکنه باقی انفه ما عا شا و شاهزاده بموجب بنده مان قضا  
جسریان نشد ز با سبب نضال و الات نضال نموده  
باقیه الاسلام بجانب قبه الاسلام متوجه شد و الی بلخ نیز

تخرم

تخرم مجسم و آهنک رزم نموده در شش فرسخی شهر مسافحه  
مسافحه و مواقه مواقه برآراست و بعضی تهاجم جاجنم  
صولت بنیان قندهار از بکیه تهرین انهداد و انهدام و و  
باموایان بادیه پهای بیهای انهدام و انهدام کشته لوای  
اعتلای آن ناکسان ناکس شد و سواد خیال فاسد که  
بدماغ والی مستولی شده بود از آلت سیف و سنان  
یلان از آلت پذیرفت و چون والی غره ماه هرست خود را  
قندهرین سلخ و عیش شیرین را تلخ دید بدون بلخ ترک بلخ  
کرد و صنایع ضلعه بمسار ضراعه بمسار سه و ذیل اطاعه  
بر میان جان شمر ساخت و مستوعب اشفاق میرزای مرزا  
گردید بعد از آنکه این مرده دلکش معروف قندهار شد حکم  
همیون با حصار والی صد و ریاقه مومی الیه با طبقات  
اشرف طایفه سده سده مطاف و مورد اعطاف و  
الطاف کشته دوق اما نشان از دوق احسان نضارت و از  
جود جود غضارت اندوخت **ان المقدره قد هم الحفظة**  
و جسمیج ممالک آن ضلع تا غنهای قندهار و بقلان و بخشان  
بهمهستی تبع درخشان و قبضه سیف زرافشان و الارض

جميعا قبضه مسخر کردید بعد از آنکه کار بلخ بمشیت استله  
تمشیت یافت شاهزاده قنبر بنجار اغان ظفر عنوان  
بجانب ابو الفیض خان والی آنجا از اراده شاهزاده آزاد  
مصطر و مضطر بکشته با قلب مصطر و مضطر از ایلیپارس  
خان والی خوارزم استمداد کرد لان البحاری سلاحها  
خان فرور نیس از راه بطالت نموده فوجی عظیم از اوزبکینه  
تنک چشم پلک چشم و آن لظالمین بعضهم اولیاء بعض نعم  
معاونت او من مکان بعید با قبح حرکت داد شاهزاده  
از مضمون ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیحبوا  
واقف گشته و بقصد محاربه در خان که در جنب آتش عد  
سوز شوکتش حکم دستان از آب آموید چون باد گشته  
در ساهمه خاک از گرد غبار موکب فلک مستیرین  
آثار یوم تامل السماء بد خان بین ساخت ایلیپارس خان  
بمحض تحقق خبر نهضت شاهزاده بدون مذاکات و تماحک  
خان تماکت و تماکت از دست داده با فود فئید  
الفواد و فود بنسیاد و فود بود خلاص را اولی دیده اعلام  
عزم را منکوس و رایت صولت را مرکوس ساخته و مرکوس

رجل

رجل باخیل و رجل تاخیل لا تعجیل فی ذکره سمیت شمت  
غان تاب شد فلما تانت الفئان نکس علی عقبیه و  
قال انی بریئ منکم وزمانه بوصف شاهزاده عالی بر خواند  
که ان لم تکن لاقیت ابطالها کنت باقبا لمالک کاللاتی  
والشمس لا ینعما بعد ما عن شمست ضوء و حراق ابو  
الفیض خان در قلعه قرشی تحصن جبت شاهزاده  
قلعه مشله وک را که در حواله قرشی واقع است مسخر و انالی  
را در قره منی سیاحه عازم قرشی بود که منطق بران حکم هیون  
و صول پذیرفت که شاهزاده بملاحظه رسم حرم عریضت  
جانب توران را موقوف و غنان نهضت و مناہضت  
از معاطف بنجار معطوف سازد شاهزاده حسب المقرآن  
ناجیه بخاج التجیل کا خطاف الخطاف و استلاب الحداة  
سفیة احتلاش و ثقبه اختلاط ساخته بانقاره غنایم و اسلاب  
السلاب جبت در بیابان تسخیر هندی وستان بتقیة  
خالق ظلمت و نور ان ذلک من عزم الامور هند مملکتی است  
وسیع و عریض و هویش در خراج شکسته دلان تا شمس مویا  
که سحر بها المیض شجرش عرعر و حشش مرمر وده و قرایش



طیره فرای ملک بر بر طیور متطایره الالوان متغایره الطباش  
در پند پروازی باطایران اولی حبسج ثمنی و ثلاث در باع  
ده و نه و افراد متشاخصه اشخاص متنوعه الالوان اش در حسن  
خلقت منظر و من انفس الالوان مختلف الالوانه رباع و طلوع  
فلک شان سریت بخش قلب اهل خیرت و غمی و تلال و  
طلوع کیوان سایش نمودار و من الجبال جبهه بیض و حمر مختلف  
الوانها کیورثت پر حاصل و منافع و تمدن در آن مرغوب  
طبایع هر گل زمینش از عنقه کل زرخیز تر و هر بوته  
شکوفه دارش از بوته زرگری سیم زریتر لاله های عجبش  
را بسکه شاهیش در زیر نیکین است و اوراق درختانش را  
علم قرطاس استین هر کلبه سنی زمیندار عالیشان است و  
هر شاخ صاحب برک و بار و سامانی ربع ربع ربع آن در تمام  
جنات ثمان نیافت و فضای دشتش از ریاحین حسر  
و اصف دیبای زیبای زربافت خصوصاً دار الملک کابل  
که هوایش کیفیت روح است و آبش را تشنه مل و کلش را  
طلاوت خارا است و خارش را طرادت کل چه کوه و چه دشت  
از پیاله لاله بزم کلکون ایاعت و چه باغ و چه راغ از کرس

شقایق

شقایق خله برین را چشم نور و ریاحین کون و کونش شیک  
نکار خانه چین نه خطا کردم بهشت روی زمین امرع  
واجبی حله جدا شهری که اگر نسیمی از نغمه روح بخشش  
بچمن وزد هر عنقه کل مریم آب من سحی کرد چون سینه  
ز بر جده فامش عکس بجویبار اکلند سنکریره بلورین زرد  
از آب بر آید و چون ذکر جلادت آبش در دستان بشا  
پستان بر زبان طفل عنقه کنده اوراق نباتی  
کتاب کلستان شکری نماید از سوز عشق کلهای آتشین  
اش بلبل با سنده رسم تبر و از رطوبت هوای  
جان فرایش مرغ لبسیر نغمه تر هوا مانا من البلاء جته  
کانه من نفحات الحجه و رشینه عنقه با زلف تابدار بنفشه  
در مرغوله سازی و شاه شوق چشم ز کس بارخ زیبای  
کل در نظر بازی اگر از نکت سنبلس در کشتستان سخن  
رود از شعله شمع کل شب بتوان چید و اگر از آب و  
زنگ بهارش در آتش خانه بهار بیان شود و از در و دیوار  
خطاب یانار کون بر دوا سلاما توان شنید تار بخار  
که بشنم خمیش غلطه سلک کو هر خوشاب بر آید و شعاع

بصری که بر ساحت لاله زارش افتد یا وقت زمانی از آن  
تراود از حسی سبزه زارش دیده تماشای را از همه  
طرف شهر سبز در مد نظر و از رنگینی کلمای لعل  
کونش مردم با صره را از پست پسته پرده کان بدخشان در  
پیش بصر خلیل از کرد کردان آتش وادی شوق کل آتین  
اش و خضر از بادیه پیمان هوای سبزه زار دلنشیش سرو  
آزاد بند نخل کلزارش شمشاد سبزه کرده فیض جو بیارش  
از شیرین کاری طرح باغاتش فریاد از خجالت بناخن  
نوک تیشه خویش میخارد و از جلوه لیل و شان لاله  
صحرائش بید مجنون خود را مجنون بادیه نشین میگرداند  
شادابی شمشادش را سدره و طوفانی بصدن طوباله  
کفته و صفای صنوبرش و صفای بلند از صاجد لان  
جهان مشنفته از نشسته خیزی خاکش هر کل صد برک را چون  
بلبل همه ارشیدای مست و چنارش را از هر ورق شجره  
بزرگواری اصلها ثابت و فرعها فی السماء در دست  
باغاتش از کل ابریشم کارگاه دیباطه از می و چمن از  
لالهای تابناک آنچنان آتش بازی بجوم لطافت زنبقش

ناله

تا سه دیوار تا خار پای راه روان دستش کل سبزه  
کلزار تا از سه شاری بشارش کوه را جوش طراوت تا  
مکر و از موج صفای خاکش سنگ خاره غرق آب کوهر  
سبزه دلجوی طرف جوش حضرتی که با در آن حضرت بر  
لب آب حیوان نشسته و در شاخ در نقش شوخی که بحر کا  
شیرین رونق شاخ نبات را شکسته از سبزه سرو  
سه لباس فاخته در بر قمری با بال طوطی همسنگ و از  
بلندی در خالش نغمه ایان مینا و شباهنگ شباهنگ  
سپهر نیازنگ همسنگ قمریان سروشن با سروشن  
سماوی همساز و طاووسان کلزارش با مرغ زرین  
آفتاب همساز و از قراضه زرکافی چرخ چارم یعنی  
اشعه خورشید در پیش عیار زرد آلود با غش با غش و حدیقه  
زرین رکنه خضر یعنی آسمان را انبال تا کاش با کاش بسته  
اش از شور عشق بادام قرطه فستق چاک ساخته و بادام  
خود را بادام زلف مجده اعناب انداخته عناب سه  
انگشتان خضاب کرده با پسته در فندق شکستن و افغان  
کلبانان برشته رکن ابر بهاری بتقن در کله سسته

بتن آلوبا لوبناغات عز فدی تک نفسی و مالی و لا الوک  
الاما ابلق در نکته ساری و لب خندان بسته از شفا لو  
کان النجوم الزهره زهره بنحوه و لم ارسله شبه  
الزهر بالزهره در بوسه ریای لطافت زرد الورق شکن  
بازار نوری ماه جهانتاب و در پیش صفا و شاد ایش تخم  
شبه خورشید جرمی بی آب شعر بد اشمش الا شجا  
فیها کانه یلوح فی خضر العفصون الموابل قباب مجنفر  
الریاحین اعشیت و قد زینت من عبود الجلاجل  
تفاح نقاح کاسه عقیقی پر از باده لب شیرین با حقه یا قوتله  
نب ریز صاف انگین شاخ اشجار ثابته در همی  
سدره و طونی شیخ و در جنب خوبی غنچه سبسی  
وصف زینت سبب غنچه کردن رنج شعر کائنا  
التفاح لما بدا بزین فی اثوابه الحمر شهید بماء الورد  
مستودع فی اگر من جامه الحمر کائنا حین تجیب لیتنشق  
الند من الحجر از نسبت نام و در شیشه امرودی کلابی  
و حقه کربانام بھی از مشابهت جام نوید اصف شعر  
ذبتی بجلد فضی الحشاش کلک الجرم مکة النسم کلکات من ایدیم

اصف

اصف او ثدی لایری فیها حلم صفای انکور اصفاف من  
الدمقه کویا از پرده عنجبی چشم حور عین پا لوده کشته  
و دست قضا حلاوت آن را بالذات بالذات جان  
کشته عنقود ثریا اگر آسمان که بعقود نهال زرش  
نمیواند رسید و آوینمای کوه کردن بنه خوبان اگر  
خود را از کلوشیده که شبیه خوشه تاکش نمیتواند کردید  
شعر و رازنی فطرف الحضور کانه فحازن البلور قد  
ضمنت مسکا الی الشطور و فی الاعالی ماء و رد  
حور لم یبق منه و هج البحر الحمر و الا صناع فی ظروف  
النور و نار آن دیار را امریت کلی بر نار حسیع بلدان  
حاصل است هر دانه اش در آب بیا قوت رمانی  
مماثل فی کل شجر و استجد المرخ و العطار و رمان رقیق  
القشره سکی ندی الغیة فی اثواب لاری اذا افشرت  
طلعت علینا نصوص من علینا عقیق او یجاد چون  
ولایة غزین و کابل از دیر زمان از احبات حمالک  
خبر اسان شده میشد در اوایل و زود بقتنار  
سره با مسرن بایدی سفره کرام برره برای نقدر

بنیاد و داد مصحوب بنیفر بلینج التقریز بجانب حضرت محمد  
شاه پادشاه هند وستان اصدار و در ذیل نامه نامی بجایه  
و تصریح اظهار این حروف را محرف از مومن و محکم محاکات  
و مراد اس امتحان و مراجع تحسنت و بسیار اختیار و در  
استطاب الکاء و مملکت حن الوکه و الاکت بلا اقراح و  
تحکم و اعتدات حکم مبالغه را با بلاغ نصیح لاحتسبوه شسته لکم  
بل هو خیر لکم موکد ساختند با اینکه سلاطین سلیمان نکیس  
ممالک هند وستان از کمن درستان ایران بودند و ان  
بنیفر عمیته مکفوفه محمد شاه از مصحف صحف خلافه یعنی  
حلافه آیت انا اگر منک مالا و اعز نفر ابر خوانده بطرف  
طرف و نظرف و طریق لعطف مایل و از مضمون فیعلین  
من اضعف ناصر اواقل عددا و مضمون لا تشرب ابا مالا  
تقوم له ولا تجن من عنیه الأسد ان الزمان ان حاکمها  
عن کرنا او جلست من لسعما الجسد اغافل شده کمال  
استکبار و استکثار و استنکاف و استشکار تقدیم  
و صراحی مجدت را بصمام اصمام تقدیم کرد و صماخ و لسان  
را از اصفاء مطلب و رد جواب اذ اچیتیم حقیته فحیتوا

بکن

با حن منها او رد و ما مصمت و مصمت ساخته صیفر زبور  
را یکسال بالبال نکرده است و در بنداشتی نبوده ایمر آنکه  
راناشی از پنداشت پنداشت که مدانته در جهاد و نت  
جسه اناره میقه شتر نکند و تقاعد از تقاعد محبت  
غیر از اناره عنبار نماید شعر ان الخلاف کالخلاف  
تشابها و کلاهما فی الاختیار ذمیم لوکان خیر فی  
الخلاف لکان له ثمر و لکن الخلاف عقیم پادشاه چون  
از صفحه حال محمد شاه مضمون بچل بالورق فکیف بالورق  
در یافت و حمامه ورقه نامه بر را ابطاء من غراب  
نوح مشاهده کرد ایمعنی موجب انقباض خاطر والا و  
انقباض اساس و لا و تحریر یک سلسله غضب و کتبه  
طبع مسیون و تجرید سیوف فخاصمت کتبه کتابت  
مکتبه و مناقب مقننه و عساکر مجنده و بواتر حمتده  
و قواضب مقربه و صوابب مجتبه و هواضب معتبره و  
سلاهب مجتبه و سابقات مجله و موریات مجله  
فنون از قیاس و تعداد و استعداد داد و سلطان  
الامر بیا مکتونی بطر ز و اد آب مشون و مطرز

بظرا این مضمون بیاد شاه والا جاه نکارش یافت که  
پارسال بار سال سل و مرسله مرسله بنده کلوی وفاق  
کشتیم شاهد مراد از نقاب ارتقاب چهره کشتاکشت  
و جواب الی از جانب پنجاب به پنج شانش فاخته ذم  
سخن یا حتی ان سو کم ذکر می شعر کتبت ایک استعد  
وصالا تعلقنی بوعد فی الجواب الالیت الجواب  
یکون خرافیشفی احاط من الجواب چون منبع منبع  
ولارا بکل ولای نفاق آمیخته و جنود و هم و تشکیک  
از کشور خاطر بر اینکجه اند قطع و فصل کار بان سپه  
حمیده پشت که صاحب که است و در آن بمیا بیکر  
استظهار اوست دبیره صاحب دم که هلال آسا کلید  
فتح شهر نادر قبضه اختیار او با وصف کج نهادی در رو  
خضم جنبه راستی دم نزنند و با کمال خون خاری به بن کام  
ملاقات عد و جنبه بنوارش معامله نکند یعنی تیغ  
تینه و سیف خونزیر است حواله است همان پذیر  
بوده و رود موکب مت آشوب را منتظر باشند که  
شمشیر دور و یه کار بگردید کند السیف صدقین

الکبت

الکبت فی صدق بین الحد واللعب بین الصفایح لا بیض  
الصحایف فی متونهن جللاء الشک والریب والعلم فی  
شهب الارواح لامعه بین الخمسین لانی السبعة الشهب  
وزبان حال بر حال محمد شاه میسر و در که شعر هیجت  
فمقام من القوم بطل لیث لبوث واذا هم غمیل لا  
یرهب الجن ولا الانسان جمل و کثرة المنطق فی الحرب  
فشل و در لشکره در غزه ماه صفر بغرم سفر شرق غرب  
شمال مین برق شمال را که بر نسیم جنوب طعن هر و غده  
بالشمال میزند تفریط و الجام و از راه قلاب قند با  
بجانب هندوستان که صفت اذاریت ثم رایت  
یعنا و ملکاکیر اداشت اعلام رایت ظفر آیه نصرت فرجام  
کرد و از میده وان جهان میده وان منونی روان شد  
شعر علی قدر اهل العزم تاتی الغریم و تاتی علی قدر  
الکرام المکارم و تعظم فی عین الصغیر صغارنا و تصغر  
فی عین العظم العظیم و یطلب ما عند نفسه و ذلک ما  
لا تدعیه الفراعنه تسخیر غزنین غزنین فتوحات کشته  
االی انجا بطوق تطوق و بطوع تطوع بقون جسته

و قلعه و شش برجی صلب در آمد لیکن اهل کابل کابل مانه  
لا تجبه فیها راحله و اجله حلیه سلامت از خود نزع و بکس  
درع و بصل کسی من البصل مکتب کشته بمقاد و طشوا  
انهم ما لغتف حصو نظم بر کانت جدار و زاننت حصار  
و حصانت دیوار استظار جسته بجهانت بر جسته  
و طریق مناکرت پیش گرفته مسلک مطا و عه مسدود و سلک  
مخالقه مشدود و ساخته بحکم هیون فوجی از اکراد و اکراد  
حزبانی که باضنت صیقل لب ثقیل را بد و نیم میگردند  
وز ابلی و مهاب کلانی را زال بزبون و بنده کمین  
میشدند در مکن کین و مکان کمین کمین کشته صبحگاه  
که ترک پوشن پوش سپهر برای دفع سپاه ظلام از  
سجک سحر خنک مهر بعرضه افق بر انکشت جمعی بجوالی  
قلعه آمد برسم اخذ معرکه آرای مشار نزاع و قسراع شدند  
قلعه کیان نینه بجیون انهم علی شئی پذیره رزم کشته  
پذیره جلادت را کب و با جتراد و اجتراد را غب کشتند  
دیران کرده کار کرد کار را یاد کرده از کمین گاه تکاور بر  
انکشته چون کرد کرد آن کرد آن ناجیه آنک چرخ کرد آن

کرد

کردان بهوت و مهوت ان یریدون الافراره اقرار  
انفضاض و شیر شکاران عجم که اغر به عرب را ترک تازے  
صید مصاید جلادت میا شدند با وجه با سربان عقاب  
کار صنایع و تابع از موضع انزراب نوع و انفضاض یافته  
کاسه جمعیت ایشان و جسمی را گرفتار کلا لیب شهماته  
ساخته از لحوم افواج کاسه با بلی گرفته بقیه چون صید  
نشر ممشد دست بر کشید و مانند طیر مغر قونی مغر فرار  
آغاز کرده با حسن و کابل قترین ویل و شهاب کابل بر  
کشته روز دیگر امر خدیو بجهت ام قدر با حاطه خطه شهر  
اصدار یافته دلیل ان یل قلعه کیان را منظر و احاطت به  
خطیسته ساخته و جلادت کبشان از سحاب تویسه  
کمان تیر باران ژاله پیکان شهر کابل را آب باران  
ساخته پس تو بجهای قوارع انکیز قارعه آشوب را بر سر از  
کوه عقابین که با سرین دم از مواساة میسر دعیه و عقبا  
فی عقاب و بنجم فی سحاب رنامه لها غایته عمامة و غلته  
اذا خضبها الشفق کان الملل لها قلامه کانه و کر الغفاء  
و منزل العوا کشیده بزور صهبای آتشین حسیره

خسپه که خم مینامی سپهر از قطرات شراره اشلسبزی  
بودی بیوت قلعه را مانند حصار باتیان میخانه مست و خراب  
از پا افکنند و بنقل کزک که همه بندق اندازان و توپچان  
از محف کلوله در کار پایداری حصار میگردند کرد قلعه را  
از وجه چرخ در آورده بنا مای آن را مستانه بر روی هم  
غلطان ساختند و محاصره بحاضره و محاصره انجامید قلعه کیان  
چون خود را در ورطه معاطب مصب بلای و یقذ فون من  
کل جانب دحورا و طم عذاب و اصبک دیدند از هستی خویش  
خایب و هاجت جانب عافیت را طالب گشته خاتم الملک  
کابل را بکابلچ بندگان ایند ولت سپردند و باقالید سیوف  
و مقالید قضبات و مفتاح رباح صغیات آن صفحات  
افتتاح یافت و از آنجا پرکننده بهار من اعمال حلال آباد  
از نزول ملک جلال رشک بجا رگشته بموجب فرمان  
همینون شاه زاده رضا قلی میرزانی از بلخ وارد آن  
منزل بجهت نمودن و تمین همین تقبیل مین میمون و  
تشریف بشرف تلیم بساط سعادت مقرون جسته در غره  
شعبان در ساعتی دور از شتار و وبال و زمانی معمره

از

از مشاین عین الکمال نیابت ایران بجهت منده و با شاهزاده  
نصر الله میرزا ابعطای چقکه کوه سر بلند گشته خاقان والا  
که آن دوسه در را چنانکه معهود و لیعهد است بدست مین  
افس بر جانب ایر زده رضا قلی میرزا را روانه ایران و  
نصر الله میرزا را مترم رکاب ظفر کستر و عزم صوبه پشاور  
نمودند ناصر خان صوبه دار کابل در حد و دشا پشاور از شعب  
و شعب شعب شعب شعب و بعث شعب کرده در حبرود  
از کمال حشت آماده مجا خشت شد چون کوهستان چنبر  
که با چرخ چنبری لاف مسری میرد مسکن افغان چنبری  
و هیئت میبود خدیو پوچمال بار شاد ضمیر خمیر کار  
ایلغار را معدود و غیر ساخته از آن راه منحرف و بجانب کوه  
مشهور بر سر چوبه که از کوه اشس چرخ برین کوه پشت بود  
منصرف گشته از روی جنبار و جنبار اجنب از اختیار  
دیکشبانه روز ایلغار و مغقات عنقا مقام را موطای  
معانیق تیسر رفتار نموده بصعوبت بر صعود آن کوه صعود  
و با آن بحر خوانگار محیط آسا احاطه جسد و کرد ناصر خان  
امارات فخاله من قوه و لانا ناصر در ناصیه حال منصوص

دید بر اذین صص شتاب رن زین کرده بار کر ز بر بست  
و بر پشت تکا و رنشت دلاوران چیره دست بآن  
فوخ خیره سر در آویخته ناصر خان را با چهل تن از رؤسای  
جهل سگال و فوجی از جنود پرشاور در نواص و تلال گرفتار  
سگال اعتقال ساحتد بقیه از پیم جان ذل لواحد ناصر  
کویان خود را بطاطقان و اناق جمال کشیده صاحب  
فسخ پرشاور مقرر فطاط بنالت و خطه قطاط جلالت  
کردید بعد از چند روز ناپوسان و نانیوشان سبزیغی  
لکزنیه دغستان توسا و تونسا طم و بغی ابراهیم خایم طیب الله  
عصاه و عفاغه عالی خدیو والاکم و در مسامح مسکن  
حالی از مضمون و لقد جاءهم من الانباء ما فیهم مژده  
گشته آن شو طه رشته نشاط شد و اسداف حجب ملال  
در کلاکل و اسحاف کلل کللال در صدد و رکل کلل کلل منوده  
مشرب سرت بلای بلای این و اهیبه آمیخت و خورشید  
شادمانی بغیم خفا جمال پوشیده و ای النعم لا یکن الدهر  
تفضیل این اجال آنکه در ایامی که خان مغفور بدار  
آذربایجان اشتغال داشت لکزنیه جار و تله که ولایت شیروان

را

رامصداق و الجار الجنب بود اشرار دغستان از منب و  
ینما و سفک دماء و سبی آماء اصراد با صرار تمام با ضرار نقوش  
اغوا و اغرامی کردند و اذین طه الشیطان اعطاهم  
و قال لا غالب لکم الیوم من الناس وانی جار لکم خان  
نذکور با لشکر بسیار تیار کرده که باب آتشبار نایرته  
ریاح و غمام سیوف نایره اطفاء نایره فتن نایره نماید  
در معرکه جدال و معوکه قتال در دست لکزنیه از پا در  
آمده راه بقاراجکم سر نوشت در نوشت خدیو پیممال  
هم چند که عارض خورشید و ار را چون دل ناخوردند  
احد انعموم یا قبه بادی الرک در باب عود و ذناب باده  
پهای طریق تردد گشتند لیکن چون تسخیر دار الخلافه  
قضایای عزم و قضایای همت بود این قضایا باعث  
نقض آرای جهان آرای طوکانه نگشته عزیمت نهضت  
رایت و اشغال لشکر بزایات و اغتسافات غالب و  
قاید توفیق زمام توجه را در هر حالت بجانب جالب آمد  
لکل نباء مستقر و اشارت و انما علمها عند ربی لا  
یکلمها لوقتها الا هو تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر



با انجام کار همت کردید من قصد البحر استقل السواقی و حکم  
و اصرار با صبر کت الابا لله و لا تحزن علیهم و لا تکتفون  
صنیت ممانیکرون بدون و نیت در غزم و نیت اشقر همت  
را بلکام اشته ریحا زیمکت لذکت الامر بلجم نموده عجماله  
الوقت چندتن از انجاد چند بنجید بنجیدت را بسپردار  
سمت آذر با بجان و کرجستان مامور ساخته که در آن  
حوالی با اشعه عوالی با محآء ظلام غوایل و غوایلی پردازند  
و با شمشیر چون شمشیر فادج اعدار افزایند از نسیفت  
سازند تا خورشید موکب فیروز از اقیانوس هند و ستان طالع  
کوکب کوکبه کیستی فرودر جمده از جانب شرق لامع شود  
ارسل الیهم لهذا العارضة عرضا عرضا العارض شجاع و کرم  
عجاج و یم موج و بالوصول المناصل فی امواج و نیت  
صحفة التهار لیل داج و فی غیب اللی نخلیم و سراج پسین  
افواج کلاهور زور بعزم تنجیدار الملکت لاهور از رودها  
پنجاب که هر یک بجز ذفار عمیق و یم خوانخوا معین بود و آب  
از قه طاط بر اذین بل از قه طاط اذان تجاوز کردی بباد  
بانے قوایم باد پایان کسفن هرت من السواقی که نشد

عرضه

عرضه لاهور از ششعه ما پیچ لوای منصور که نور بخش  
سایه و ساهور و غیره و غ افزای قه دون و دهور  
بودر شک منندل هور کشت زکریا خان صوبه دار الملکت  
از اتیان انزال و اقامه اذ اقامه رسم طاعة تقاضا بسته  
بلا تقاوی فدویانه بسده سپهر شمال شتافت و مهر  
جهانتاب شفاق حسروانه بر ساحت حالش یافت  
و از نقبیل آستان بنیل بنیل مرام فایز کشته باز  
ایالت لاهور با و محول و با حیل دخول از عواطف شام  
محول شد و قهر الدوله خان ناظم سابق کشمیر که در  
لاهور توقف داشت با غشور حکومت بصوبه صوبه  
خودتشریافت بعد از ورود موکب سعود بسره همت  
جو اسیر خرت دثار فجا سوا خلال اللد یار معروض شد  
که حضرت محمد شاه بن سامی معطن انامای لاسا  
با سامی صوبه داران صایب رای قطار و نواحی و ولایت  
ولایت رای افان و ضوا صی صدر و همک را از اقصی  
حماکت همت و ستان با جنود بی اقصی و احصار احضار  
و تهنید سیف غزم و تشجید تیغ رزم و تو طیش خند پر طیش

و تقیید جمیش دریا بخش کرده نظام الملک هم از ملک دکن  
فوجی که در صید گاه دشمن سگاری تینه پرتر از اختران  
در لیل اکن بودند جمع آورده و در محفل موسوم بکرمال موالی  
منیع و معقل رفیع افزاخته سیصد هزار کس سوار مسالح  
از مسالح مملکت بامصالح مکا و حمت و مکا و حمت و لوازم  
مکاح و مکاح و آلات مکاشفت و مکاشخت و  
سه سوار آرا ده قوارع رعاده و دو سه اریل مست معد و  
ستعد و آماده ساخته خدیو و الاجا جنبه نهضت آن پادشاه  
عالیشان را بمقابل خود شنود شنود گشته نیزنگ بخت  
سعید و انظار ذلک ما کنانج پرداخت و مقارن این حال  
جاء من اقصی المدینه رحبل یسع و قال یا ایها الناس قد  
جاءکم برمان یعنی معی ساعی اسرع من المیع که بتفتیش و  
حوایت جوایت جوانب رقبه بود بر گشته خبر رسانیدند که برنا  
الملک نینه از احشام با احشام اقتشاد عدتی بی عدت و  
تجهیز کرده با عدت کرده بیانی پت ده که روسی کرده نال  
آمده بحکم همیون از سلاف عسکر و الاف لشکر و همیون  
کالا سود السود فی حرمه الرعا و عریسم فیها الفتی و الفتی

جمع

جمعی از دلیران سوار از افراز و با افراز جنگ و ساز  
رزم و ساز و در کمال شوق و غرام و شور و عرام با اسبه  
الشته بتنه تا تو ابرمانکم ان کنتم صادقین نو ابروان  
گشته بطیش و بطیش و نطش و نطش ربع آغاز کردند  
تابی تانی پانی بت راجلوه گاه خبول کیتی نور ساخته  
بر مان الملک را بر مان قاطع ششیرتینه از ششیرتینه  
هسته بر مانند و بر مانند ضرب فرزند بر آمد کوه هر  
حیات او را بید رنج از و باز ستانند چون بر مان الملک  
از استیلاء هر اس و غلبه جو اس جو اس و اس راپش از  
وقت با استقام حال و استفحاص حال شتر الذیل و  
شتری تک ساخته مجال مقادمت مجال می پنداشت  
تا وصول افواج قاهره بدون مکت و مکت از بیم  
خوف و خوف جان بار خوف مرجوف در جوف اللیل  
فی لیل بحول بن الکلب و سریره و الاسد و زریه  
و الماء و الضریرة و الطیر و الصیفره و الطیر و الباب  
و الحنیره متنار ع کشته با پیکر نال مثال بکره نال پسته  
بود جمعی از متابعان در مسالکت رفتار گرفتار

کشید پس موکب و الار و ز چهاردهم ماه ذی القعدة  
از پل رودخانه فیض گذشته از محاذات کره نال سمت  
پانی پت که پایین کره نال و جهان آباد واقع است با عزم  
جرم منحرف گشته اگر چه مأمورین عدت محافل ان شفا تا  
سفا بغیر علم بعضی رسانیدند اما چون اکذب من اجنبه  
البحیثین بودند خدیو نیکو سیر آن را مقتنی نداشتند بخواهی  
ولیس الخیر کالمعاینه با چند تن از یک تازان دهم که هر یک  
اشوب جهان و جهان اشوب بودند تا حوالی اردوی  
محمد شاه رفته برای العین بر اطلال و طلاع اطلاع یافته و  
مکان نزول و مقام نزاع را معین کرده بمعکرو الا باز  
کشید و روز دیگر صبح کانا که حشر و شرفی نژاد  
بعزم دفع افواج هندی ظلام تیغ زرین نیام بر میان بسته  
بمیدان سپهر خدیو بهادر که دریای جلادت را بی  
بها در بود و حفظ من کل شیطان مار د از فرق با فیه  
جو خود خود را فیه قدسای و از تن و تن نشسته زنده  
آسا ساخته بر تگاور صبا صیر صباخ الخیر حیره غان ثریا  
نشان هلال ستم جوز هر دم جوزاتک آسمان انک

از حایمه

از حایمه حمید تیز تر و از براق جسم بکینتر و از برق ابن  
العرقه جسته تر و از ظایر قناده پرنده تر و چون اجار همسام  
سخت رود و مانند غزاله مختم تیند و و بان ثور عاص  
جهان کرد و بر نکت پنهانی قغب آسمان نورد که در حلیه  
رمان از یحیوم نعمان بن المنذر کرد بردی و سه جان  
عماره رار و باه کشید دی و صحیح اسد طای را سقیم کردی  
و بر لاقی غنی سابق آمدی و بر اعوج بنی هلال راست  
روی ارشاد نمودی و از دراج عام بر تر پیری بر نشسته  
الا انما الخطیئة من کیفه کرشانی انباها السم الفاقع  
کان مشار الشفع غده اشتهاده و هندیه کالبرق فی اللیل  
لامع چون باین کر مال و پانی پت مفرجه منقتم و مخیم  
حشم محکم شکت فی الحان بر مان الملك و صمصام الدولة  
قالوا من اشد مناقرة باحوال کشیه الصوله باشتیاق استباق  
و استیاق جلوه کر میدان طسه دو جوله کشته در آن قاع  
صفصف صف ترصیف صفوف مصاف کردند  
محمد شاه نینه بمعاضدت ایشان با امر آه هندس مندان  
از قورغان خویش شریق یکران دلاوری کرده عرض

پنادر که طولش کعرض السماء والأرض بود و عرضش  
خارج از چیز و هم فرض معروض در آورد و قول پیلان را  
مشبیل و پیلان مست منبیل استوار ساخت غافل از  
اینکه در جنب سیف مصری دیران کتاره بندی از خود  
نماید کنان گیرد و با ضرب دست یلان شاشل شام  
شبا چون دست شاستی پذیرد در مصداق مصداق  
و مصداق است سنقره را با شنقره و باز قدرت بازی  
مینت و در مطار مطارد و مطاولت صعوه را پیش  
طغیر و شاهین مکت بلند پروازی نه بکلمه اور کیهان  
خدیو افواج نیو بر مرکب مبارک سیار میمون مین که  
از شان با صبا همه و شوی نمودی و از یال و بال و شان  
بر خنک فلک بال بسته سوار و از ساق و ساقه و سول  
با صطفاف صفوف و صنوف و استواء لفوف و الوف  
پرداخته مبحر آتش قال و مستغنیان کارزار کشد  
نصر الله میز با مبارزان از درفش در ظل درفش صحر درفش  
در خشان قهر و میمنه میمنت قرین و میسره میرت  
آیین نینه بوجود خوانین و اولو لواء استقامت و

استقرار

استقرار گرفت عربی رتب العسکر ترتیباً و بونه تبویباً  
و عباه بعیداً و قریباً و تدریجاً امیر امرا و کلل مقدم  
مقاماً و کلل موقف موقفاً و کلل مکین مکاناً و کلل قوت  
قوتاً و کلل زنده موریا و کلل قه مهمیا و کلل قضیه  
حکماً و کلل ضیئه سما و کلل مین مقیضا و کلل میان  
مقبضا و کلل ضامر مضماراً و کلل مغوار مغاراً و کلل رام  
مرعی و کلل رام مرعی و کلل نام ملثی و کلل اسم سسی و الجده  
بخر فهم و الجده یستنضم و الظفر یدر کهم و القدر یجر کهم  
پس افواج جانبین که هر یک با اثر در نما از دنا و حکمت  
باز دنا چنک جنگ بازیدی و بر نفس و نمر نازیدی بکاوح  
و تشاطح و تطاوح و تواطح پرداخته آغاز مناجدت و مناجده  
و بنیاد مناکدت و بمالکت کردند و لیسان نیک  
منک پیکر از روی تهوک و تهتک بهتک اسدال صفوف  
روی آوردند از رسم بدر آسای تازی ترا دان هلال  
زمین برابر روی هلال فلک حاجت کردید و عین شمس از  
علت ناخن دیده فرو بست میدان وسیع بر جلوه اسپان  
وسیع تنگ شد و اجل با اخر و اجل در جنگ از صولت

دلیران تیره بجهم و مبارزان فلک سپرخ چرخ کرد پرخ  
و کرد اندر آمد و سادق نامون از سادق کردون برتر  
کیسه و دار مردان کار در یوم همنه بومین در افکنند  
در دار طل رزم در دار هم زلزله در انداخت و غروبم  
بهفت جوش در خم خم نه طاق دیر پنجه آثار یوم تر جفت  
بدیدار ساخت صدای کور کا و کوس کوشش رزم گوش  
را کر کردی و دمدنه دامه و بوق بمصدق فدم صلیهم  
و عجب بنظم از بوق و دمدنه ادا خبر دادی آوار طبول  
و کبار بصغار و کبار بطبول آوازه فتح می شنوایند  
و آواز سوزنای اللّٰهُمَّ انصُرنا بصدقه جانبازان عقیده  
میرسایند تو بجهای تین تن کردن وطن چون مشیر  
غرنده عربده وطنین میگرد و کمان زنبوری و زنبوره  
جان شانه عمل را بسان خان زنبور و شان عمل  
مشک میباخته ششیر تلک کچ در جسم راست یلان  
در خم از هلال و مجره یاد میداد و خنجر ذنب پیکر دلاوران بجای  
از عقده راس که میکشاد از پیم تیغ برنده و مهر در خشنده  
از چرخ ترسی سپر بر کشیدی و از برق حسام اجسام

سوز

سوز آتش نخر من سنبله و کماش ان اتحادی از شعله خود  
و خشان اشعه آفتاب قیامت میافت و از لطف سیف  
آتشناک ابدان خاک مبارزان را در عرصه انزال و  
اخراق و احراق و اسراق می یافت در زمین کارزار  
لاله زارها از دم تیغ دبدبم از دم بر مید میدند و بسنا  
جانستان بسنان شقوق شقایق از هر طرف  
در هر طرفه العین ظاهر میگردند در آن روز از تاب  
بر کستان بر کستان و توان نمائی و تاقف قضا  
بر فوج خاصمان جنزای تلاحمی و تخاصم اجرا آیت لا  
عاصم الیوم من امر الله سخاندی عقاب تیر تیر پر  
از هر سوی دلها ایران بود و خنجر پهلوی شکان  
به سادران در آن معرکه سینه و جگر را در آن ضرب  
تبر زین مبارزان از قضم و قضمی که در مغز و منفق  
بکار میبرد کام جان عدوان بدنان را لذت چشم  
قدت تبر زن میساخت و تیر باران رزم آوران از کلاما  
حسرو حی که بقطر است زاله پکان آبدار در ساحت کلزار  
شکفته میکرد فوج همنه را کمثل عنیت اعجاب الکفار

نباته بشکفت می انداخت کند آوران کید آور به بنه  
 که حمله در میکش شد مانند غضب غضبناک از دم  
 غضب دم غضب حی فشانند و بهادران جنگ جوهر  
 طرف که روی حی آوردند با سیف هند سرهای هند و آن  
 را چون هند و آنه ابو جهل اکبر من الابد باد در صحرا غلطان  
 میگردند از تو اتر بو اتر و تو اتر نو اتر نو اتر بر حی فاشه  
 و بر قوام بقوام و اندام بی اندام دشمنان با د اثر و  
 دایر قبا می شنامی بریدند و مید چنستند از نیران جنگ  
 لبسات نیران بر نیران پوست و از خون شفق کون  
 پیس و بر ناست حش بلای تهن تن از ناوکت و  
 زو پین دلدل شد و شبید بر دلاوران حشر و شکوه  
 از زخم سیف و سنان کلگون کردید که زمین کوی  
 کوی در خم چو کان قوایم مرا کب و آسمان بخاری از  
 بنجارفتنه را جل و را کب و در آن بحر پر آشوب امواج  
 دماء از سر دوران میگردن برتر گذشت و از دم  
 ناخج و تب خون تر خون زناک سبب ابطال بر جنگ  
 تینه جنگ جاری گشت **عربی** تر بقصوا و تصبروا

در تنوا

و تر سوا و تتر و او و قرو او و فسر و او و فسر و او و فزوا  
و نا هسوا و تا هسوا و تو هسوا و تا شسوا و نا شسوا  
و تا شسوا و تا ماشوا و تا ماشوا و مر غوا و ترا و غوا  
و احلسوا و تحالسوا و احسوا و احتربا و اسهلوا  
و احتسوا و احتربا و احسوا و العبوا و العبوا  
و احصوا و اصصوا و اصصوا و احسوا و ابرزوا و  
اهبوا و انفذوا و انفذوا و ابقوا و انقدوا و ترددوا  
و طردوا و باحوا و باحوا و عاصوا و صاحوا و شسوا  
و شسوا و خبوا و خابوا و وجوا و جابوا و ابلسوا و  
ابلسوا و اعولوا و اعولوا فلم یسمع الا این الحینه  
لحین المنیة و هفیف السهام لذیف اللمام و  
حلیل نبات العمود من علیل ابناء الحقود و نسع  
الطباة بالطباة و دفع الشاة على الشباة و ضحیة  
الحدید بالحدید و عجة الشدید من الشدید و حججة رحاء  
الحرب و عججة اصحاب الطعن و الفرب و هیر الحام  
الحام و زمره فسر و دم اللدام و هسیر ریح الباس و  
هسیر ریح المراس و دعوة الذباب الجدل و عققعة

الأجل ودعوة الموت بالعجل وصدقة صاع المصاع ووهية  
سباع القراع وزفرقة الافادج المايبة وزقنقة  
المخارف الثاقبة وزفرقة المربشات الراشفة وهنيفة  
الطغيات الفاهقة ودغاء ذبان النضال ومعمعة  
لميب الوغاء والنضال وبربرة البيور الباسله وخضرة  
المثور السالبة وحبسة افراد الرجال وفشفة  
اوفاق الأجال وزحمة الخيول الفحول وشعشة الرمح  
المصقول وطنطنة افواج البلاء وطبطبة امواج الدماء  
وشخنة الجذ الطباشر وشخنة دروع الخشخاش و  
قضقضة الاجسام الجسام وكسته عظام العظام وصلصلة  
صمصام الصمام وسممة الصمم الصلادم وطحطة الكعاب  
والكعابر ونسنة طيور المطامر ونسنة جلود اهل الجلود  
وقققة اداة الطعان والطراد وهيققة هدام البداد و  
نخنة الجهاد في مدال الشجاء وزفرمة نار البها وحيس  
لبسات لظى ونضنضة افاعي العراض وغيطلة فرسان  
العراض وكشيش افوان المران وفتح الشجمان اشجمان  
وخطب اقواس الرماة وقشرة يوم الكفاة وصدسة

بزاة

بزاة الفزاة وحبسة الجنود الزجاجة وبيجة الأسود العجاجة  
وزهنة الجيوش الحرارة وهنزة الذيل العسالة و  
مهسة الننادك ودققة السنايك ودببة الأظانم  
وكسمة الاقاريم وفققة الضيماغم وحبسة الجحاشم  
وحبسة الاخيال وهسمة الأبطال وغنمة الاقيال و  
ضية الاقيال وهلسة الزبر وغلغلة المتهورين وقلقة  
المتهمين وهسة الدروع وهشنة المجموع وحبكة  
المناسل وققمة الفوارس وهفنة القناعس وعططة  
المواكب وقبقة القباب ومطرطة المراكب وصلقمة  
الاتباب ونير العالين وصخب السالين وحب العالين و  
منبت الاسود وقصيف الرعود وحشوة المطعونين ونخنة  
المغبونين وهيقه الصارعين وصية النافجين وزعقة  
المتفرجين ونعقة المتزعين وبناف المجرودين و  
غطيطة المنبوعين وبعندل المجهود حصل المقصود وكل  
المراد وكل المراد وسلب عن الخصوم قوت الأقدام واخذوا  
بالنواصي والأقدام بيت روزجنتك توشود سرخ و  
سياه ازخون وكرد موج درياي محيط واوج كردون

برین بر اینموال سعی منزه از لشکر بندی را در یکدم بشمشیر  
ابد از آتش رنگ سر پر باد بجا ک افتاده صمصام الدوله  
با پسر و برادر و اتباع بخت بر کشته کشته بر تان  
الملکت با جمعی از امراء زنده زنده دید شعری قد  
یحقر المرء ما یجھوی فیه کبه حتی یكون الی تورطه سببا  
بقیه آن فیالق فیل افکن انخرام یافته عجمه الزاکب  
هنه از فیل نیک فال از آن ایال فلال بر بط حصول  
پیوست هر یک آسمان رنگ آفتاب رنگ سحاب  
جبل در جبل سها چشم حجره حنطوم طلال  
پلک فلک هودج هیاتش سپهر کرده نعره اش  
رعد غرنده آینه اش برق درخشنده پیکرش کوه جمنده  
اینابش تیغ برنده در صلابت شیر درنده در حرام  
پیل مرغ پرنده در جبه جمانی بجمان کنده و بر فلک  
نازنده و باصبا تا زنده و نام زنده پیلان از آن زنده  
کویا پیل فلک سر اسرمیدانی با او بمعارضت کشته که  
آینه خورشید رنگ بند کشته و جمنه قضا از قوایم آن  
پیلان پیل پابراین کنسب نیلگون و طارم نیل قام فرشته

که

که اساسه چنین دیر بر پامانده از اساطین اربعه هر یک  
چار طاقیت که جفت طاق نه رواق آسمان میتوان  
گفت و نامون نوردی که در پشته پستش زمره  
سبحان ملامی توان شغفت پیل سحاب در پیش  
هیکل چشمنه حون قطره سحاب در پیش منل و دریای  
نیل در جنب اندام ضخیمش مانند بر که در جنب دریای  
نیل ملله اش کوه البدر را میل و حوضه زنگارش  
حوضه نشینان عرصه رزم را کفیل شعر ولم یعدل  
ملوک الارض سورا یا و هم عدی یوما کفیل بیت  
پیکری پر زکوه او نامون بیستونی روان بچارستون  
اقاصی و ادانی را بیوت آمال بالامال ملی و اعناق شیخ  
از در خوشاب حسله حلی عالی شد و مطایای تمت  
جنود بر بار پر بار بعاف اطراف و اطراف بعاف کشت  
در یک ارتداد طرف از هر طرف طرف طرف  
ظریف و ادانی زین و سیمین مرصع بجواهر شبن که در  
هیچ طرف زمان و ادان در سحت اطباق فلک و السماوات  
طباق شیش سوجو دنگشته و از غیرت آن سخن غور



چرخ فیروزه کون بخون دوری مبتلا کردیده و  
فروش کشمیری که فته شکوه آن در فضل ربیع فروش  
کوه و دشت را پامال خجالت ساخته و بهارستان خلد در  
پیش بهار با تشویش مساری رنگ باخته کلهای ترس  
خود را در عداوت با ربهت های آن نشردی بلکه از انفعال  
بزیراکنده عز اذل من البساط نقش قالی شردی محمل از  
ریشک آن چو آب بود و قالی از غم در تب و تاب  
و باقی نغایس سپاس ساحت حصول وصول یافت و در  
حقیقت همیشه الصینف از جانب مندیان نسبت با صفت  
آن اصنیما نزل که نازل منزل نوازل سماوی بودند بعل  
آمد و عاقبت خانمان را اضافه آن صنیا ف کرده محمد  
شاه از حومه زیون بزبونی کرامیه بمعقل کز مال سزار  
و در میان حصار انحصار جست اقصر لما ابصر بامر والا چند  
سوار سوار سوار سوار که سوار سوار سوار سوار جلادت  
و سوار نشاه بسالت بودند سوارا سوارا ادوار اردو  
اورا فتره و کرفشه و مانند مرگان اشفار از عین جنم با  
و اصداق صدق معکر او پر داشتند چون دوحه غنیا

غلبا

غلبا دولت علیا نادریه از جو سبار نصرت نصرت  
پذیرفت پادشاه بعد از مشاهده این استیلا در حضرت علیه  
قائمه از باب استیلا در آمده نظام الملک را که از هندس  
هندستان بود بخدمت قدس ستاده که از روی اطا  
صورت اخلاص نماید و پیمان پیمان پماید بتکلیف  
کشمش دریا قه شفا عشق قبول مشفوع و مقرون آمد و با طاعت  
غیر ممنون ممنون کشته نخل حالش از مناهل منهل احسان  
احصاء احصاء بی احصاء یافت و توفیه عهد و توفیه وعد  
و ضوابط استخلاف بتقدیم رسانید و باد دولت مبارک  
میثاق مشار که مستوثق و مراسم مشار که و مشا بکه مشق  
کردند بعد از استقصاء معاينه معاشرت و استقصاء و  
استصفا از یال معاندت معاودت کرده محمد ش  
از بواسطه بویاق بواقیه الطاف بانی و عطاف خاقان  
موقی و توتی جسته ترک نرک و معادات و روز دیگر  
بر رسم مفادات با اعظم دولت کورکانیه عازم آستان  
آسمان درگاه کشت درگاه محی حضرتش جنم و حمر  
افرازگاه نادربارگاه از غایت رعایت آداب بتوفیه

و توقیر قدوم او پرداخته و از روی مصادقت و مضمون  
و لطف موفور از علاء نیت کرده آنجانب را در جنب سیر  
کوهر اکین بجز مجاست تشرین و منظر مدلول ذی قوه  
عند دی العرش مکین ساخته و بکلید سه دندان سپین  
سماحت ابواب و بجوی از هر باب بر روی خاطر انور  
کشاده ریاض محض حلی را از باد هم جانی غایت  
بتارنکه نصرت اردی بختی بخشیدند دولت کورگانه  
بتقریض اقبال نادی ازتراضه قریض اخفش ابن شهاب  
این شعرا هلا من النواب عرض ساخته شعر و گنت  
الدهم است اطبع امس فصرت الیوم اطبع من توابع  
و باین تقریب تقریب سیوف مخصوصه از جانبین تحقق  
و هوای مصافات از هوازن مصاف صاف کردید و عقود  
و حقوق انحلال و انحلال یافت و آینه طباع از انطباع رنگ  
نقار انجلا پذیرفت و نقار بتقار و تقاری بیاری و مقت  
بمقیات و تجییب تجییب و مسات مساوات و محاشات  
بمحاشات و مبادات بمبادات و جهادات بممانات و  
مذارئت بمذارات و محارزه بر حتمه و محاربه بر حتمه و محاشات

بجالت

بجالت و محاشات بمحاشات و محاشات بمحاشات و بمحاشات  
بمحاشات و محاشات بمحاشات و محاشات بمحاشات  
و معارف و معارف بمحاشات و معارف بمحاشات  
و مصافح بمصافح و زمانه بر وفق مرادات رفیق و مرادات  
پیش آورد و کرد میارات و محاربات را بر لال مبارزه و  
محاشات تسکین داد و غرض مرایات را تا امر شمار مرایات  
ساخت هذا التصانیف لالتصانیف المنقوبه و در عنقه  
ذی کله الله اذ یومر رایت لوای مهر آیت را بجانب  
شاهجهان آباد افزاخته در نهم ماه مزبور دار الخلافه بی  
محل و آذ مقرو کبه انجمن آذ کردید فقدم مبارک القدم  
متمدارک النعم عالی السهم عالی القیم بشاره و بشاره  
درایت رایت همیشه همیشه و همیشه و همیشه و عینه عده  
و عده عده و عده سده و سده روفه و ضوعه و  
نحوه و سطوة و جول و جولة و باس و صوت و صوت  
و شربت لمة و وهم و وهم و بهم و بهم و صلوات و  
صلاد و انجاب و انجاد و انجیب و انجیب و بیض و  
لث و بیض و سود و اسود و اسود و مساع و مغا و میر

و مصاولت مصالیب و جدلا یکل و جدلا یمل و در  
 روز و در و در الخلافه مجلس محفل است زینت یافت و برزم  
 تناسی بر رفع تماشای آراسته کشت محمد شاه که بدعوای و  
 ان من شئی الا عندنا خزائنه کون مبات محافزشت  
 درم و دینار نثار و ایشار کرده حبیب خندان و فیاطین  
 سلاطین و اساطین را که شامل اوایل انایل و حایز  
 او حسن اخایر و حاوی فوج خایر و جامع طراف  
 و تلامذ و مشون باند و ختم اجداد اجداد بود با اعتبار  
 و جنتا بصناعه فرجاة شعر هدیه تقصیر عن همتی  
 و همتی تقصیر عن مالی فاض الود و محض الخلوص افضل  
 مایهده امثالے در بسته بطریق عراضه عرض کرد  
 کلید مخازن را کلید التیلم و تختهای کوهسار نگار  
 که پایه اش بر عرش برین میسوده و زمین از زینب  
 و بهای انخابر کرستی خلک طعن مل عرشه میسند دهریه  
 نمود لاسیما تحت طاووسی که از در در ری نماز شک  
 چرخ آبنوسی و ثمن ثمن آن کنوز قارونی و دقیانوسی  
 بودی و سر نقیری از لایش بر کوهر منقار اکاسه  
 منقار

منقار منقارت زدی و درین بحر و جبل را که انفس و  
 اغلاق خلفای عباسی بود بشیر بن بختیاری نشردی فریاد  
 فریده خاتم ملک در زیر نکلین داشت و شاه کوه بران  
 خسر و و دره یتیمه اکاسه را یتیمه اذامقته او  
 مسکینا اذامقته به حی انکاشت سبزه زندان بصد  
 زبان سبزه کردان ذکر آنها میسود و جوهر الخلافه  
 از رشک سینه با سنک حسرت محی فرسود شعر  
 تقالت منه انی را بیت مقلوبه لیسک و مجلوبات اشیر  
 و تقالیس میسیر و تجادیف کثیر و وثات و دثار و انواب  
 میسور و برود و میسور و مکسوات جمل و مرکوات حمل و  
 مقوقات رومی و مملکات یمنی و مثنیات چینیه  
 و مدیجات ختنی و مسرات هندی و منقسات فتنه  
 و کلل مکمل و اکالیس مکمل و سد و لالی و سد و ل  
 متلالی و طراف طسروف و نظراف طسروف و  
 برازین پراذین و دباچ مدیج بدباچ و جباه سهیل جباه  
 و جمال نیکو جمال و بغال زرین بغال و نسیم و پهن  
 نسیم و پیلان زر با پیلان زر و تاطین و قاطیه

کوه سه دلالی لالا و سه اید کثیر التلاؤ و الا که قس طری  
ماریه لالای طلقه در کوشش آنجا بودی و سه جبه از آن بدر  
شب افزو زاضانه ده وادی مالا عین راست و لا اذن  
سمعت لک لک زر ساد در زمره زمزمه متاع سالی و  
تنک تنک دیبای ارژنک نگار مانی کار و باقی نفیس  
از سر بر و سر پرده و خواججه ایان بجدی بخیطه اعتیام  
و اغتنام در آمد که حساب آن نعم بچای بعقود انا لچپ  
راست آید و یا شمار آن تار و ز شمار در عقد بیان بجا  
صورت امکان یابد و یا با مداد اید اید و مداد مد و د  
اعوام و لو ان ملک الارض من شجرة اقلام بر فذاق  
تحریر تواند شد و یا مساح اندیشه مساحت مساحت تعداد  
آن تواند کرد الحاصل مردمان را از رویت عین و  
ذهب ذهب عین طاری کشت و اشخاص را از تلاؤ لالای  
و غرر شخص بصر حاصل آید و فحوی و ایتنا ه من الکنوز  
ما ان مفا تله تنو بالعبثه اولی القوه نقش ظهور  
یافت مفاد اغده هم خزان ربک جز این رنگ حقیقت  
نداشت در بیان قتل عام شاه جهان آباد و تأدیج حبلای  
ذک

131  
ذکک بما عصوا و کانوا یعتدون شب شنبه دهم  
ماه ذیحجه ۱۰۱۱ خرد و زین کلاه آفتاب برای خاص  
حاصل و تحویل کو کبه جلال کرده عید ان اضحی و نوروز  
که در حقیقت عید ان آتش افروز عالم سوز بود در یکروز  
اتفاق افتاد حاصل بحركات مذبح پر داحت ثور شیح  
شیخ سری بر آورد و جوزا از منطقه با انقلاب کم  
بست سلطان کج روی پیش گرفت اسد چنگ خچال  
مخاصمت بازید سنبله تخم آشوب پاشید میزان  
از کم سنگ سبکس آغازید عقب مقضای طبیعت  
بکار برد قوس کمان کین چسکه کرده جدی پیش آهنگ  
فاد کشت دلور بر یمان مجره بچاه رفته بچرخ در او کشت  
حوت با من از تابه ستیزه کر شد یعنی در شب یکشنبه  
یا زده هم هنگام شام که سواد ظلمت شام رخسار  
شامت بود و شیمه مشامه زری صبح آستن قننه روز  
قیامت فیما بین یکد و تن از اهل هند و افواج ایرانی  
و کلک جیش عره و عرام بر سر نزل و نزل و نزال نزال  
واقع شده بتفاق بتفاق رسید و کار بکار دودشده

کشید و شجر مشاجرت و شاخ پر خاش ان اول الشجرة  
النواة میوه فاد بار آورد و شاخ بجان آباد که جهان  
آباد بود تا حد چهار از شکفتن شکوفای آشوب بهار  
رفتن شد نعت و قطن اسرع احراقا جسمی از رجال  
سایره خسارت خسارت را بر خود تدار داده از امر  
واتقوا الله لا تصیب بن الذین ظلموا منکم خاصة حاتمه دیده  
تفکر بر بسته ترکب **شعر** امور یضیک السقاء ممضا و  
یکے عن عواقبها اللیبب شده و بخطوات خطا  
متخطی از خطه ادب و فوجی از جنود هندی نیز و لکل  
غایتی هندی به سر ای ایشان را کب کب جعل مرکب  
کشته و بهادران از در دراز روی آورده و داد رزم  
و آدر د داده از در روزاد و دست در آمدند و بسای پا  
با سر ای که در سه نامی شهر و منازل نزول داشته بمنزالت  
و مناضلت در آویخته جمعی از ان ایال بر کشته اقبال از  
راه فیلوله بفیلانی نه در آمده ایال خاص را بردند **عربی** ان النضای  
یری فی جوفها الرتم چون این دست ان از میهند از  
هندیان سرزد بتادیب رسوم ریاست تادیب آن

جمع از لوازم امور کشوکشای دانسته همان شب نواچان  
زحل صلابت و سیا قچیان مرغی همایت بحکم قتلان  
جهان تیغ بنان مہیب و خنجر گذران کیوان مہنبت را  
کرده کرده مانند احشام کو اکب منتظر انتظار فرج نشسته  
دم صبا صبا صبا صبا صبا صبا صبا صبا صبا صبا صبا صبا  
افشاند و شکر هندی و شاد شب را زمان ان موعدسم  
الصبح در رسید و بنفس نسیم و الصبح اذا تنفس  
اتشفتنه خورشید تا چرخ بالا بالا گرفت و کپیرنه  
در محله از دل بدر کرد خدیو نسیه یون فر بر افق آفاق  
نورد مانند خنجر و خاور بر نشه از افق آمده با سر و سبا و نوب  
و سبا و شیت شمل مفسدین کایدی سبا اشارت  
رانده تا لطف بلا صدای و امت از و الیوم ایها المجرمون  
در داد چاوش قضا در آن یوم الصبح از صبح جوانان  
پسه تدبیر ادای فنا صبح المنذین بکران  
خوابان منام غفلت رسانید افواج بحسب امواج چون  
سیل عزم عزم تحرز بنسید و این شیه شهر کردند و بدو  
تحقیق طایع و طاغی و نا هوش راقی که ای الفریقین احق

بالامن خشک و ترا حرمه آتش قهر ساختند ذهبو ا  
متوحشین بوشاح الوشاحه و نخبوا کل ساقه و قاقه با  
لوقاقه و ما صار من نزاع اقوال الشرايع سهام  
الطغاة الا التسهام ومن ترک السلام خطو ظمهم الا  
السلام دار الخلافه مدخل آفت و مدار محافه شد آن  
خان یغما که مشحون بشهون لذا ذات الجایب و  
فنون ردادات رغایب بود چون خان یغما کشت  
مردان سوار سوار زمان را اساور من ذهب و  
لؤلؤ ابدست برد پرداختند و پیادگان دکا نهار ابد که  
قد مصداق اذا دکت الارض کاسا فشد ذکورا و انما  
سلما را چون نرو ماده برنجیر بهم پیوستند و خشک  
و کرام علی غلیل در سه کوجه بلا بیکد که پیوستند آباء  
ضنایل که ابنای معانی بودند با نبات درختین  
کردند و اجنات مکارم که در دل بهی بر پری برتری و  
با خوبان بربری برابری می کردند بر روی خود دره  
بجای دره دیدند بیازره هزار از معامله دوشینه بینار  
کشتند الا فی الفتنة سقطوا و سوتیان از سود سودا

شبان

شبان که نشسته فمار بخت تجار قهر میان ره می نهمنه و دهد  
از رجه در جه اسواق بر گرفتند و پلنگ خویان بجهت  
در زم خویان بجهت خویان یغما را یغما از استار و اسنان  
در بر گرفتند پرده کیان برده کنان از حجر عفاف و حجر  
محارم در کشیدند و افراد هستی افراد را بنامه تیر و سنان  
قلم در کشیدند محسنات محسنات را عصمه عصمت  
کشیدند و محذرات عطایل را شرم غطایل متک غطاء  
شرم نمودند مستورانی که در غشوه عشوه جلوه داشتند  
در خلوت آغوش فوج متاک جاگزینند و نوجوانانی که از قات  
مورون بر سه دکاشمیری و دل به کاشمیری و محبوب  
خانمزی طغنه بینند دند به تیغ جفا چون درخت کهن سال  
از پا در آمدند بدر و شاتی که از سیما ح نشان آیه و لقه  
نصر کم الله بیدر ظاهر بود بلبطه جور بدرسان در کلف  
کلفت گرفتند و ماه طلعانی که مهر رویشان در برج  
برقع فیه و زانتر از مهر در برقع بودی آثار و حصف القمر  
بر منصفه حال و ناصیه احوال دیدند کلف ارادت که هر سار  
هنر در سه کلار داشتند چون سینه پامال جواد

کشید یوسف ضحافی که در جنب جیب جنت شمیم <sup>پیشانی</sup>  
بوی عزیز مصر از کرپان سر بر نیارودی بروده کرگان  
نوایب شدند ز نایب ربات جمال آسمان پوست و  
صعود افواج ناله و آه ضعیفان راه بر نزول جنود رحمت  
از دود ماخاد و دگر آتش سید و شاره این شهرات  
بزبان زبانه زبانا سوز و زبانیه که از ندای ذوق افتتکم  
بر اهل شهر بر کشید صفار و کبار از هر کنار این  
افتلکنا بما فضل التفهائسه و دند و قننه کران از هر  
طرف طنین و ما تجزون الا ما کنتم تعلمون شنودند و  
بعلاوه این قتل منفرد چهار صد هفتاد تن هم که بر سر  
فیلمانه رفته بودند تمامی از غلط کاری بورطه قتل و قتل  
در افتادند و ازین دیوانگی مانند شاخ بید مجنون  
آویخته دار سیاست کشید و عاقبت آن گروه با غن  
چار آسباتش خویش هوشند و روز زندی بر خود شب  
مار ساختند من شب نار الفتنة کان و قودالها جمیع  
اشیاء و اسباب بیوت از سر مرفوعه و اکواب  
موضوعه و نمارق مصفوقه و زرابی مبشوثه تا سفاطه

در مقام

دسفاطه و مفاره و سیاطه و نقایه و نقایه و نسا فذ و  
نشافه و نقاضه و نقاضه و جزاذه و فذاذه و جواشه  
و حواقه و مضغه و مضغه دست فرسودا حطاف و  
لکه کوب احتاف شد و از فراید رعاش تا شوارد  
اثاث و از دوات جنون کالجاب و قلوب تقاسیم  
تا جنان کالجواب و قدر راسیات خطبه اقصان  
واقضاض و نجه انتهاک و انتاب کر دید و لکهای سیم  
وزر و کر در نای در و کوهی که بگردش شهر دران  
و سعته ای و اسعه جمع آمده بود با اسمال و  
اطمار و احلاس و انخاش رفته ارد عاف کشت و  
لظایف مستطفات از استلاب طوارق طوارق  
و استلام صوف صوارم بمعرض فنا در آمدند و زمین  
آن بوم و بر از کنج کاوی تیشه آزیغا کران صورت  
و اذا الارض مدت والقت ما فیها و تحلت یافت  
مقام بنام کوفه شد و سه امار و قه سجیت لایحه  
فی سماها هلال و لانی خلاها خلال و فور افادیه چند  
شد که چندان بجای عود و عود بمبند که حطب بکار

بکار میرفت و کثرت یغما بجهدی رسید که راهگذارے  
متاع و قماش را ببقدر تر از متاع غرور و قماش از سرا  
و برزن میرفت و ما ظلمتم الله و لکن كانوا انفسهم  
یظلمون عساکر ایران باهندی چون روز و شب آن  
روز تا شب نموده حتی توارت باحجاب بی حجاب  
بهنسب نفایس و اسرف نفس وقت و نقش و نقش و محشر و  
نیش و نیش و تنش و فصل و فصل و کوشش و حشر و  
و خسوف و دهم و دهم و دهم و دهم و خدم و خدم و لکم  
و لنم و حطم و لطم و رطم و رطم و همش و همش و همش  
و همش پر داخشد و کرمینه با هم لادله ان الملوک اذا  
دخلوا ارضهم و ما وجعلوا اهلها اذلة بطور پست  
قصه مقصود چندی محله شهر از مرور این سیل راعب و  
لطامات این بحر راعب صفت عالیها سا فلها یا قه و بسیار  
از اشراف داد دوان دوان دوان بصحرای عدم شتافتند  
ارکان دولت کور کانیه از جانب پادشاه و الاجاه سد  
غات و غاب با بر عتاب سدره اساس خراب خاقانی  
که مغر جباه و ملثم شفاه و مرعسم انوف و مکمل عیون و مشرب

خود

خود و مقبل مقبل مدبر جهان است بادای یا ایها  
العزیز مننا الضربین نیاز سودند و بدامان امان  
چنگ استد از زده بتکرار افتخکتنا بما فعل السفهاء  
متا و مودای انا کتاعن هذا غافلین زبان صرا  
فهر سودند چون الحاف و الحاح ایشان از حد اعتدال  
اعتدایافت تیسر مراد ان جمع پریشان بر نشان  
آمده برایشان زیاده قمر و بطش رواند اشتمد  
بشارت خذ العفو و امر بالعرف کما امرت و اعرض  
عن الجاهلین و لن فی الکلام لکل الانام مستحسن من  
ذوی الجاهلین بشارت لا تشریب علیکم الیوم  
در داده بهشاشه بر خاشاشه و نفوس حساسه بقایا  
بخشودند و ابواب نوید اولک لهم الامن بر روی  
و جوه همکلت کشوند و بمضمون بیت کر ز دست  
زلف مشکینت خطائی رفت رفت و ز زهنت و  
شما بر ما جتائی رفت رفت تسلیه و تکین فکوب  
ایشان فرمودند برهان الملک بنا بر غلبه امراض انحراف  
و اعراض امراض در همان اوقات وفات یافت لفی



هند الا حاس و محصله از بیا ولان دیوان بموجب امر  
والا عازم صوبه لکنه بود او گذشته بکیت کرد نقد که از  
مال برهان الملکت در آن صوب بود با جواهر و زواهر ذوق  
زواجر او نقل حنه انه عامه ساخت و در مطاوی این  
طواری و مطارح این اطوار رای او تعلق یافت  
که با خاندان کریم کور کانیه مشاهد و داد را بتوشیح عقد  
توشیح موشح سازند تیسریم کتابون قدر از زیتون  
توان ناهید نهاد مهر زاد نژاد همای بهت منیجه  
بنجابت از نواز نواز فرانک فرزندت مهنک فرنگیس  
کیس رودابه رای روشنگ روان پورک کاب بودا  
داب نوشابه شان جنسه وزاده شیرین شمایل یعنی  
دع صدف کور کانیه را بشاهزاده فیروز روز منوچهر  
چهارم بهمن قدر شیده هاشم متشیده و شوش  
پنجم سپاه شاد کام کام کوپال اردوان دوان  
روپین روان زوپین سنان سیامک مکان نریمان  
مانند کریمان کریم نصر الله میرزا خطبه و عقد کرده کنار  
دریای جمون را عشر که عام ساخته بزم جنت نزهت

از استند

آراستند که در جنب نزهت آن جنات اربع سفند و  
شعب و نخل بله و غوطه در عرق نخلت غوطه میزد و مجسمه  
خله زینت پر استند که از غیرت صفای آن بهشت بهشت  
در درخشش در حیرت میسر بود فرای جنت فرایش جنات  
عدن مفتوحه الالباب و عایشه نشینان مکام کام کام  
بخش متکین فیما یدعون فیها بغا کله کثیره و شراب  
چمانه چمان در چمن عشرت با چامه و چمان بطاف  
علیهم بصحاف من فضة و اکواب و هوا خوانان در  
اطراف قصر لبت چمن سای تراب و عند هم قاصرات  
الطرف اتراب محفل و محفله از طلعت زین کلانان انجن  
انجسم نمودی و شمع مجلس سر و زوشوع دلنواز  
روشنی بخش دیده بزم و بزم دیده بودی گاه در سبزه زار  
زبر جد فام آب لعلگون سبز بال از سبک فیروزه نوشیده  
و گاه لحن سبز در سبز و نوای سبزه بار از سبک یا قوت لب  
نبوشیدند در یوم ایوم در کنار بانغمهای ترود زدند  
و در لیل الیل بالیل و شان رود و رود و الحان  
مطربان برعودیان طعنه و اضربوا عنقهم کل بنان

میزد و نوای غشای نامی ز نام راز نام افکنده عقل  
 بعد ذلک زینم میخواند دماغ حجان از نشئه خراجر مزج  
 واحساد حساد بحساد رنگ زردی و خوناب رشک  
 معصفر و مضر ج کشت عروس مراد بر عرس دولت در آمد  
 و اجتماع نیتین در برج شرف بوقوع پوست و زمانه  
 بنوید این پیوند آراش گرفت و شور بسور و مصاحرت  
 بمصاهرت تبدیل کشته غبار نقار از دلها زایل کرد و  
 از و ذایل فاطم حضرتین و ذیل ذایل دولتین باطل کردید  
عرب ب هذ العیش بعد ذلک المیش اشراق بصنا عقیب  
لسیل عجوس و تک العرس و البیضاء امام العرس سودا  
العروس فخر اری الکواکب ان تری طوالح راج من  
اللسیل غیب بعد از انقضاء و انقضام ایام جشن و سور  
 شاهزاده بشریف حضور حضرت خسته و نشان فایز  
 کشته موافق داب و دیدن دیدن کرد آنحضرت نیز قامت  
 او را بشرفی شرفی کوه سر آسود مشرف ساخته در معانت  
 عاطفت و موافقت موافقت سه مرتب با جلال زرتار  
 کوه سر نگار و هودج مرصع بجواهر آبردار و پنج راسب

مجوسه لکام با اطلاق جواهره که خامه و خامه کنوز  
 منفوس و در قدر و بھار و توق افشای شکن کبج عروس  
 حشر و ویکادوس بود علاوه اصطناعات ساخت که  
 لا عطر بعد عروس و در ایام توقف از اقصای بلاد هندستان  
 حتی از ابلغ الشمس مغربها از تمامی رایان خود رای و  
 صوبه داران حاکم آرای و سرکشان قوی دست و  
 کوه نشینان از باده نخت سیه مست عریضه و عراضه  
 عرضه عرصه خلافت کشت عربی تارحت للارحاء بعرف  
عرفه وارحت التیرنی مکارم و صفه انقادة القادة  
لامره واصلت الحکام بحکمة حکمه والبس البلاد بلاد عدالة  
وطاء اسماع الملاء بصیت جلالته بیبه بالفراقة کل  
عظیم وتاهب له بالطاعة کل اقليم ورهبه ملوک لا طرف  
وتعلق باستراة الشرف منه اهل لاشرف و کل  
یطلب لملکه امانا ولبه وقدمه من تمکینه وتایبیده  
امکانا ومکانا فما يعود رسول الابا ساعف التسول ولا  
تقبل عليه من حضرة للاغات القبول فیقده مکرما ویکرم  
قادما ویخدم حاضر او ینحضر خادما ویجهد القواعد ویجهد د

العمود ویشید المعاصد و یوگد العقود در بیان تخلیص  
هندوستان بمحمد شاه و انصاف موبکب نصر قریب کجا برب  
 ان هذا هو الفضل المبين چون بسبب نوح قضیه  
 ابراهیم خان خدیو کیتیستان را در اوقات تلبث در آن  
 کشور و تربت در آن بوم و بر همه روز سالی و هر ماه نو  
 کزنده تراز ملاسه می نمود در کار هندوستان سخن  
 نرفت و بمقتضای شنش شمشاهی شاه جهان پرو  
 هسیون فرخنده خرم دل فرخنده خدیو رفیع شان  
 نصرت پرده دادار اورنگ زیب داراشکوه شهباز  
 کامران فرخنده اختر المخصوص بتایدات الملک  
 الاکبر سلطان اعظم و خاقان معظم جناب رفیع الدرجات  
 محمد شاه را که در مواذات ماه لوایش مهر جھان تاب نمود  
 نمودی و بنیاد ممالک را سیف غنم شمشیر بود  
 ما برح بدالده مینیا اکلید دوری و تبارک تبارک  
 گذاشت و آب آتشبار و آتشپایع ابد آینه سیما ب  
 کوان سیراب تشنه بخون کج نهادند و خوانخواج  
 حکمت جو صاحب طبع حدید ماصدق و از لانا الحدیدینه

بک

باس شدید محاک امتحان مرد و نامرد همد و پهلونشین  
 اصحاب نبر و کند از در ماه پیکر جوهره کان و کان  
 جوهره بلال شکل آسمان رنگ صاعقه انیکر برق آهنک  
 متوقد مست قرق عجلاله نار و ماء کیف یجتماع یعنی  
 بلارک بر میان بست و بردست گاه فلک دست گاه  
 و اورنگ آسمان فرخنده تری الملک که حافین من حول الک  
 ممکن داد قال انک الیوم لدینا مین امین و پادشاهی  
 آن کشور بدستوری که با کان بنا کان آنحضرت تعلق  
 داشت کجا کان بخبر تش تقویض و مبانی مبانی تقویض  
 یافت و ولایات هندی و صمت محاصمت سمت سمت  
 پذیرفته سمت غربی و شمالی رودانک از بند سورت الی  
 کشیر و بتت بدولت نادره بادره شان شاه هندوستان  
 و بقیه بملکت تالده بالده خسر و هندوستان مقرر  
 کشت و روز کار بتبت اعدا حضرتین را سوره بتت بر  
 خواند و کرسوره صولت اعزاب منافقین را بر فرج مجادله  
 از فغان خلاص فاتح فتح در داد پس در اتراف اشراف  
 وار فاد اجناد و ایجاد و انجاد و انجاد انجاد افتوت

داده کرامت از سر خوان کرامت و غطا از باب عطا بردشت  
و هر یک از اصطلاح طیه بعیه و فوحسه فلاح مکر م ساخته  
با کرام لولایه ماسه مراتب رایت اعتبار شان را از  
سکت بساک ساکت سمود سوسوک بخشود که رفع سکتها  
فستویا و مبصیل مکارم رنگارنگ زینکار و رنگ که درات  
از غزایای قلوب زدود که لایه لایه اصیغ عمل عامل الغم  
علیهن تخم تلخ قلوب المعانین والوایه بلویه اید  
المعانین و بنجائین ایران هم لکل درجات حمالوا بزید  
الترفیل فیل و توغ و هم نوع جوهر جوهر کمر کشت  
همه چند جید چند چند ان کر انبار قلاینه و اید اطراف بود  
که مستغنی از اطراف دیگر بودند لیکن بتفضلات شانانه  
بعید و قریب و بومی و غریب را افاد افاد از شوارف  
مکرمت مستغرب تحایف مستغرب و بعد و بت ماء  
معین عین عنایت عناب السفر قطعه من السقر را در کام جان  
شکریان مستغرب ساخته جمیع مقابله مستغرق تمعاب  
کرد و نغمای بی منتها از جو پر جیود و جیود جنود لازم  
آمد سکت القلوب بجزه الحکره در کنت النفوس بتک  
البرکه

البرکه و سرت البشری و سرت و دارت النعمی و درت  
القصد لالی نتجات و جواهر نتجات و بدرمای مشحون  
بدرمای یم و بدرمای نم و القناطیه المتقطرة من الذنب  
والفضة که در ضوء بهار و نوق بازار درست منزهی را درست  
می شکست عمر و احمر یکی الشمس شکلا و صورتا و  
اوصافها مشتقة من صفاته فان قلت دینار اخذ صدق  
اسمه وان قلت نجسم فهو بعض سماته بدیع و لم  
یطبع علی الذهب مثله ولا ضربت اضربه لسهبه حمل  
فیلان کوه تان و امیلان فیل توان کشته در ۱۲۵۲  
روز شنبه منضم ماه صفر بانیل ظفر و بلوغ و طه از روی  
بطر موکب نصرت طراز فیروزی اثر قرین تیحیح و احتطاب جانب  
ایران احتطاب عمر و هاذی محطوطه المطا و مطایای حجبته  
مطیطا امتطایافت رطل و التوفیق مسایرة و  
التایید موارزق و الیمن منطاهقه و السعود محاصرة  
والغز مسافرة و الظفر مجاوردة و الاقبال محاوردة و الاثن  
شاکرة و الله ناصرة و منا هیسه باهر الصنیا مشعر بر  
این فوج بهجت نجشا و انصراف موکب محبان کشا جمیع

فیوج از کنار بحره قنوج الی منتهای روم و روس حتی اذا بلغ  
مغرب الشمس کسیر بر قوم کشته طنطنه این اخبار در قصه  
مقصودن قیصره قصور و در کسور کسور کسور اکاسه کسور  
در افکنه بعضی بود و دهانهای پنجاب را که با طرف قدوم سیمون  
از التظام موج بالکان رود مستانه کف زمان رقص روانه  
میگرد جنبه عبور و در برخی که حوصله جبارت جسر  
لطامات آن بحر ژرف را بر نیافت رکوب ساجات را  
بساجات تبدیل و راغب بغار آن مرغوب آب و مردود  
خاک و طالب هوا و مطلوب آتش سمنه در خلعت ماهی  
طبیعت ثجان ماهیت مستقی مزاج آب بستره مدقوق  
اندام خشک سپکر صاف مشرب در ویش سیرت کشکول  
شکل کاسه چوپن هوا خواه بی امل سکنه فعل الیاس عمل  
که تا خود را شناخت سیاحت و میاحت پیشه ساخت و  
از بد و ترکیب میکل مثالی مثل مجردات با میرش عالم خاک  
نیرد احت بی روح و روانی همیشه روان است و بیست  
و پای که باشکم دوان است خشک منغرتر دامن صحره امولد  
در یا مسکن عدیم محسوس که الجیم باد بان بال غراب اسم  
کشته

کشته کشته لیکن موسم باره و پرشکال برشکال  
توسن عقیدت عنایت عقده افزود و باران فصل ضعیل  
راه طلب کشت از شدت نخطال شده حال و حل تر حال  
دران و حل و حال بر حال و محسول بقدر و از اقطار سواط  
طی اقطار سواخی بر شوخی شوخ جولان تقسیر یافت  
انزل من السماء ماء فسالت اودیه بقدر ما در مدت پنج ما  
که نشدت بجزر و طغیان طسه بجزر بود فیانی مغسه و  
وقیانی مغسه و ره انطوا پذیرفته موکب مسعود را بوسیل  
باران وسیل از روی رود در کوه در و دکتار رود الکت  
واقع و چند روز با تظار بستن جبر آتمکان متوالویه بیضا لوامع  
شد صبحکامان که ذره خورشید ذره پرور از صدف  
سدف پیدا و آثار و صدف عنفا الیسل هوید و آشکار  
کر دیدم تا که نهضت کشته چون بعضی سیده بود که در  
یعقوبی شهر جهان آباد جوهره احصا احصا آسایدست  
لشکر یان در آمده به شکام عبور نهنگان لجه پچا امر و الانفا  
پیوست که در صدد اقتصار و اتجاش در آیند چون صدور  
چنین امر از چنان خدیو خجسته کوهر که پنجه کوهر پاشش در عطایش

روز پنجاب کشور هر سه بود بل اندی من البحر و در نظر همش  
قدر لؤلؤ از کت کت و پیش دریا دلایش تم نمونه هم مستعد  
و مستبد می نمود لشکر یان بسیاری از در و لائے  
را بدر یار نیخته مضمون کل شیء بر جع الی اصله را پسیرایه  
صدق داده الی مف من مغرق الدر از روی عبرت  
عبره افشان عبور کردند پس چهل روز با صابت رای تاب  
و ضمیمه محراضات صایب بملکت کشای آن اضلاع  
میان تمت بر بستند و عمده بغااة آن ملک افاغنه  
یوسف زای بودند که با کمال خود رای در کوهستان آن  
سمت قلعه نشین جاش و تختون من الجبال فسادین  
و غفلت کزین مکان انت کون فیها میهن آمین  
و منقون غرور و نغمه کانوا فیها فاکین میب نمودند و  
کان طم فیها حصن حصین و مکان یکین و رکن رکین و  
کن کین و سید مشید و جهاد حمید و ربیع و سیم و مربع  
و شبع و رتغ خیول و سیم بول و مجر دیول و مجری سیول  
فی المشاد المصیف و الملحمه و المصیف پس هوجی از دلیران  
مزمهر با وجه مکتف بطلع و قلع آن کرده پر دشته ایشان را کما

منهر

منهر از شمار پنج مشخر منخر و مشفر و در غمات خذلان  
مغس و ایام زندگی را برایشان یوم خمس مسم و بقایا را کپز  
و پرکنده کاظم جراد منتشر و اعجاز نخل منقر سا خشد  
لقه بصحتم بکرة عذاب مستقر بعد از این تا دیب آن قوم  
زاغه یعنی خیره چشمان فراغت ابصار هم و تیره دلان  
فاما الذین فی قلوبهم زینغ زینغوه از شاحار درون  
رباینده درینغ اربغ و ازینغ از خاطر افشاند چهل هزار  
سوار نامور از انطایفه و باقی طوائف افغان و هزاره  
حماکت بر رسم ملازمت و اطاعت اتباع من الظل در  
سایه رایت خورشید اضاقت درآمدند در بیان تسخیر  
حماکت سند و مادیب کشان آن شهر کاظم قوما  
عمین در مسارح این حالات و مسایر این مقالات عریض  
ار سندر سید که غرایص اغراض خدایار خان عباسی حکم  
انجا کل کرده و نخال حالش کل نافرمانی و اعراض بار آورده  
و درخت هر سه اسلسه اس فاختار خاد بر راه خیالشن افشاند  
بعد از ورود بکابل تحقیق یافت که راستی آن کج اندیش بر آ  
خلاف و خلاف و بی خلاف راست است اسب راست رفتار

یلان بمنع تمنع او که در مرحله پهای و دیرجات غازیخان و سبیل  
خان مدار دایره دارای گشت بعد از آنکه ماه لوای جهان کشا  
سیر درجات دیرجات نموده در ملک شکار پور نور  
اشکار کرده سخت اندرز که میان را مقدمه الجیش غریمیت  
ساخته بنجد ایار خان منتهی مشعر بر وعده و عید و عجز از رعید  
و تر عنید اصدا ر یافته مقرر شد که بجاده هدایت گردانیده  
و بسوی طاعت آئینده باشد انب آنست که بی احتراز  
حس از ملازمت نماید و مخلوری مخلور خاطر ساخته باب  
سلامت بدندان کلید سین سلام بر روی خود کشاید کن  
نیفکات الفرابل یحک الی دار البوار و یقول سیفنا  
لسان حدید سخن اقر بایه من جل الوریه فقا لوالیینا  
بعد سلیک و ما ارید ان اشق علیک ان تجی ان هذا  
لک اولی والا اولی لک فاولی و از فرط غو ایت  
آن سندان جیکمانه را در کوشن باد سندان بل چون  
قطره سحاب در سندان بی اثر یافت و از امثال امر آنجا  
جناب اختیار کرده از تله شیم گاه سپهر مانی متان  
و متانی گشت و یکپسر خود را با چند تن از زوسای و عرضیه مزد

الکذب

الکذب من اسیر السند مشعر بر تقید بقید انقیاد روانه در بار  
فلک بنیاد نمود و بلا به کربهای بجای معلول پیش  
آورده بدرع تزرع تزرع و بجسمل تحیل تمسک حس است اما  
نخل تخیل او جسته ترند است ثمرنداد حسب الناس ان  
یتد کو ان یقولوا است خدیو پهمال از وود آن تنها بنما  
پنجاه نیمی ضمیرش را دریافته مواجید عرفونی او را بسمع سمع  
مسوع نه اشته پیغام دادند که منظور نظراین بود که اولاد تو  
بعنوان ارتمان چون عرض لازم ملازم جوهر کتاب کوهر  
نکار باشند و ایالت سند باز بتو تفویض یابد و لکن  
ار یکم قوما بجهل از آنجا که در نظر معامله شناس کلای  
مکر و بجهان را بجای بنا شد و شمع فزاد را از شمع  
پروانه پروانه پروانه بردان گشتن شکر اصدا ریافت خدا  
یار خان چون داخل داخلت و داخلت را مسدود یافته دانست  
که باین نیه نجات نیه نجات از انق طالعش طالع  
شدنی نیست جمیع سپوت و عمارات الهاباد سندان را  
بفجای و قذف فی قلوبهم الرعب یخربون بیوتهم باید یطم  
هم در حساق و امالی را از بیم سی و ابیاق اساق داده

دوران اوان دیار دیار و از دشر و دمار آمار نکند داشت صباح  
لایرے آلاما کھنم و از دریای سند بگذشت و قلعه  
عسکوت را که در وادی غیر ذی زرع واقع و اصعب ملا  
و مواضع و بیابان اطرافش انقراض برتیه خشاف و من  
ابرق الغراف بود ما من خویش ساخته پادشاه در حوالے  
سکار پور دستان را کار بسته در ساحل آن رود بجا شام  
وله الجوار المنشات فی البحر کالاعلام را کب بر اکب غوج  
موج چپوش خموش و سوح عوج رهوج رهوار بر لوح  
سبک سر کران رکاب باد عغان آب نورد آتش خوار  
خار مر بط کشته یعنی کشتی کشته از دریای چون صحر کز شنه  
و مودای و جعل لکم من الفلک و الانعام ما ترکبون لتستوا  
علی ظهوره را بنظور آورده شهری سریع الجری جس  
راله زهر طاقس و ایزاب سید و انسیاب جبار قشواب  
ظلی و انخفال نعمته و صوله ضرغام و دوع غالب و لخط  
قطامی و حوز غراب و جدل عغان و انشاء ذیاله و و قد  
ضرام و سیخ اخی شول و تدیف خیل و ایاض برق و التماع  
سرب و انضیاع شهاب و اعصاف ریج و اعتراز

رابع

یراعه و دره نوء و انجباب سحاب باسوط سطوط کرم  
حینه ساخته بتکا میثی سی و سنک ققاع و قاع و  
صحای صحیح را بید رنگ در یک شبانه روز طی کرده هنگام انقلا  
صبح صادق بجالی قلعه رسیدند خدا یار خان فلما راه  
عارضنا مستقبل او دتیم از معارضت عارض خویش تبا  
و محمید بر مرکب تند رخ و شش تند روش زده بمهمه  
کز شتافت جسمی از یک تازان با و چهار کشته بونجه  
جلادت عغان و کربیا نشکر کفته در قید تکبیل مکبل  
ساخته و تمام خننه و خزانه او بدست آمده فراغات  
و حرزاتی که در آن حوز حریر و قلعه رصین در اجواف  
زمین مکنون و مکنوز و مکنوم و مکتوم و مرکوز ساخته بود  
و طلای که در نقره ارض مجبو و مجنون و مخفی و مخزون داشت  
بکار خانه دولت نادریه انتقال یافت و موالی و موالی  
اموالی بچاند و قند خدا یار خان اگر چه از هستی خود  
طمع برید اما باز از برید غنایت قانی نوید جان بخشی  
شنیده از دیوان احسن العفو عند القدر منشور عتق  
عق حاصل نمود و اصفاد با صفا بدیل یافته طوق



جمودیت زیور کردن کرد و میان بندگی را با الطوع بنطاق  
اخلاص و رقی منطبق ساخته و رقی مشور حکم انی آن دیار  
باسم ادله ارتسام و حلیه ارتسام و اتسام پذیرفت و از  
این تسویس اراح قلب و از اضمثویش او شده دماغ جاش  
از رایج رایج بخش غنابت نشسته یاب و خلف او  
بعد از خلف و خلف خلیف رکاب ظفر انتساب گردید و  
حقیقت ازین فرار و منعمیت قراحت و از اغلال مانند  
سه و از اغلال سه بلندی و از عذاب سلاسل عذب سلا  
در کام بجهه مندی دیده اقبال او شاه نکو شریانی نکوش  
و کوشش نکوشش شبیه صار الامیر خیرتیس سما چون در  
آن او ان از جانب پادشاه و الاجاه هند بخته از شال و  
ارسال نقایس رسم تخمین و تخنه ارسال در گاه سپهر مثال  
شده بود از خدمت حضرت شاهنشاهی نینه از خیار فواکه  
یعنی حشر بزه که در آن او ان از بلخ آورده بودند بکهنه که  
عمارت از دو است انتر باشد بارگیری و برای سرکار پادشاه  
ذیجاه اهداشد و از وفایع صادره و صادرات و اهدا که در آن  
اوقات بمسامع و الایسید اینک چون شاه طماست غنبت

موبک

موبک همایون با شاه زاده رضا قلی میرزا بجز بر جزیرت  
معامله نمیکرد مرقع عسرس در سبزو دار از سبزه دار پاپا  
قد و طایر اقبالش در مرغزار جهان چون مرغ زار گرفتار  
دام حادثه دهر کشته بنا ساز کاری بخت بهرج و روزگار  
نابره از دولت نابره بجه نیافت و گیاه نوحینه  
عباس میرزا ولد بکینا هشت نیننه مانند آب صورت  
هشتم محقر یافته از ظلم و عناد نمودار فخر غنبت شاه احوی  
و همای نام و نشان صفویه هم شنای غنقای مغرب  
روز دولت ایشان کامس الذا همب گردید و حسین خان  
غلبه هم که در مانذران پامال و نشب روزی بشب میرشا  
از روی روزگار دیده بر بست و بشب زندگی پست بید  
و الواح نسب و نسب و ادراق حسب و حسب راجحت  
حسب الحکم قضا از نقش بقا پر داخه طریق قناحت در  
**تسخیر بخارا و تأدیبه کشان جاهلان در**  
ان فی ذلک لعلره لاولی الالباب هنکامیکه که از اثر بر آذری  
و باران بجماری بسیط تراب و توده ثری چون جسم  
جسمیل حسان خوش و غرمی در یافته ذرات روس

روی زمین زیب و زپای سایر ساحت و ساحت شعب  
و شعب صفای صافی و صنیاء صافی و طیب طراوت  
ظاهراً و عرب و عرایس عضون و غرایس نه اید فروزان  
قرط و قلاوه کوشش کردن کرد و لئالی متلالی بنضیده و  
شاح بیگل لاله و سن آمدار اینده اورنگ و افرنجتیا  
بسالت پرور پادشاه فیروز بخت بر آرنده تاج و تخت  
شمال ثغور جراح جراحات جمهور حامی حوزه حمیت ضیو  
خط خبرت دلیل مایم دما و ذکای ذروه ذکار استم زون  
روان زال زواره زور زمان سماک سماه دری و  
سماحت شهر یا شهرستان شوکت و شہامت صمصام  
الدوله و الصلاية صنیع الفرعنه و الصلافة طود انظر د  
وظفر الظفر عون العالم و عین العیون غوث الغر با غنیت  
الغبون فلک فیض فرشته فطرت قدر قدرت قضا  
قوت کار کتایب الکفاح لیث لیوث للفلاح ملاذ الملوک  
ناصر النفوس و الی الولاة ہز ہز البریم الیمین و یمین الیسا  
اضی حن و کما کار از اتال حمالک سند و تادیب شرار  
سند حمالک فریخت یافت در سیزدهم محرم سنہ ثلث و

خمین

و خمین و مائتہ بعد الالف قاید غریمیت بجانب ایران عنان  
تاب و ماہ سه علم چون شقہ زرین آفتاب جہا شاکشت  
از راه بلوچستان بلا لائق مقصد را بطریق لایق مل الیق  
پیموده در ششم ماہ صفر قندمار را مطرح اشقہ ریات مهر  
انوار ساخته بنا بر اینکہ در سوابق از منہ و سوال فادہ  
اوز بکیہ بخارا و خوارزم تبارات تبارات خراسان  
اطالہ مطاول مطاولت کرده بودند و پیوستہ ضمیر است  
انورشن بخشات تائید و محضات حمیت **ع** نقش  
خوارزم و خیال لب حیون می بست بعد از ورود  
موکب و الا بقنہ تا غزم تنخیر آن دو مملکت سلسلہ  
جنیان خبر و محرک نہمت سماں کیر کشت بجمع سیرین  
فی حنہ و چون بسبب سبوح ساخو ابراهیم خان بجانب  
شیر و ان حبش روان ساختن لازم میب بود هفتعلی  
خان کوسہ احمد لوی افشار و غنی خان ابدالی حاکم قندہ تا  
را از رکاب مستطاب مجبور و بتادیب لکزئیہ آن جاہ  
مامور ساخته فوجی کران بمعیت آن دو خان در سنہ ثانیہ  
کہ عربی فہذا و عید سطوقی من و رائہ و عنوان ناری

ان تبین دخانه و اشارت رفت که هنگامه کیه و دوار  
را با آن کرده کرم نموده و باله رح قاسخ ظلال اهیل  
ضلال رازدوده از دوده اقدار ایشان دو در آرد تا متقا  
نایره سطوات عالم سور سلطانی برق افروز خیزد از آناه  
انطایفه کرد پس از راه بهرات و بادغیس با عیش مفاخرن بر آ  
تنبه خصم منافق عازم ترکستان شدند و پیش از توجیه مرکب  
والا والی بلخ از موقوفه فرمان مخاطب بجناب و اصنع  
الفلک با عیننا و جینا کشته بستاری استادان  
صنایع پرور و صفت پیشگان جهانت کشته اصنع من کشته  
صد فروند کشتی کوه مانند برای حمل ذخایر راه خارزم و چند  
کشته مخصوص کوب همون در ساحل آموییه ترتیب در سفن  
سفن بسفن هنروری ترتیب یافته بود ابیات سفاین  
چون سفاین ابیات دلنشین و اعلام منشآت بسان  
منشآت اعلام رنگین و متین هر قاری بجز قاری و هر  
غزالی طاووس بر نقش و نگاری توب خانه و ذخایر را که  
غذای دشمن و دوست بود جہازات بحری و سفن بری  
از روی آب جیحون و بسیط نامون روان شدند و در

بیت

بیت و هفت مجیدی الاولی ههای لوای عقاب سپیکر نطل  
و صول بمنزل کرکی که معجب بخار است فکنده اوز بکیه چون  
خود را در پیش ضرغام عزم و طغرل رزم شیر شکاران کرکی  
دست و پا بسته و کرکی مرجول پر شکسته دیدند با حکام  
حصار و فرشی و کسب اکثر عظامی بخارا وارد خدمت  
خدیو جهان آرا و از آنجا خارج چار جو مقرر دوی کیهان  
پوی کشته جبر متین پر آب آموییه بشد و شکر منصور  
مانند تابع شهور و توالی دهور با قیست جسور بغرم  
جاسر از جبر عبور و حضرتش کوب با دپای خاک  
پیمای آب کردش آتشین سبک را بر کوب میمون النقیبه  
سینه و سبک بدل ساخته بمقتضای انا لما طغی الماء  
حملنا کم فی الجاریه باغلامان خاص بر جاری نشسته از آن  
ز اخر و تری الفلک فیه مواخر که شده حکیم فی انالیق که حکمت  
نوتسن حکم انی ابو الفیض خان والی بخارا بود که داء دوی  
بی دورا معالجت در معالجت اولیست حکیمان بقانون اصا  
معامله کرده از جانب والی مذکور برای استباق امر معانات  
و استنشاق هوای هوادت و مضافت و تمهید جهاد

مهاونت و جهادات در آن مقام و لکل مقال مقام قبیل  
عقبه و الافایزشد و از این موهبت چون فایز در گاه  
شاهی سر رفت بر آسمان افراشت و با بخاری و روسای  
ادنیغوری بخاری بخاری الصلت و ام میدادند بخاری استبک راز  
بخاری دماغ بدر کرده در یکتره شهر بقیض قبیل سده  
فلک مما استخصاص یافت و بعطای ضلع طلا باف و خنجر  
مرصع و افسر مکمل افسر از واعیان مملکت بخاری بخاری  
و البسه فاخره مخلص و مختار گشته از بخاری الطاف خدیونیل  
نوال اصداف اصداف در زنبیل آمال کردند و ممالک  
غربی لباب را که لباب آن ممالک آن ممالک بود از  
منضمانت ولایات محروسه ساخته از توران مستثنی و موصوع  
و تاج و نکیین سلطنت ما و آء الفخر آمویه را کماکان بابو الفیض  
خاص مفوض و مرجوع نموده تارک نامش را با فخر خطاب است  
سر بلندی دادند کما فی المثل استاملی امانی و حسنای  
و چون بعضی امانی توران را توران بخاری حشت دیده و دل  
گشته راه طاعت نمی سپردند با ستالنت و استلات  
ایشان و تشرید کرشان و بدانند ایشان فوجی از جنگجویان و

دزم

دزم کیشان با نواینان نواین و امر آء ذیشان بسبت  
سر قند واقعی بلاد ترکستان روان کرده بسکه عطا  
از پیس و بر نابری پای ثریا جاسس سر رجهه سا ججه سا  
مال و از شمول شمول احسان شامل و ناجود با جود کامل  
وراف و رافت و اتراف و ایل و مستمال مل مست مال  
گشته منتقاد و ایل شده هر یک که از شاه راه صداقت  
روی بر یافتند خود را بصد اقه مظهر و در سیاستگاه  
اخذ عنبر زمقده رنچطه طغیان و مقتدر یافتند و بیت  
همه ارتن از جوانان پیس ان رای بخاری او سر قند  
و ترکان ترکش کشش کشش کششی و کاشغره بسطوت  
جوانی خاک در کاسه سر پیران و یسه و نینه خطی در ناخن  
شیران خیسه میگردند در سمط ر بهط مشید اللامط  
سمت ر بهط یافتند و بجانب حسان روان گشته  
**در بیان تسخیر خوارزم و تأدیب سرکشان دوزخ**  
ذکرت ایوم الذی کانوا یوعدون ایلیا رسغان و الی  
خوارزم با وصف اینکه در مکر مکر مکر و تر و تر و تر و تر و تر  
قلب قاسی بسته بقواصی حسان در آمده گو کعبت

را از اهنق و اجنته طالع را در افق اخفاق خافق یافته  
خیر احیر بافته اوز بکیته فیفاءه رفنت و جبول خبول  
ترکت ازی را از جولکای حنه اسان قفتر کرده در آیام  
که هند وستان مسیر کو کبه خلافت مسیر بود که را بعزم  
متابه و انتساب انتساب منهب جلا دت کرده با  
آنکه شیر در تم تاب ناورد و یلان باورد دنیا و در که بیار  
باورد ایشان رو آورده با ابطال بطل جویش بوسن  
بیبایکی را حوله الباطل ساعت بقصه تاخت و بهوای  
کا و تازی لجه البقر کشته در مقام شیر ان حال البتین و  
بر و باه بازی برهنه ان آرا مکاه لبس شد مقارن  
ورود اورضا قلی میسر زانیز از هرات ایغار نموده با  
جیش احش عازم ملاقات آن فوج احس کردید که ان کنت  
ریجا فقد لاقیت اعصارا ایپار سچون او ضاع چنین  
و جلای بخت را در شرف سقط جنین دید اجنب من  
جنین قرین اینین و جنین فرصت بردن غنایم نیافته لا  
بقدر رون علی شتی مما کسبوا از صیت آهن شاهزاده  
رضیت من الغنیمه بالایابکی بان طریق ندامت را

پویان

پویان کشته و با اوز بکیه کوسج که فحوی الذی خبث لا  
یخرج الآنکه از حلیه و لجه ایشان ظاهر و باطن ظاهر  
ایشان از کسای و ریشا و لباس التقوی عاری بود عتقا  
کوسج بسپیل کزیر تا فت و شواته شوم خبول خیالش در  
هره قدم از عکس غسل عکس غسل برای او ثابت فیت  
رجع ما فوق ناصل و تهنه بید سطوت شاهزاده بیهمال  
بلا بهمال و اممال مهال مهال و محول و محال و مخابر  
و نهابر و مخاشر و محاوف و مناعف و مقادف و  
مساخط و مساقط و مهابط و ما قطر پری ساخت و  
بخوار زم رفت چنانکه گفته اند شعر و لا تلبثن اذا ما لقطت  
فلکشت فی کفه الجایل و لا توغلن اذا ما نجت فان  
السلامة فی الساعل و بسیاری از اوز بکیه در اطراف  
از دم تیغ برق و شش بابان بصوب عدم شتابان  
کردیده مضمون لو کنتم فی پوتکم لبس ز الذین کتب علیهم  
القتل الی مضاجعهم در باره ایشان جریان یافت  
حاولما قوم فماذا الذی یخرج لیثا حاذر من غابه  
بدعی ابوالاشمال من زاحمه فی جنبه بظفره و نابه ظهور

این حرکت از ایلیپارس باعث منقضت ایات جهان گشت  
گشته علوان الامر و عنوان الغرم بمدلول و ما کتبا معین  
حتی نبعت رسولا غشوری محجز از توجه موبک سعید و  
مشعر بر وصول قوم اولی باس شید و از زهر و قهر و همزه  
مهر نمونه مار ارتش و با تواعد و توعد انا هدیناه السبیل  
میرش بر قوش تر قیش و تر شیش و ترش کشت و مستصحب  
ایلی طی حال هر از هبالی فرعون انه طغی فقل هل لک  
الی ان تزکی بجانب و ابلاغ رفته اشارت رفت که انکم  
فالیة الافاعی هر گاه او و خواری میان ایفاء عمود و ایفاء  
عقود و انفاء نفور و حور نموده باب اطاعت کشانید  
لیسبم لظم من خوفم منا و الا اعلموا علی مکاتکم ان  
عالم سوف تعلمون بتایید ایزدی تیغ تینه که برید موت  
ذریع است از ایشان در بیع نخواهد شد فلما یکت نیفعم  
ایما ختم لمار و اباسنا ایشان بشان نشان عنایت  
اعتسای نکرده در جواب فرمانی که تحریر یافته بود داخله  
چند فرایفته و از شاه راه صدق و وفاقه از تاریکی درون  
بل مسمی غمره من هد باخبار و مانحن بتاریکی الهت

عن

عن قولک و مانحن لک بمؤمنین کویا شده بودند قالوا  
قلوبنا فی الکتة مما تءونا الیه و فی اذنانا و تء و من بیننا  
و بینک حجاب فاعمل اننا عالمون چون بسره صد و ضوح  
رسید که آن کرده مکروه اظهار کریمیت و تکریه و تر میح  
حکم والا نموده اند لبقولون منکر امن القول و زورا و یوح  
بعضم الی بعض زخرف القول غرورا با افادیح بتمام انتقام  
در مقام انتقام و صد و اختصاص در آمده برای اضرام درزم  
رزم از سبجرا شقه کشای لوای آرزم بجانب خوارزم  
کشیدند بعد از آنکه هیکر پری پکر و هیکل دیو هیکل سکا  
در نواحی جارجو بجا کل تهکیسل یافت فوجی از مخالفت  
کیشان اوزبک و ترکمان که و ترکمان جلادت و تیره  
روی ترکش ایلیپارس بودند بقیاس از منته سالفه قیاس  
قتاوت را اوتار و انباض من غیر یوتر کار بسته با  
پیشتران موبک اقبال معرکه آرای قتال و مشغول اسلا  
و اشلال شدند لیکن باندک که دست چون موی سلسل  
و جد مشال شکست یافته و از کنار آمویه مویه کنان  
آشقه و پریشان روی بر تافشه فقلوبنا لک و انقلبوا

صاغرين نينه جان سوز شجاعان که برستی آنها شجره  
تخرج فی اصل الحی صفت داشت از سرهای مخالفان بارور  
اثمار طلعه ساکنه رؤس الشیاطین کردید و مذاق اجسام  
آن قوم از چوب خدنک جلادت کیشان که اذاقه مغز  
ان شجره الزقوم طعام الاثیم میگرد لذت فاختهم  
لاکلون منها فمالون منها البطون دریافت و فضای  
دشت از جنبش جنبش آن گروه پرداخته گشت و روس  
پحد در صدور قنوات از پیشگاه همیون گذشت پس ایلیس  
از خوارزم خوانان جنگ و رزم گشته بعد از ورود کسب  
والا تجار ج قلعه بمنه از اسب با چند هزار اسب سواریل  
بسلامت بسل سیف و لاوری پرداخته فوت منافوت و  
منابرت برانگشته ازین طرف نیز مبارزان بسمل نمود  
اعداب سمع کرده هر یک از جام ظفر بسمل کل رنگ  
نوشیدند که انا اعطیناک الکوثر و فضل بفضل اتقا  
رسم دلیری کرده بخرا عدا کوشیدند که فضل ربکت و  
انحر و کربیان کرده گروه مرده دادند که ان شانک  
هو الأبت که خوار زمینان چون مساعدت مساعد در

ید بدیدند بدیدند بدنند اندامت شیت دست کزیدند که  
یعض الظالم علی یدیه و فی الکف قبض للأمو ربطة  
دلیکن اذا ما ساعد الکف ساعدا بقدرت حتی لا يموت  
بموت مصادقت آمد و یکله تا زمان تکه را تکه تحمل کسخت  
چون فوج ترکان کمان کمان مقاومت از سهم یلان  
منقسم و متهم ادرا منقسم و بازی سه بازی را پمال  
و طایر جلادت را شکسته بل دیدند بادیده خونبار  
بے خانمان و خوار و زار چون مور از صولت جنود  
سلیمانی سر اکیشته بکوری بخت راه نور در بار  
کردیدند نا هوا من خوف سهم الرماة فی تبر جابر و لعب  
عقبان المرثبات معهم کلعب البازی مع تیر طایر  
وانکسر جنح بالهم من منابر نسور الحراب و انبسط خون  
النعم من دمهم فی بیط التراب و قلع خان دوله  
سلطان هم و خار شوک شوکتهم و شاخهم و حادوا  
من حملات الحماة کالتسل فی المور و نسه و اکالاعمی  
من حدوات الکوثر نیان اوز بکیه هم و اخض شده  
از ایلیارس و اسر و الله اتمه لما را و الغداب از مقام

تلاش تلاشی کشته زمام جنایب فرار انکفاد و انکفاد  
دادند نزل علیهم البلاء و کتب علیهم الحلا و کتب علیهم الحلا  
سیوسم و حلب ما فی شعوبهم فاضلهم الله بذنوبهم  
ایلیا رسخان با عواد خود را هم الله بالظلمة و  
الحی الماطلة بلا حاطله در قلعه خانقاه تحصن حسته افواج منصور  
نیز با مرالیمان قاهر حاطه و تخنیق خانقاه را پیش نهاد  
ساخته قلعه را بحاق محصوری گرفتار کردند احاط بهم  
العکرا حاطة النار باهلها و لجا اعوانهم ضالعا ضلیم  
من الخیر و م الی خرم الارض من سملها و قنطوا من الخیر  
قنقبوا فی البلاد هسل من محیس طوایف سارت و اوزبک  
اقبال ایلیا رس را مکسور القوایم و بخت و تخت او را و همین  
الدعایم یافته روز خود را بالیل و جوی سبک و تیره تیره  
تیره تیره دیدند بنیل انا اطعنا سادتنا و کبرائنا فاضلونا  
السبیل تو تسل کزین و عذر خواه کتا نخوض مع کائناتین  
کشید و لما سقط فی ایدیم و راوا انهم قد ضلوا قالوا  
لئن لم یرحمنا ربنا و یغفر لنا لکنون من الخاسرین با این  
حالت ایلیا رس پیمان بار و ساری قوم تا به پایه تا به و تاته

را از

۱۵۱  
را از دست نداده ابانه انابه منی کرد و از اناره و شسته  
خافه و نافه منی بود اولم یعلم ان الله قد اهلك من  
قبله من القرون من هو اشد منه قوة و اکثر جمعا رو  
دیگر که از یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم نشان میداد  
اهل قلعه او را ایستادون و بال امره باتبعه او و در عمتبه  
که حاوی معایب و سزاوار اتبعه معاتب بودند در قن  
و قفوسهم انهم سولون بلا توقف حاضر نمودند که  
فضلت اغناهم لها خاضعین و اقبل بعضهم علی بعض  
یتلا و موم چون خون خون بر مزاج آن خون گرفتگان  
غالب و عروق عراق ایشان را راشنه سباب العرا  
طالب بود بخت لیس بعد الاسار الا القتل انقای  
ایشان را بر ابقا راجح آمده بیاد اش غسل از وادی کل  
نفسها کسبت رهنه بجانب رای نختند و وجد و اما علوا  
حاضر جلادان جلد دست جرارد در اجرای حکم جسد از اجازه  
از قتل مان عدل با یقه بر قصد قصد عرق حیات ایشان  
بفرمان کزاری گذار تیغ و میضغ با ضغ تیغ کرده رک  
ارواح ایشان را کشود که هذا قضی انا در خلال امر ابو الخیر



خان والی تنه اق بامداد ایلیپارس وارد خیره شده از  
آنجا که تسخیر خیره مقصود ضمیر من میسر بود لوای بهایون  
با نسبت است از یافته چون این خبر لطفه زن کوشش والی قرآن  
گشت از غم خود تنه اق در زیده خویسان راصلای هذا  
فراق گفت و با افواج ششم به جای عصاره شفق  
جنیت از خیره بر جنبه تجنّب رانده بشعب تشعب و تشعب  
پویه گرفت لویسجدون بلجا او مغارات و مدخله لولوا الیهم  
هتتم چون انالی خیره بنا بر اینکه اطراف قلعه را آب  
انداخته دست تصرف جنود از دامن آن قاصمیدانستند  
بقلعه دار سپردا خنده کارکنان بانشاب صبا اول آب  
را از کنار قلعه منجذب و مخدر و از چهار طرف قلعه را هدف  
توجهی قلعه کث ساخته آثار و برزنت الجحیم للغا دین بدیدار  
کردند قلعه کیسان چون بجای آب و بای آتش را محیط  
خویش و قلعه را طعمه کام خنک بلا و تشویش دیدند بفنا خه  
ندامت بابل استیلا دشواری خدیو خطا پوشش پورش  
پذیر و غدر نیوش کشته بنیان عاقبت عافیت بنیان آن  
فرج را از ترزل این ساخت و در این از من مصون از منته

عز

غیر و وصمت ضمیر مالک خوارزم یک قلم با قایلیم تسلیم و  
شاهنشاهی انضمام یافت و دک عتاة و فک عتاة  
بر وجه اکل عمل آمد یارب میجاخیر من دعه پس و سالی پنج  
قلعه نجه برد امن خدمت و دامن همت بر میان استوار  
کرده بانفوجی بطل بطل لوائی سیون استنظاک استند  
فوق الحق و بطل باکانوا یعملون و بحسب اقطاع واقوع  
و اربع و اصقاع ارقام مرقن بژده فتح مرقوم و مرقون  
و مرقوم اعدا را بنکال مرقوم مرقون ساخته دوستان خدلا  
و دشمنان همگان خدلان شدند و این ظفر که قوت الظفر  
بجراقبال رسا بود ظفر دیده خصمان کردید و طاهر خان  
چنگیزی را که ظاهر حالش با باطن متخذه و تجارب روزگار  
منجه بود بوالیسگری خوارزم تعیین نموده در هفدهم ماه رمضان  
با قلب منفتح و صد منشرح از راه مرو بسمت کلات فرج  
گشده فانقلبوا بنعمه من الله و فضل لم یمسهم سوء  
**در وصف قلعه کلات** صانها الله فی کلاته من شانه الاقلا  
ذکرتلوه علیک من الایات کلات قلعه است خه آفرین  
که روای جد ارش باقرن الثور قرین است و پاسبان

بر جوشن با کیوان همنشین و سه دین سیاوش را در جانب  
غربی حایطش قلعه ایست متین الحی اساس استوار است و  
آراسته از طرق طوارق و فلک سان حصاری بقلل شامه  
و فن فارعه متعلق خطه اش مسکن دو است و حیطة اش  
میردوان شامخات جبالش بر از آدم تا خالی از آدم و راغ  
دشتش تمام هو لیکن بسیار کم از و فز و جوشن و جوشن پیر جبال  
است از جهان پسر و ن و از اجناس اجناس و فرقه آسمانیت  
بفرقه ان مشون از زکس و لاله چشم چراغ جهانی است و تربت  
وادی جملش خجالت افزای روضه جهان چون مکان دل پذیر  
و از حیثیت رسانت در زاننت فی نظیر بود خدیو کشور کبیر  
در سنه سال الفه بخمال لایمتنا فیما نصب و لایمتنا فیما  
لغوب از فحوی اینا تلو نواید رگم الموت لو کنتم فی  
بروج مشیده تکوب و رزیده اساس آن فلک سا و  
رخه و ثلم قلعه را بصار و ج و آهک و بر وجه کامل ملتساخت  
تخذون مصانع لعلمک تخلدون و در سه مکان مستی نخت  
و کرد و قوشچی عمارات سپهر سهوه عرش سسات و سرات  
فلک سموت سما و سه موت و انبیه سمو الالاسل سسان

اسمانه

اسمانه و غرافات بلند آشیانه و بیوت مقبیه عظیم الوطاید و  
سناظر کعبه قویم القواعد طسرح افکنده و در اقبای رایتی از  
رواق غلمان لایق خوشتر و از منظر چشم بران دلکش تر  
و او طاقهای مسطور و مطوس که بجهت چرخ مقررند بود  
و در رفعت کتبی چون چرخ غم طاق بر آسمان افروخت  
باریکت بنیان آن سه اچنانچه سینه ابو دتار نک آن  
میر سخته بچین رنگ بر می آمدند و مهندسان تا بنای آن  
عالی اساس را طرح می افکنده خراج هندوستان را  
صرف دوده طرا حیش میگردند عمده چاکه شش خسته  
که برای بام رفیعش بالا میسبندند اگر مانند مهر انور بام  
براه می افتادند شام میندل میرسیدند و گاه کسان  
کا به کسان شان کاسه کاسه که جبهه سیم کل قصر  
اند و دشمن میسبندند اگر ثور فلک را بزیر بار میکشیدند  
سال دیگر در پای کار بار میکشادند عمارت چو خجشت  
بهشت را در کرد خوبی مشتته و بنائی خشتی کرد خشت  
زین آفتاب را بر رسم طرح برین کسبند فیروزه خشت  
افکنده سه انای قوشچی چون کسبند کردون بو قلمون

رنگت و ظهور کنکره نشینش با منقار الذجاجة در جنگ تا  
مصور قضا نضا ویر بدیع الالوان اکوان را بر در و دیوار  
وجود نکاشته بدین غلط طرح نادر زریچه و تانقاش همد و  
ترا دشب لوحه شط افقی را با شکر فشنفی پرواز زده  
چنین نقشه غریب نیکلخته حصن تبار و قبه ارده شیر و مناه  
اسکندریه و سید کینان جمشید و هفت کنبه بگرام و سید  
و خوزق نعمان و هرمان مصر و قصر عمادان و طاق کسری  
در پیش آنها پشت پست کرده و طشت خورشید از بام افتاده  
هر قلعه اش حصن حصین و هر علاقه اش قلعه متین سیبیا  
معماران ستار کار شیده و شذ نقاشان رسام رسامان  
مانند و مصوران ارژنگ فعل پوشا عمل بعمولن که مایه  
من محاریب و تمایل نگار خانه انگلیون شان شکل شاکشا  
لبیو عظم سقفا من فضته و معارج علیها یطعمون و لبیو عظم  
ابو ابابکر را علیها یتکون بتشوقات انیفة زموده نموده  
سطوح آنها را بام مرمری مشرفش کردند در او دیده و عیطان  
آن صدایق مصطفی رصیقه الحیطان و عماسیح ملنقه اثیثه  
الحیطان مور دبا و راد غصیفته و معین بعیون فضیفته

در شغل

و مشتمل بر اشعار نامره مشهور و محتوی بر اخبار منصفه مشهور  
احداث نموده و میاه خوشکوار اعدب من ماء مارب و  
حسن من نیل المأرب روان فرمود و جو بیار تا که از  
سلالت آن آب در کام سجان و سجون و ججان و جوجن  
گردید چون حکم خود جاری ساخت و بر کما می بابرکت که  
کوثر و تسنیم در خذ آه آنها برکت خود قابل بود به پر دخت  
سرایش از مضمون نه منقل بار دو شهاب اشارت  
و ایادین بنیه اش از وعده طم هیمیا غرف من فوقها عرف  
مبسنیه بنی تازی شعر قابوا لهما اثوابها من نقوشها  
فلا ظلم الا همین ترستورنا معظمة الا اذقیس شملها  
بمته بانیه ساقلک نظیرنا بعد از ورود بان خطه دکشا روز  
دیگر که افواج من و در نجوم بقلعه من و در حقوق من و آمدند  
باقدام مشی تباشای آن زهرت سه انا پر دانه چون خید  
بما ساید که چرخ نصرت پسر همتش در نصف النهار صید  
لیس و در ظلمت لیل صید نهار کردی و شهر باز طغه  
شهر غمش و آنه لواقع نسر طائر را بواقعی از فلک بشیب  
آوردی مایل نخیر و اصطیفا بودند بعد از قفرح و تفرج در

آن منزلهات دلنشین شاپین شایع البصیر طبع شاهی بتطیر  
اشکره عقاب شد و در قرن الغزاله که مرغ بجهه وزی پروا  
و روز از مرغ جهان اندر وز پروا گرفت بافتش رفقا  
مرکب عزیمت بمصطاد رانده شکار افکنان نیکو جوارح با جوارح  
شکاری در درجه و مدارج دشت مستدرجا باقتضای درج  
و کبک و الحاره طیور و احاشه و جوش کبک بازیده خون یعقوب  
و ابواسحق را بادم موسی سجد مانند جعفر آسار و ان ساختند  
عرضه وادی با نادی صید فکن از باقر و جید پر پر داخته در  
صید گاه چنان افراستیا صولت جهان پهلوانی چون  
کیو بایست که کور ز شود و دستان دستانی بسان قهقن  
میشایست که مرغاب و شیا و ووش که در وقت که همه صید  
انگنش بجان بجماعی دست افراختی همة ماه از یکجا راه پاپی  
خود بکورا آمدی و ذال طبع خجسته اش همه گاه هوس شکاری  
کردی غزال غزاله از یکساله بعد که مشتاب از خطوط اشعور  
را بر سه تیر رسانیدی اگر بصید رنگ برداختی از سهم  
خدنک خارا شکافش رنگ از کوه پریدی و اگر بشکار دعول و  
غول جستی جوی بر حمل سبقت کنیدی از شوق لذت ناوکش

قرار بر فرار اختیار کردی و بهوای مصایه شش صد  
کونه صید در مصاد و مصطاد و صید اء بال پرواز کشاد  
القصه بنوک ناوک ثاقب از آرام آرام رفت و با ضربه فوج  
صارب از سر به وحش و طیر ضواریب آسایش گنان گرفت در  
آن صید کثیر فیض فیض قفن بحدی انجامید که با بیع مشتری  
نداشت و طلا بقلبی بود از انجا در آخر ماه شوال مشهد  
مقدس را متفر کوب نصرت اشمال از ثلثه سه د اول  
و ثانی را که باجهن و اسفند انطاق داشت در سر ایامی  
که م بهر برده و با ساعد سعادت و مرافق دولت بر مرافق  
نرم تکیه کرده در پست و ششم ماه ذیحجه که خوان لا فکلت  
ماهی را از ساط ایام برداشته بره پیش میکشید بغرم غمتان  
کیسه خواه و داغستان اثر دمای علم بعقرب افراخشد  
**در بیان تدبیر قبته علیته خورشید ظهور**  
و لولم تمسه نار نور علی نور چون در اولی که شهر  
طوس سحیبه تسخیر آمد رواق آستان آسمان خوش  
کرسی عرش حضرت رضویه که بصفه میر علی شایسته  
دارد باد و مناره میران عرصه ارم نظیر همین همت خسر و کرد

سیر ز راند و دگشته بود در اینولا از چین و لا و حسن تولا  
طبع همیون ذاهب بتد هیب کنبد کردون سای  
روضه علیه شاه نجف که نجاف آستانش معشر بشر را بشارت  
بخش نوید لا تحف مما تحاف است و مجاورین باب شجر  
را از ملا علی تحف بنایش و ثنا تحاف از رشک طلقه  
زین در کاهش حلقه بدر انور در کاهش است و از پرتوشمه  
طارم فیض افزایش نورش در افزایش سده سینه اش سده  
سپهر است و آسمانه ابوابش سر کوب آسمان نیلی چهره  
چرخ بلند را کنبد از کنبد رفیعش سر نیت و طوق  
مهر تابان با توغ طلایش همسره سروری که به پنجه خورشید  
آسا در از ماه خیر کند بل اساس ماه و برج را از برج ماه برتر  
افکنند شعر من قاب قابا من الطعام نواله ادرک لذات  
التغیم و من جام جاما من شرب عطا شرب دنان  
تسیم ساقی کوثر که هر که تشنه سلایل حب سلایلش  
در یابد شرب کوثر را کوثر شرب آب بخارد و هر که در حد  
اجاب خجاسته نیش در آید اهل احوال روز شمار را بچری  
شمارد اسد الله الغالب که ذریه طیبش را با شاکله

معدش

مقدسش شاکله قطری است که الشبل نجر عن الاله  
دزمه شیعه شس سطوت خرام حبله که کل شیعه تیا سده  
بجمن تولاایش هر کس قدم بهشت بهشت رفیع  
نیادرد و هر که خود را بشمع شبستانش فرایش بعینه پروانه  
کردد در فاش بخد از هول محشر محشر پروان کردد اعنی شمع  
صنعه صفا و لایت و لایت شمول الصفا بیضاء اوج  
ملت بیضا سلطان شهمستان ارتضا بهارستان  
خلافت را ربع رابع جمال امامت را بجا. رابع پرند  
شه احیث شرع سفینه شرع زاهر مکینه زایر فرار  
انورش لیث زایر من اب عنقه فقه باد نایب مناب  
الرسول فی المبدء والمعاد و صینعم منبع الغاب علی  
علی الألقاب الذی قصر عن قبه قصر مناقبه الألیاب  
الطباب الألقاب سید کونین را قاضی دین و قاضی دین  
صلوات الله علیه و آله الی یوم الدین کشته بعد از ورود  
بقرون نقاب غصیف الطرف و نظار شده الناظر بانجام  
این امر خیر مناظر ما مورساخته شعر دار علی العز و التا  
بنانا و للمکارم و العلیا مغنا دار یاب هم بها الدنیا

وساکنما هذا وکم کانت له نیا تمنا من فوقها شرفات  
طال ادنا ما تد الثریا فقل لے کیف اقصا انظر الی  
القبة البغرا نذبت کاتما الشمس اعطیتها حججنا  
ولورضینا مکان البسط اعیننا لم تبق عین لنا  
الافوشنا وندورات نیاز مندانہ برای محتاجین و  
محتاجین و محققین و مساکین و ساکنین اما کن مقدسات  
و بار پست جموله فرش بر وضات مطهرات فرستادند  
**در بیان حرکت زرتشت وین بجانب افغانستان بفرم بگزینیه**  
اولنگ کالانعام بل ہم اضل بعد از انجام مهام ان کس  
زمین خدیو کیومرث شان افرا سیاب قدر جمشید غم  
وقا آن سکندر رزم بجمه ام بزم با جند جندل دل تهم  
سهم مهرب حرب و پهلوانان سام حسام رستم رسم  
پولاد ضرب ویلان یلان صولت بلاد شاد باش کشتاد  
فش وکوان کاموسر کمان الوالوای فلو اشوش و جنگویا  
جویا جنگ چنگش جنگ بند دی بند و کردان کرد کیر فرشیه  
فره هومان مانند وصف شکنان پشنگ شان و  
اشکبوس بوس کرکین کین و شیر افکنان شیر وید رای زون

کوپال

کوپال کوپال روپین و مبارزان زواره زور بر زو بر از  
فسر پز بر ز و بجا در ان کرزم رزم کران کر از البسه ز  
کر ز و رب شد فی الکر ز از زرتشت وین بسمت شیروان  
نهضت نموده قلعه شماخی را متفرجه شمشاخ شوکت شوخ  
شکوه ساخت و نوک نیزه و زو پین دلیران کیوان بزد  
کیو توان وکوان اکوان جهابت نیود توان که هر یک  
جهن جهان و سه آمد اکوان بودند حشرق در جوشن  
روین انداخت چون حضرتش فریدون فرو هوشنگ  
هوشن بود و لشکرش پسران اوژن وقارن قرین  
بدفع خصم سیادش و دشمنین را امر ناریج زنج سنان زره  
کرد ایند و از آنجا با صولت کشتاب و سطوت کشتاب  
و هیبت طراسی با دپان آذر کسب را از راه شاهدغی  
البرز که آواز رفتش چون کوه قاف آفاق را فرو گرفت  
مانند برق بهاری تینه و بسنان ابر کوه ساری بکوه نورد  
قطره زن و عرق ریر ساخته بر اهنمای قاید بخت از  
معا بر سخت و مدارج سخت و جبال پر درخت بقله مقصود حنت  
کشیدند و چون بهای ایت عقاب پیکر سایه و صولت نصا

غازی فوق افکنه سخال سرخای و اوسکی که در عقل غفلة  
 و هیبت حیرت و مجمل جمل و تیه تبه روز کاری میکذرائید  
 از انقیاد کاشی شده و بنده قانیه تشه حسته مستنطل  
 ظل وارف و ستفیض از استلام آستان شارف و سرف  
 از شوارف و ذوارف عوارف کشیده پس بجانب آرا که در  
 منقهای آستان بجه و چه کس متصل و فراغ کانوا اینچون  
 من الجبال بیوتا امین برای نالیش حاصل بود رکاب  
 عنان سای و عنان آسمان فرسای جنبش یافت  
 مقارن آن حریف خسته یف مزاج با اینکه در چار سوی فصل  
 اربعه عمق بمسینه ان را از کف و سنگ تعدیل از کف  
 نهشته بود بازار معاطله را سر کرده حمل از آسمان  
 باریدن گرفت لعکرها سیوف من براق بعراضها  
 طبول من رعود رماج کلامغت متبا حکمت فی جو ما زار  
 الاسود زال چرخ قبل از ظهور سورت بهمین کمان  
 رستم کشیده اظهار صلوت بهمین کرد و روی زمین پیش  
 از وصول موس سفید یا اسفند یا آساشروع بروین  
 تنی کرده پلنگ پلنگ پیکر ابر پلنگ در سپهر پلنگینه پوش  
 بنظر

بنظر پرداخت و بارق بربری برق براق سیر فلک را  
 بجام زرد و رکاب سحاب آراسته بیارق براق برافزخت  
 شعر و بارقه لاحت عشاء فامطت سحیف من  
 الکافور فی کل معطف فمن عضن بالثلج فیها متوج و  
 آتش تضحی فی جلید مشنف سایه ابر از بریش زین  
 جان کردید و باران عقرب زیاده بر عقرب حیران لاد  
 و لادغ قلوب حیران پیکان آیدار از قطرات مطل چون  
 خدنگ آتش بار کماة بطل از درع و مغفر در گذشت و  
 در نوک ناک و نک نیازک نمون نینه که از ان مانند آتش  
 افنده کشت شعر قد اجمد الخمر فی کانون کل قرح و اخذ  
 البحر فی الكانون حین قرح فالثلج فطن علیک  
 الحبت تند و الجو بجله و القوس قوس قمرح جو  
 هو از بر برد برد قائم برد و شکر کشید و زمانه از شدت  
 سه ما پوستین روباها زرد خسته بیده در اندام جمادات از  
 جمد شعریره عیان شد و گره نار از پیم افندگی در جامه جاب  
 نغان شعر نهشته السحاب من الهواء در اهما فکت الجبال  
 من الحواصل طبسا والریح باردة الجوب کا نھا انفا

من عشق الحسان فافلسا اثار تلوح از نزول تلوح کان  
صقیع الارض با حصیت به علی الارض قطن او دقیق مغزل  
یکپاره از طبایع کناره جست و دمسردی هوا لشکر باری  
بسته از ابارت هذا البرد اصبح کالجا وانت جگ  
عالم لا یعلم فان کنت یوما فی جهنم مدخل ففی مثل هذا  
الیوم طابت جهنم تر زبان ساحت **بیت** حیرح  
پوشیده رخ خویشین سنجاب سحاب در سپهر برده شده  
هر جهانتاب مقیم اثر از آتش سوزنده چنان شد زایل  
کاندر ان کشت عیان معجزه ابراهیم کبر افشانه شدی  
سوی هوا باده و آب آمدی باز یکی غسل یکی در تیمم و  
در ایام توفیق در ادر در یومی ممطر که نسیم خشک از  
تیغ جنگ برنده تر و نخیوه از خشک فولاد چنگ یلان  
جهنده تر و نخبه از شیر غزین غمزه تر بود فوجی از لکزیه  
ادار امطر هم الله در صین صاعقه و تقاطر امطار کار  
بند تقطیر و تمطیر کردیدند و در اغوار پر برف و قارات  
قوراء شکر ف و ادعار و اوهار حدید الطرف بر غار غیور  
و جزایر چیان لشکر منصور غار هم الله بمطر در آن نخبند

در آن

و در آن هوای قار قار اسرد در عجلادت نموده مکرک  
کلوله فسر در یخنده و کلمات سر در کرم نسه دگشته جمعی را  
بامر بهفات بوارد ابدان سر در دند **شعر** هم یوم قارو  
قد خمش الوغاء خلطوا لها ما جفلا بلهام ضمه بوابنه  
الاصرار یوم لقوهیم بالمشرقی علی صمیم الهمام پس بعلت  
این دو امر مستتالی که از پرده نقه یر رب قدیر روی  
نمود موکب والا از ادر بصوب تصوف حبت **ح**  
استجلت قدرنا فامتلت و در عرض راه خبر سانحه  
قر اقیطان نینه ضمیمه طلت کردید توضیح اینقال انگه در  
صین که غازی قنوق مستقر جلال بود مضمون اول الحما  
تخدی القفا امر معطله بنفاذ پیوست که غاری و اوسی  
فوجی کران از لکزیه را در زمره چاکران رکاب انتظام بهند  
ایشان در اذ او خدا تخفیف این امر حیراج کامل را دانامه  
ذمم ساخته از موقف علی بجواب فلن یقبل من احد هم  
ملاء الارض ذمه بجا کشته قال اتمه و ن بمال فما  
اتانی الله خیرا مما ایتکم آن جماعت اگر چه بظاهر تطاهر  
نجلو ص باطن کردند اما در حقیقت از فرمان فرور قلوب



طوایف زمان و زان امر باد تو حشر و زان المخفئا  
از امت است واوسى شیطان سجد شیطان سجود را  
در همان و هله نخستین جمله دهول قوی بر قوی طاری شد  
از آنجا که مزاج کو کرد آن ششم نافع سم نافع است لطیم لطیمه  
این دو لت مستطاب مثل کما یضرب راج الورد با بحل  
لطمه زن دماغش و فیجان ریجان این شوکت فلک  
سداب مثل السداب الی الحیات ناملایم حیاتش کشته  
رای پلید و طبع پلید را از منج صواب انحراف داد بمضمون  
ان لم تغلب فاعلم و کاد حقایب حقایید و رباط  
جرب جراب و مکاید و در آب باط نجاع و رجاج مخاد  
تخادع کشود و بستاده ایستاده در مقام کین کلین  
و بوسیله توزیع جبریک توزیع صورت تشویل در شیمه  
قلب دیمیم دیمیم شیمه کرده فوجی از جنود کابی را برای  
تقدیم امر معهود از خدمت و الا بر گرفته بجانب تراقیط  
معطف شد ولکن کذب و تولى ثم ذم الی اهل  
یتمطی و با شطان شیطنت تنک حبه بمصد و قه و لو  
رد و العاد و المانها عنده رفاق رفاق رقیق  
نوشت

نوشت و اوراق رقوق مخالفت بمد و جهل مرکب نوشت  
ضل و عصر و قشره العصا بنور و سیاهی سابق نوشته  
بود که در موقف مخادقت نشسته رقوقش و نقشه از طبع  
میرقش بر قشه کرد یعنی باز در خدلان برویش بازگشت  
و از بازگشت بازگشت تلك اذاکرة خاسرة و با  
خشاخش و خویش و خاش خویش خشاخش خشم و خشونت  
و خشک معنوی از روی نفقت و خود بینی بر بینی نافه  
خاطمه نموده بضر و بضریب ضر و با جناد جلادت  
پیشه و پشه غلب اثیث و مغایل کشیث نشانه نشانه ترزیر  
ساخت کفر و ابعده اسلامهم و با غضاب روابیع و ضایع  
ضواب و بضاعات و بواضع تقویت یافته مکننت موفوز  
با این نیرنج بیریج بدست آورد و مکر و اکر اکبر را  
و اذ الذباب استعجت کت عمرة فحذار منها ان یقود ذیا با  
فالذئب اجبت ما یكون اذ ابد امتلبسایین النعاج انا با  
اگر چه از دشمنستان عنیمت جانب روم روم ضمیر و الا بود  
اما بعد از آنکه اوسنی ال خصال زال رذاله باد و لت  
بیسر و ال اظهار مجادعه و مخادعه کرده جابل جابل حیل

دری شد این واقعه نایل رام مراد گشته سفر روم را موقوف  
و همت با مقام اعدا خانه موقوف گشته خارج دین  
را مقرر مویکب پیوند ساختند رب حیث مکتب و نامنها  
مساکن اهل فساد علی الخصوص اوسمی خصوص مخصوص و محیص  
مخصوص کاخ بنیامان مرصوص و در نامه حکم و در بند  
مدغم و آباد آباد و حصون قوی بنیامان و معماری همت  
بلند افزا گشته و به معوقی محفل بحفاظت گشته مقرر  
دانش که هر کس رفیع کلبه ستار اکلنه ویرانی از چوب و  
مرتب ساخته با عتلاف سیوف و اعتلاف ستور و ارعاد  
عجاف و ضوامر و اسراج سوایم و هواسم و آسمان سپان  
و اشتیارات آن دستبار استران و استجمام در از کوشان  
کوشند پس در آن مکان مستدرک ملزومات تشتی و مشغول  
تدارک اسباب عیاشی بار دگشته تا رایج شتوی کا فوز  
ریاحی بر کلاله کل و لاله ریجث و بخور مجر در آن غیره الشتا  
صنبر شجری و عود قاری و مسک داری بر آهوا میخند و لب  
سر اللون از قات افشانی چسب سنجابکون در برد  
سور خریدند و دلبران جری القلب قلب شکن در  
قلب

قلب شتاء این چنین گشته یعنی با اثر آن گشتند  
یلان متجمله پوستینی شدند و سنی و شیعه جنبه گردیدند  
بازار اخر و حمیه گرم شد و کار فرد و نه و نه و نه و نه  
شعر ان الشتاء عدو لا تقاومه الا بالسلح صمصامها  
النار قلب الشتاء بلا لام ولا الف علی صیم الشتاء  
سیف له نار و النار مثل البر و مثل الماء به نخی الحمر  
منزل عدن فیه انهار و النار نور اینق نمی نفی وقت  
الجمود اذا لم تریح انوار خنیا کر فلک برای رباب ربابا  
سیف از رباب و باب طیاخت و در غنول سار سپهر  
کوشن خصم را چون نار طنبور تاب میداد در اثبات این جا  
اوسی اضرع من ضرب و اخل من ذئب و اردغ من  
قلوب و ارنع من کلب و اولع من قسرد و او دغل  
من دغل الیج لجا جا من الخف آء و از به اذ انا مشه  
من غراب که با کسیر در کوشن فیل انوم من فهد خواب  
خ کوشن کرده بود این سمع رابع نامیون جدع له مس  
شنیده مشکل احر من ضرب و اسهم من قطرب کشت  
فیما رجاه کا حمار الموحول و کر به کر به در شلوار ضمیرش افتاده

قفقذ آسسه بکر پان خمبول کشیده و لافسه ار علی من  
زار الاسد و بمثال اول ما اطلع صنب ذنبه ولد اخودر اول  
لمه الحجة الا الحجة بمعبیت چند تن از فرده مرده لکزیه که چون  
جرات اهواز و عقارب شهر زور و افاعی سچتان  
و ثعابین مصر مصر و با فساد مصر بودند با عریضه کذب طراز  
بکرک آشتی که از کرده دستا **مشکل** جاء بقرنی حمار و با  
لصق و البقر مقصود آنکه پادشاه را که شیران جهان پیش  
کلب سینفش رو باهند بسخی مشغول سازد چون مویقات  
کردار و مویقات کفکار آن کفار عشوه که نمونه تمویه و  
بلیه بلیمس و مثل کمثل الكلب ان تحمل علیه بلیمس او تر که  
بلیمس میبود و اعتنار انیشا است و له ان جامع خلافتا  
بقال را بنا بر شایبه احوال ازل من بعیر ساینه از اردو  
معسل طرد کردند **عربی** انما انت خلاف الضنیع کبر  
احسج منباند و ماد حورا و حاملان عریضه راسینه  
بخطاب ابطوا جمیعاً مخاطب و بحجاب فالیوم لایؤخذ  
منکم فدیة حجاب و معاتب ساخته باز کرد ایندن و حکمی هم  
بادسی موسم و بتقریع و تقریع موشم بنوید قضین این مضمون

باصدار

باصدار پیوست که انزلت القدر بانایهما و ضیعت  
قدیر ما و ما فیها ایقاط و متیقظ این فتنه را سواس  
استبلاء رفت عبادت سببی و خرافت خرافت  
جذبت و صرفت نیست او را منوچی نخواهد بود لم قدما  
قدما همه گاه راه سلامت جوید دندان سلم را از نار و  
خلاف و سلم باروی نجات نماید که لا خوف علیهم و  
لا هم یحینه نون فمن اتبعنی و رآء ذلک فاولک هم  
العادون اما حیه بافنون حوا آدم نکردد و سیح بانفاس  
سیجادم چون اوسی و روسای قیطان مجبول  
بشفاق و مجبول بنفاق بودند این اسم در فراج ایشان  
سم زعاف مد و این هلا همل در طبیعتشان تا شیه  
هلال بخشید قالوا سوءاً علینا و عظمت ام لم تکن من  
الواعظین و حشرات حشرات و هوم هموم بردل ایشان  
هجوم آور شد کذکک یرحمهم الله اعلم حرات  
علیهم و مصدوقه ان تدعوهم لا یسمعوا دعائکم و  
لو سمعوا ما استجابوا و منطوقه و اذ انت علیهم  
ایاتنا ولی مستبکر اکان لم یسمعوا کان فی اذنیه و قرا

از انجماعت بظهور آمد لو علم الله فيهم خيرا لا سمعهم  
و بمفاد اذا جاء القضاء ضاق الفضا تبضيق مدخل و معابر  
و تشبيه محاص و محاصر پرداخته للجواني طغيا نهم عيسون  
شخال باشاره فليظروا كيف كان عاقبة الذين من  
قبلهم كالم نوا الكثر و اشد قوة و اثارا في الارض با مثال الكثرية  
مثال ميسون را مثال و از میان قوم امثال کرده  
بعزم ادراک مشول بدرگاه منوئل خواقین شمال و آستان  
فلک لثم ممثل مثال مثال شد فریق بدی و فریق علیهم  
الضلالة **در بیان قلع اقطان بتقدیر قهار ذوالعز**  
**و البها و السبحان** و تلك القرى نقص عليك من انبائها  
چون سه ان طبر سران نظر و بغی اظها کرده دهنه در بند را  
قلاع ایشان ارده من داء القلاع و قلع آنها مکنون خاطر  
خورشید شعاع بود اولابا لشکر انبوه من النغر العالین  
فی السلم و الوضی و اهل المعالی و العوالی دالها اذا نزلوا  
انضرت المشی من نزلها و ان نازلوا احسن القمام نزلها  
بتدیس آن گروه سیه مغر سفید چشم زرد گوش اشام من  
احمر عادی پرداخته تیغ کبود دلیس آن را اذ اراد للمنا یا

عارضه لیسوا من العین در و عالمها زرد بخون ایشان رخ  
ساخته و با حدید ابیض و سبم سود و ریح اسرعه و  
ارزق العین را صهب السائل اسود الکبد را ببتلا  
موت احمر کردند پس چیش کران بسمت آق قوشه و قرا  
قیطان برای تادیب اوسمی پان کسل بلا کسل کیل  
و فاق کستل کردند و امر فرمودند که حکم لانه خلوا من  
باب واحد و ادخلوا من ابواب متفرقة عمل نموده از دو  
جانب او را اشعل من ذات الخین مشغول کار رزم و  
بیکار سازند بعد از ورود تقابض ابطال جلادت پیشه  
بتقابض جبال آق قوشه قاضی انجا با اینکه منسوب بشخال  
و شخال با خامیه انجان عین از عین اطاعت طغیه  
کش مثال امثال و فتوی نویسی و امر ضد پوپهال میسود  
رضی الخصمان و ابی القاضی را متقاضی کشته اجمل من قاضی  
جبل برای ناقص و دماغ و عقیل نصف باد دولت صحیح  
الارکان حشر و پهمال خصوصت محمود را مضاعف  
ساخت و بمداجهل مرکب استکباب کتب کتاب و تسوید  
کراسر کردیس و راق آن را باوراق کار نوشته مرسد

و اجزای حدنا شناسی بشیر از غفلت مشر زو بهرس  
نمود و باب کتاب اختلاف کشود صنفان مختلفان حین  
تلاقی ایا بوجه مطلق و ناکح و فی الحال سیف ماضی  
باستقبال پرداخته فاعل شارت شد لیقضى الله  
امر اکان مفعولا و با همیون دولتی که قضات تابع امر و  
او است مسکت محمد و انکار مسلوک داشت خجریان  
بنفی اعدا چون سنه استفهام صدر طلب کشت و از  
مصادر مرجح و سنان افعال خصم افکنی اشتقاق یافت  
و اعیان معادیان با علل فذکرت دل و در معتل العین  
کردید کتب علی جبهه سطورا غریب حبه  
دم حملون تجمها للا عادی للا عادی و یقرا نا علی الح  
القتیل قاضی که از سطر سه نوشت خود شطری ندیده مید  
رزم مشون با مثل ابطال با مجمع الامثال میدانی میخواند  
و جلاد تشن میوسته شعرا اذا ما نکتنا الحرب بالبیض و  
القنا جعلنا المنايا والریاح طلاقا بر زبان سیف  
و سنان میراند چون خرس سخت را مصادف صواعق  
محرقه و نسرق احوال را مصادم صوارم مهره و لتوت محرقه

یافت

محرقه یافت حسرت کشش یا لیتها کانت القاضیه کشته  
صرف عنان بنحو قاصیه که ریز کرده روز دیگر که قاضی  
بیضاوی آفتاب تفسیر سوره فجر بر مدرس افادت نیشسته  
کتاب انوار التنزیل اشعه بر کشاد در مدرس آسمان بر آ  
بیان آیه و اللیل اذا ادر و توضیح بیان و الصبح  
اذا اسفر کشاف را برد امن فلق نهاده بحکم قاضی قضا  
بقصد ادراک ماضی و استدر اک جبر ماضی با خدیوی که  
سداق قدر و و ابل فخرش در عرصه جهان منصوب و  
محمد و راست و رایت و شوکت اجاب و اعدایش مرغ  
و مکسور باب استیمان مفتوح ساخت و از بقاء معاد ات  
ارتقا بر سلم را بمضمون سلم تسلیم اسلم شکرده  
بلند تسلیم و تلمشیمه و الا شده فی الأضار و الاسفار  
الی الاسفار کمثل الحار کجل اسفار ابا مطایای اشفار بار  
کشر احوال او امر قضا بنیاد و سالک مسالک طوع و انقیاد  
کردید و اوسی خود را از دو طرف بین حاذف و قاضی  
دیده در قلعه قریش که در کوستان پر درخت در قلعه کوه شام  
واقع و کتک نشین سایه کزین قصر ششم پرواز سحر

واقف بود عجز تری فی صور الج کعبا و لو اترخت کانت  
الدهمه اقدما و بکر تمامها البعول مخافة فقد ترکت من  
کشته المهرایا متحصن کشته از بیم تیغ ابدار یلان خست  
بقله قاف ساوی لی جبل بعصمی من الماء کشیده بود چون  
انحصار داشت که از ضیق خم و التفات شجر عبور از آن بر  
پیک اندیشه دشوار بود تا بر دسوار چه رسید یلان فاکت  
دبران غشتم غشی الشجر در میان اغیال جنگل و شعاب  
کشید لعل بغرم فتح اعدا دخل وان کان اصحاب الایکة  
لظالمین تشیر ذیل تمور کرده کار بند کارزار شدند و بر  
فنه از آن قلعه سدید رفته ضویق البلد و فوق الجبله  
و احاط الرجال بار جانه و رجعت شهب النصال شیطان  
الضلال فی سماء و ترجل دون الناس و تعجل و نه ایاس  
و الحجارة بالحجارة تنفضن و الجذر بالجدار یریدان نیقض  
و الضل حنوج الجروح و دمام افراح الروح  
بافراح القروح و شغلت الرقاب مواضی القواب  
و حملت اصحال النواکب علی المناکب و ضربت بمواضع  
بواضع الصوارب عروق صوارب المرره و تعادت لاسود

العاریة

العاریة کعارتهم علی اولک الفرة حتی جبرخ سوار  
السوار من یدهم و لم یبق ثبات الرجل علی احد هم  
سدت ار او سمی از تخا جم آن فوج کیوان اوج و تلاطم  
آن بحر جهان آشوب آهین موج صفت قد بلغ السیل  
الزبلی پذیرفته منخرم و آتش اضطه ارش مضطرم کشت  
و سوزش و شورش بر دل پر شورش فاده دیگر در آن مجال  
نیجالات مجال مجال نیافت و بجز است به اعوان و  
کواکب طریق و کوکه پیش گرفته روی بتافت و از راه بلاد  
ببلاد آوار آوار کی کزید و ادار نار افساد و از آب شمشیر  
انظفا گرفت و عموم لکنزیه بلکنزادیب ست فرسود  
خذلان و فزراع و مذارع ایشان پامیال مذارع حصان  
یلان کشته حصانات و عوارات که در احصان و عوارات  
خیال احصان داشتند بمعرض سر آمدند و ج آن ملک  
مکشف سیف ذکر و ایام برزن و مرد ایشان مذکر کردید و  
تدی قراقیطاق تابیونات و اصارم بنایره صارم احراق  
و باقی مواطن انگرده بملکت ملکت خدیو غیداق انطباق  
یافت و بخرج حشم و مقمع قر حصدای منان کلن لوم هو

فی شان شانه شان شانی شکسته شد و در آن بلاد بلا  
فکلت بیو قتم خاوتیه بما ظلموا بوقوع پیوست عرب و طنت  
جبالیم بقوایم الدیم و دهرت ما کنیم بجوم الدیماء و  
الدیم و ما وجد و اعونا و غوثا و ترکوا و ادریم حوثا  
بوثا و حار و انی د و ایر المذلة خاشقة ابصاریم تریمتم  
ذلة و جلوا من الوجس عن الوطن و المقام الیسر الله بغریز  
ذو انتقام بعد از آنکه حکم شاهنشاه لم نزل با قحی اذار  
غصون اشجار بازار و ایزد از عصا عصا بر گرفت و سباط  
شباط بطباط سوات نیسان نی سان بر خود بلزید  
و از خود خیره سری بفرزند ایا آماره وری را سازد  
برک رفت اخذت الارض حس فما خدیو کیتی ستان  
در آن نواحی بقبض و بسط امور و بسط و کشاد همای عنتان  
پرداخته تابستان تابستان کل سوری سورت کرنا  
بتان افروز کشته عنتان لاله زار صد مات سپاه  
حسیران و تموز چون حال نفاة و عنتان زار و نزار  
شد و قلعمای کلین یعنی پنجمای کل اتشین بتطا اول  
شکر آب بمشابه خاک اوطان عداة طاعی بباد رفت

و بمقتضا

و بمقتضای فصل ایلول و تشرین آب زنگ نسرین و نسرین  
مانند خزانة عناة باغی از باغ و رانغ بتاراج حس ان  
در آمد و موسم کن و کانون رسیده نقل و منقل و انتقال  
اثقل من الکانون شد و در ابتدا کانون اول ثانی زما  
عزیمت کشته از ممالک طفاة ابعد الله الاحس خارج  
در بند راقرارگاه جیوشن صیش را خرساخته و از آن مکان حس  
فولاد خان را بدستور سابق شنجال عنتانی دسترها  
را ب حکومت غازی قموق منصوب ساخته ایشان مین  
از خدمت والا حق من المهوره باعدی خدمتها او من المهمون  
من نعم انجم مرهون نعم و ممنون کرم بجانب مقصد شیشه  
در بیان فتح مسقط و تأدیبه شیر ار بیدین و خواج بید  
بشاید رب العلین اولک علیهم لعم الله و الملكة و الناس  
اجمعین سابقا دار المؤمنین بحرین را شیخ جابره بتریک  
نفس خواره بامتغلبین اعراب هوله بتقالیب شهور و  
تصاریف ایام تصرف و مانع ادای مال همیشه کشته بود و حمل  
بین البحرین حاجت بعد از جلوس سیون در حسینی که  
رایت نصرت آیات هازم قندار میشد میرزا محمد تقی شیرازی

از رتبه استینغای شیر از با بایالت فارس و خطاب خانی  
سرافاز کشته تبخیر بحرین و مسقط مامور گردید و بحکم  
معنی سخت فوجی دریا موج محیط بحرین ساخته آثار مرج  
البحرین یلیقیان ظاهر کرد و گوهر مشع اندی را از  
مغاص ططام خاص فضل و تایید کرد کار که کاشف مدلول  
یخسج منها اللؤلؤ والمرجان است بدست آورد پس چنان  
تسخیر مستط کشته کشتیهای موسوم بر جانی و فتح شاهی و  
ملک را که هر یک بحری بود پیکران یا کوهی که آن سنگ  
در میان بحر روان اگر فلک فلک عازم کشتی کشتی خود  
را در تنایه یافتی و لنگر شکویشان را حوصله بحر بر تنایه  
متصرف گردید مستطیان بچاره موج جیرت افتاده بجز  
گرایند درین روان که هندوستان مسیر باره فلک جلا  
بود انظار یافته شریر در شریرو باحه بحر و باحه ملک آشوب و  
انقلاب اظهار نموده بهوای مخالفت بادبان کشتی غرور بر  
افراشته و در قرصه فرصه جسته بمردی نامردی ز درق عمر  
چو دان پادشاه دبی را بگرداب فزارانده همان کشتیها را  
باسفاین دیوانی که در بندرات می بود عرضه یا خد کل سفینه

غصبا

غصبا ساخته و بعد از انصراف موبک همیون نصرت اثر  
در حد و دستان این خبر بمسامع علیه رسیده امر همیون خطاب  
بنظام الملک والی دکن مبنی بر سر انجام بیت فروند  
کشته کوه اندام دریا شکاف صادر کشته در اوقاتی که نزول  
کوه کبکیتی ستان بحد و دستان واقع شد معروض  
سده جلال گردید که بر وفق فرمان کشتیهای آسمان  
شوکت که هر یک کشور آبدان دریای پر شور را شور متین  
بودند در بندر سورت صورت تمام یافته و غرابات  
که بر سرین پیشی میگردانند در او کار مجاوح طیاره  
پدیرفته و جهازانی که در بر و بحر بر چیزی صده مسابقت  
می جشد با جهازات تجھینه گرفته والی سورت  
آن سفاین را که همه فلکی در بحر عظیم الفلک از سفینه  
فلک مفلک یاد میداد و در چشم کشتی کشتی چشم محرک  
بنظر می آمد شوکت آن اجسام جام نینک پیکر سفینه را  
در بحر خسته ز سیرخ اخضر بگرداب حیرت می انداخت و  
نظاره و سعادت آنها دریای محیط سپهر نیکون را با هزاران  
دید غرق تماشا می ساخت با عمله و یعلون فی البحر و ملاحا



طلاح و نواحد و نواتی بی تواتی از روی روان ساخته  
چون کشتیهای مزبور در غیر موسم براه افتاده بود طوفان  
بر خاسته یک کشتی بر کل نشست حتی اذ ارکه الغرق اما  
بیبوب شرطه مراد بقصه نجات رسید شعر تجر الوهم  
من اقبال صباحا فاز و اباما لهم من فیضه النس الفی  
فی الفیفا خضر ترجمه و فی لجة البحر الیاس بعد از  
وصول کشتیها با حل مقصود چون تدبیر و تبیر سلطان  
ابن مرشد والی مسقط و تحبیر و تحبیر خوارج نابکار اولنگت هم  
اللغة و له سم سوء الدار پیش نهاد همت کرد و ن فخت  
بود کلبعل خان سرداری و تقی خان شیرازی دوباره  
بایالت فارس تعیین و امر معمل بنفاد پیوست که سردار  
از راه دشت نایب بحرهای صحرا کرد و تقی خان از روی دریا با  
صحرائی سفاین بجز نور در مسقط و ولایات تابعه رفته  
بر تر و خشک خوارج خدار اولنگت هم و قود النار ابقا  
نکرده ایشان را با سیف بداد و سیف بن سلطان که از  
هوخواهان دولت نادریه بود بکومت متبید سازند  
مأمورین از راه اتشال فرمان با افواج متواطس و امواج

متطلس

متطلس که طول آن عرض نمینمودی بل بجز بیکران در  
جنب آن نمی نمودی عازم مقصدین گردیدند عربی کلا  
جانبی هر شتی من طریق والی فارس که رکوب اتواق  
با هرات سفن اختیار کرده بیامیدی هو جای موجای  
کشتیها و هی تجری بهم فی موج کابحال میدانورد و  
بجز بحر بود صحرة بجزه بجزازات سلطان ابن مرشد تلامذ  
و تلامذ حسته با توهای صاعقه بار جنگ در پیوست  
از لجه آن دو لجه پر شور عمان محیط عمان شد و از اعتلاج  
آن دو بحر حط الامواج همچنان غرق بحر حیرت گردید  
آب دمان دریا از بیم چون لب ساحل خشک گشت و  
از رعد انگیزی قوارع کوشش مای از زبد البحر پنبه بصماخ خود  
برامود حاجت اعدا را هر اس و جاء هم الموج من کل  
مکان و ظنوا انهم اخط بهم لطمه زن خاطر گشته سفینه  
امیدشان چون زورق بی ناخدا در موج قهرمی ناخدا  
شکست یعنی چند فرزند کشتی با در قارشان با تشویر  
در روی خاک بر خاک نشست و سگان آنها بمفاد فشیهم  
من الیم ما غشیهم غرق بحر فاکشته سفاین حیات ایشان

جواب آسادر کرد اب فاسر نکون کردید بجهای فانتقنا انهم  
فاغر قاسم فی الیم کرفار عذاب الیم کشته احدی رخت سهل  
بنجات نکشید در آن جنگ جنگ هستی و باره وجود و حراً  
زند که و فظلال اعمار بسیاری ز اهل ضلال یعنی جنود  
ابلیس حسون غرقه غرقاب عدم شد سردار بنحو مقرراز  
جان بخشکی کوشن بر ابراهیم مقصد پویه کرد تخت قلعه  
لوار استخر کرده لوی استیلار افراشت پس بفرم تخر قلعه  
سحار آراسته حرب و آورد در خارج قلعه با خارجیان  
مستغرقیم خضم و خضم افکنی کشته از سیوف حوت نامیت  
یلان عرضه برایت بجز پذیرفت و صحرای مبارزان در دریا  
خون شنادر کردید سلطان شیاطین قریب و تسبیح و  
جسب با شمار بیشمار مخدول و مخدول فاذل شد چون در  
اشای کیسه و دار بقادر اندازی قدر خنسی از ناوک  
دلوز فاتحه شهاب ثاقب یافت یافت آن جرح  
آهنک دار البوار و در ک عذاب فی الدرک الأسفل من  
النار نموده از سطح بستر بمقط و بل شتافت و و لا  
مسط و مطرح بتصرف در آمد احمد بن سعید حاکم سحار که لعین  
کشت

خدیو و الا جاه از فرقان عزم ایستغذ بجهم ترین بر آند یار  
پر شور و شین خوانده شاهزاده نصر الله میرزا که خطوط خطوط  
بخشند چینی منظر آیت یفرح المؤمنون بنصر الله بنصر من شیا  
و بنصر اصابع تدبیر و سبانه اصابعه عقلش بی اجمام کلید  
قلعه کاش بودی با عتیاد و عمتید و خدم و عبید بقصد  
دفع مخاصمان عنید بقلادوزی فاذا عزمتم فتوکل علی  
الله روانه خوارزم ساخت و بعد از ورود شاهزاده  
بمرد چون کریمه متی نصر الله الا ان نصر الله قریب نقش پیشانی  
پیش آمد کار او بود و لاغر و جفود نصرت بالرب عبیره  
شهرنی قال استقبل اقبال شتافت و بجهای اذا  
جاء نصر الله و الفتح ظفر بانضمتش همعان آمد و سا و اذ ناب  
ذنبین بمضمون یقنر و ن الیکم اذ رجتم الیهم معاملة و بمفا  
ولمن جاء نصر من ربک لیقولن انا کننا معکم اطهار معطاء  
کرده نادم و استقبال استقبال سوکب طبع کشته انما لمرودون  
فی الکافرة کویان در مر و بمعکرا هزاره پیوسته بنوشته  
در سوچلکاه فاعترفوا بنجم یکلم قلم و ارس بر خط نهادند  
و در عالم ایلی از روی ضراعه بذریعہ عیصک منک و ان کا

کشت زار دولت سلطان لعین بود ازین طرد دولت زار  
کشت و تعلیمه مقایله قلعه کرد و داران بحکم سلطان  
زمان سیف بن سلطان والی جدید را در سیف بحر و ملک  
مستط که مفتوح الغنوه حدید سیف بود ممکن و در مکان مکان  
کوضع الشامو وضع التقب تمکین دادند و اقبال خسرو  
جسایان را نوید سبحان الذی <sup>سخر</sup> در داد و زمانه تبریک  
ظفر را و سخر کلم البحر لبحری الفلک فیه بامه بر خواند **در بیان**  
**حضرت نصرته میرزا بجان خوارزم بعبون قهرمان کون**  
لند یفهم بعض الذی علموا العلم یرجعون چون در ایام  
توقف اردوی سیون در غنستان اوزبکیه خوارزم  
و ارال نابرتو غیر و توغینه نور علیخان ولد ابوالنیر خان  
والی قزاق اذا هم یبعون فی الارض بافراختن بند شفت  
بند بندکی را مثل و بنشق و تنبع خیال کشتی را از غلاف  
دل و قوا قلوبنا خلف مندیج و مندیج ساخته بنیاد آرم  
را قلع و طاهر ظن والی را از راه کم فرصتی علوم لیمان  
که انا لیک فینا ضعیفا و طعن نا ملایمان که و ما انت علینا  
بغزید در قلعه حیوه از سلطنت کشتور حیات خلع کرده بودند

خدیو

اشباستدعی اسجاع اثم و الکماخ زمام شده ابواب استقامه  
بجلیه حسن مقاله کشادند شاهنامه با عطف الحام عطا  
و اسبال استال الطاف و اسدال اسدال رفو و اسحاف  
اسحاف عفو و اسحاف ذیال خطو پرده خطای صنف و صفو  
بر وجه خطا و هفتوا ایشان پوشیده باز در امید واری بروی  
باز و معنی عفی الله عما سلف باز نمودند و بوعید و توعید  
ان ینتموا ینقرطهم ما قد سلف ان یعودوا فقه مضت  
سنت الاولین طریق ارشاد را بان گروه القا و ایشان  
نینه سیم رضا اصغرا نموده بر طبق منوال انجاعت ابوالمهد  
ولد ایلیپارس را که در آن سفر در تحت لوای والای شاهزاده  
بود با ابوالغازی موسوم و سلطنت خوارزم مخصوص ساخته  
غز ترخص و تملص بخشیدند و جمعی از رؤسای آنجا و انا لیقان  
باستان نصرت پاسبان دولت آشیان خدیو کشتور  
که دوستان و رستان را جاسی استمان است و ماه شمس  
در کاهش صدای استمان را سال استمان است روی  
نیاز آورده مورد احسان آوردند لایزال بنیاد ختم الذی  
بنواریته فی قلوبهم الا ان تقطع قلوبهم والله اعلم حکیم

در بیان سئو ح سائو رضا قلی میرزا و سقوط او از در  
عجب بار خدیو و الا کامکار آن فی ذلک لبعرة لا ولی  
الأبصار در حینی که ظهر آن طهران مقرر کوبه فلک شکوه  
قانی شد شاهزاده رضا قلی میرزا ولایت ری را با مر  
شهر یار زمان آرامگاه عزت ساخته حرمان کرین فیض حضور  
و مانند سایه از مهر تابان دور و بنا بر سوء خلق دشیمه با قوال  
دشیمه دشیمه اظهار شکیمه کرده برخلاف مدلول او من نیشو  
فی الحلیة و هونی الحضام غیر مبین خصومت را از حلیه حال  
مبین ساخت و قلب زایش از مضمون مثل قفان عسا  
یقرع قفان ذاهل و از کلام العاقل من عقل لسانه غافل و  
جاهل آید مثل اذا و فی الرجل شته تعلقه و قبضته و ذبته  
فقد و فی بیت سخن مر سیرا کنه تاجدار سیرا کنه هم  
تاجدار و در اوقاتی که پادشاه با جوشش جوشش جوشش منظر  
وجه ناظر و راییت ناصر را بسمت داغستان متوجه ساختند و  
مشغول استقرآ قرائت اقیان میسب بود چون بکرات و  
مرات صورت نکرات احوال و در مرات فاطمه سمرتم  
کشته غبار عیار عقیدت از شمایل حالات شاهزاده لایح و

غبار

غبار نکر و خیلا از خمایل خیالات و لاج بود حکم و الا باستخفا  
او منفذ گشته در چین ورود او بموقف حضور بخطاب خذوه  
فعلوه در سلسله اهل قید انسلاک یا فقه بخلا خیل الرجال فخلخل  
کردید شعر الجسر قصر لكل خزل و اليقده فخلخال كل محفل و  
الخطب كالضيف لا تراہ بیننا لا علی الجبل از آنجا که  
برای اب فرزند بی آب و فتنه زند میقادش در نیز و  
مقدمه شرارت می باشد و همانند آن دیده در چون دیده  
بر استصلاح مهام ملکی کارند ترة العین با فزه را این  
فته و نور چشم جایش را بر چهره حرالت عین معمر  
شمارند خدیو کاراگاه مر قمره را با نور دیده نور دیده  
نور دیده و ضابطه سیاست را بر رابطه ابوت و بنوت  
راجح دیده فرمان پذیران با اشاره انگشت ام مقدس  
در طرقة العین بالما س لوس لو عین او را قطعه لعل کحه  
ساخته از حقه صدق و اشمر جان تر بر انگشده و مر جان او را  
بخشودند و چون با غوای بد کوهسار ان چاوده کردگان  
دیان را از پیکوی و اعتبار معدن یا قوت پیکو نموده  
بود ما ذبني گفتش و جنع چرخ سفنش از بخشید ان

البلاء موکل بالمنطق و لطف علی خان افشار نیز که خالو س  
شاهزاده اداکان بل خال معمم بود نسبت عمو و صمو یافته  
بهین قضیه را برای العین دیده دیده از نظاره عالم کون و  
فساد بر لبست و دهرتین خشم تنگ چشم بیک چشم  
زدن در یک چشم زدن نقش چنین اهد و نه بر رقه ظهور  
افکن **بیت** سخن به که با صاحب تاج و تخت بگویند  
سخنه بگویند سخت خطرناست در کار شامان بسی  
که با شاه خویشی ندارد کسی چو از روی کین بر سر دزد  
چشمه بفرزند خود بر نیارند مهر **در بیان منقبت**  
**همین مرتبه رابع نقل اور تحت سعید ان الله یفعل ما**  
**یرید بعد از آنکه بتایید خدای یگانه و له مقالید السموات**  
**والارض مفا تیج قلاع اربع آذربایجان سپهر پنج خاقان هفت**  
**کشور در آمد چون اعیان دولت عثمانی بجایند و مغایند**  
**شوکت و استلای حضرت نادری دیده و شنیده از اطال**  
**و مطا و لات لاطایل طایلی وار کشته غیر از خسران حاصل**  
**نمی یافتند و اصحاب درایت و رایت خرمفاد و منا زعه**  
**الملوک تلذذ النعم معنی تصور نمیکردند و در حقیقت**

ابتدا

ابتدایام علت و علت علت اطلاق حسنین و ضیعت  
ضیاع و لیتن و تولید سواد شور و شین می بود وزیر مکرّم  
علی پاشا را بطلب صلح بدر بار نادری فرستاده وزیر  
مربور در صحرای مغان شرفانند و ز خدمت افسوس شد و در  
آن اوان که قائل فیسه و زنجت بر فراز تخت تشرار گرفت  
چون امالی ایران را مکلف ساخت که از رضه تبرئه است  
و بولای خلفای راشین تو لا نموده از مؤدای و ابنت  
لمة آبائے با مکنند و آن کرده نینه از عقاید سالفه نکول  
و حقیقت خلفاء کرام را خلفا عن خلفین و حلف قبول  
نموده اختر مذہب اهل سنت که در افق ایران واجب شده  
بود محمد را آغاز طلوع کرد لہذا آنحضرت بیض صفایج را بر  
صفایج بیض اختیار و دست فتنه را قلم کرده پیاد شاه  
سکن در جاه روم نامه دوستی برشت از عین و داد بصورت  
هم مشرب عینا فیہا تسلی سلبیلا و معنی مفرج و معز  
بشرب انما سلقه الیک قولاً ثقیلاً نوشت و از آن  
حضرت در پرده ملیبدل القول لدی بی پرده پنج مطلب  
طالب شد اولاً اینکه در عهد سلاطین سلف برای رفع

تباغض و تناقض نخله نخله اهل سنت بر چهار قبله اصیله  
دو حد ائیله مغنن و بر سه ق ناسر سایه افکن کشته  
که امانی روم همنه و توران از آن اعضان حلبه و افان  
چله اقطاف تیره تیره و مشه تیره و بنجاح و از آن سنن  
سنن دراک فوز و فلاح بیناینه چون ایرانیان در فرو عا  
فارع از شجرات طیبات احکام بارعه حضرت صادق رضی  
الله تعالی عنه احراف مسایل کافی و از اجتهادات آنجناب  
انتشاف شافی میکنند شعب صایب و را خاشا هب  
دانند تا شخص اسلام را از این تخمین نخبه تسلط قوی کشته  
هر یک از این بچکانه بردمان ادیان مختلفه مشتی و بر دیده مل  
متخالفه انکشتی باشد و بهرستی این مصالحه صالحه و سالمه  
ساله اصنام افساد از طاق دل های مخالفان افکنده  
و بنیاد ضلال رکنده شود ثانی اینکه رکنی از ارکان سجده  
الحرام بائمه این مذ هب اختصاص یابد که در آن مکان باقامه  
صلوة مکتوبه قیام نمایند قالیث اینکه از طرف ایران  
پویندگان طریق و لله علی الناس حج البیت من استطاع  
الیه سبیلا هر عام از حاضر و عام از راه شام عازم بیت الله

الحرام

الحرام شده کما شتکان آن دولت و الا با حجاج ایران بطریق  
حاج مصر و شام سلوک سلوک داشته حاج و مناسج حج را  
از دغایر داشته آن حاج خوار بر وجه حجی مرتب سازند و ایشان  
راد و رار سبیل الکعبه بکعبه مغننه اعلی الله رسائنه  
ذابیح اینکه فسه مانی از طرفین در باب تحریر و عتاق اعناق  
اسرار اسر استخریر یابد که در هر سه ملک و دیار باشد مطلق  
از قید اسر مطلق و مخرج و مخلص و مخلص بوده تکلیف قیت  
بایشان نشود خواهش اینکه در تختگاه دولتین و کیسه از  
حضرتین برای قوام امور جانبین قایم و مقیم باشد پس  
دستور مکرر را موافق داب و دستور دستوری از زان  
داشته از این طرف در صحبت و الیچیان معظم با نامه مودود  
مشتمل بر استحصال مواد معهوده و نفایس از منغان  
از منغان روانه در گاه آسمان جاه قیصری ساخته اعیان  
آن دولت مقده متن اولین نامه را که حسنه اخیر علت تا مه  
مصالحه میسود پتیم یاب قبول ساخته مجازیر شرعیه و  
مجازیر ملکیه موکول داشته وزیر صدر کزین دوزیر بالانشین  
مصطفی پاشای موصل را باد و نفر از علمای اعلام برای تبرک

متبرک و تبرک آن حضرت برادر نک سوری و  
تجدید و تجدید سنور بدرگاه نادری ارسال و در حیثی که  
منشور کار قند مار بنجامت خاتم تختیم و تمایم تیمم بر جبهه ناید  
امور آنست تیمم یافته بود سفر او در آستان سپهر  
کشته خدیو کیتی را نیز بکلم ثم ارسلنا رسلنا تهری قره  
بعد اخیری المچی با نامه مجید بطریق احسنی برای اجرای امر معهود  
در فتح ماجسه از عین عاطفت بعین ما اریکت مانند ولت  
کبری فرستاده بعد از انعطاف موکب کبکیستی نشان از نهنگ و سنا  
چون جبهه هر یک از هرستان بر کبسنی از بوستان ارسال  
شد و دکت از جواهر شاهوار و چهارده زنجیر فیل که هر یک  
در هیئت لکه ابر بود و در صلابت غران هر بر خرطومش  
اژدهای دمان میکاش کوه روان سپهر آبنوسی در پشت  
آن تخت حاج و فلک اطلس بر تختش دواج چون قطره  
زدن آغازیدی پیل ایش را بتیستی پیل مال ساختی و هرگاه  
آهنک پویه نمودی پیل چرخ را مانند نقش قدم از پا  
انداختی فلک کون را از انجم داغ سینه علی الخ طوم بر  
بیسنی نهادی و میکل جنبه طومش در سطح زمین از آسمان

و کمشان نشان دادی آواز جلا جلا شرنک سحاب  
مجلجل کر کردی و صیقل آینه اش زنگ از آینه خورشید  
ستردی **بیت** ابراست بیاد اندر و باد است بجا مومن  
صحر است بکوه اندر و کوهست بصحر با پیلانان پیلتن  
تن سم توان برسم خدوه بحضرت قیصری اهدا و کرار  
اشکاه و استغفار را بندا کرده مامول و اعاده مدعا پر خسته  
دلایل ملیه ملیه و حج ملکیه و ملکیه القا نمودند اعیان لوت  
عثمانی آمد و شد سفر را ارجوه لعب نپداشته در باب  
استفاح ابواب این مسایل استغنا کرده افندیان عظام  
آن مملکت قالوا نحن اولوا قوه و اولوا باس شدید  
تخمین مذموب و تفویض رکن که رکن اعظم بنیان صلح بوده  
رکون نورزیده بعذر لا یكلف الله نفعا الا وسعما و غدا  
انکم لتقولون قولاً عظیماً تشبثت حبسند و از عین عناد  
اذعان دارغان آن مطالب نکرده در مجادبه محاوره  
و مامولات حایر قدح معلی را قدح کرده از قدح مخالفت  
در مقام بله در دآشام لای جواب لاکش شد که کلفنی  
حج البعوض و بیض السامی پادشاه سکنه رجاه روم نینه آن

فتاوی را محججه حاجه و ذریعه ملاحظه نموده برای اسکات مفتیان  
و مفتیان اسکات دوتن از قضات کرام را با نامه نامه  
روانه و منع و انهای آنها را مستصحب و با انهای انهای گفته  
البهای جنس روانه ساخته سفر در بند در اک لثم سده  
فلک عرض و با پیروجا و جاء المعذرون قد کاد بشرق  
بالریق عذار عذرای معاذیر را که در معاذیر ما نیز می رسم  
الانفور استار داشت اوضح من العذرة با مطالب  
مکتونه و مکتوبه در معارض معارض عرض کردند بل قالوا  
مثل ما قال الاولون چون از نسخه نسخ آثار شجره و حجه  
فراج اعیان عثمانی با هر عذر مساله بل مشابه در مصفا  
ظا هر بود خدیو کشور کشار اطبیح مستشط مستشط  
کشته کونه غیظ را مورد وقت طاس نامه را بمطر نظر سهلین  
و سهم شزه خشم و کین مقطرس و لوح جبین آینه آیین را  
ازین انقباض آینه چینی نموده قد قلصت شفاه من حقیقه  
مخمل من سده التبعین مبتما پس جوانی شسته صلح و  
جنگ و آینه شسته و شرنک رب قول شد من انصوب  
بیاد شاه والا جاه مر قوم و بوساطت ایلچی و علمای اسلام

اعلام

اعلام اعلام مقصود خلا که کشیده و خلا که کشوده بار دیگر بار  
عزیمت را بسمت معلوم معلوم ساخته و دهمه و دهمه بر  
دولت عثمانی بتعرض می گفت **میت** چون بوقلمون می باش  
هر لحظه بر نک یا نرم چو موم باشن یا سخت چو سنگت یا  
بر صبر صلح باشن یا بر سر جنگ یا رومی باشن یا زنگی زنگ  
و بخت فیروز خنصر وی بر جهانیان فرس و می خواند که **عزاد**  
رام سیف النادر الروم غازی کفانا امام لو کفاه امام فقی  
متبع الازمان فی الناس خطوه لكل زمان فی یدیه زمام  
تمام لیدیه الرسل آنا و غیظه و اجفان ربنا الرسل انام  
اذا خاف ملک من ملک احبته و سیفک خافوا الجوار  
تمام فلو کان صلحاً لم یکن شفاقه و لکنه ذل لهم و  
عرام و من لفرسان الثغور علیهم یبلغهم بالایکا د  
یرام و رب جواب عن کتاب تعیننه و عنوانه  
لناظرین قام تصنیق به البسیداء من قبل نشره  
و ما فاض بالبسیداء عن خطام فلعنکة این مغلغله قلوب  
رومیة را مقلقل ساخته طنطنه اششون قطنطنیه رسید  
حضرت قیصری بعد از وصول آن کتاب که کانه کتابت



سهام بود باقتاد کتایب فرمان داده احمد پاشای  
حمال اوغلی را بر سر کمری منصوب و بسمت یار بکر مأمور  
ساخته مقرر داشت که قبل از ورود موکب ناری بحد لوز  
سجده کربلا بنویسد و در تازع تشیع و در مسافرت  
مسافرت و تحوید تجوید و با ستاخ و امتلاح شجر مشاجرت  
سجده مساجرت را قطع نکرده بحکم و لاتنازعوا ففشلوا  
تذیب یکم از تیغ کشیدن دست کشیده دارد بعد از  
آنکه در حد و دستان بعون خداوند صد صد و صد مقصد  
منطوی کشت از افا و اقا و اعنا و انفا و ابقا و  
امته و احیا و اناطه و اعطا و ترعیش و ترعین و استنقاء و  
استنقاء دشمن و دوست استنقاء کام و استنقاء رقیب مقام  
و ترجیه و اجاثا صد و ترجیه و اعدا را جاب و تکمیل کار و  
تکلیف شده ار و انطباع نقوش مراد و انطباع نفوس مراد  
میت کردید بقصد سفر و تمهید غم و تقصیر رای  
و تصفیه همت و ادغام ادغم اراده کرده در بیت دولسنه  
خمس و خمین و مائة بعد الالف باد لیران رزم جواز در بند  
جایب بجایب بجانب روم جولان داده قندید الام فارس

سبز پوش فلک بقرانه سوره رعد نقیض بر کشید و در تلوا  
بتلاوت و انزلنا من المعرات ناء شجاها رطب اللسان کشت  
و در سورت اینوا قه از سون و اقه آیه انتم انزلتموه من  
المزن ام سخن المنه لئون روان بر خواند از نزول آب  
سما بنیا دارض باب رسیده که فحشا ابواب السماء بما  
منهم و از شدت سیول جا عفه سما می آید ان آبدان  
کر دید فالقی الماء علی امرت قدر هوا از کثرت جیابی شرعی  
نموده آنچه درین کون بسته داشت از پشت بام فلک  
بر سه راه روان سفر فروریخت که بر سل السماء علیکم مدارا  
و جسمیان سیف جراف تمطیح و اسطوار عمارت و غامر آ  
پرداخت لا تری فیها عوجا ولا امتا انهار سجده سجت  
شد سجده ای که آنگیسه فلک کو یا پر آب کیننه بود و شیخ  
را با جوانان عداوت دیرینه شدت سحایب سبزه اخدر  
من الغدیر آمد و جسمیع قوارع و صنواجع مضاجع غیث  
شد نمر رزم از سحاب نمر بند کرا صابنا و جار الصنایع کو یا  
کشد و اساة بزم در ورطه دخل مانده از حال مال  
گذشتند و دست در خرابی هر بیت ازین بیت

ابوالفتح کاربستی لا ترح شیئا خالصا نفعه فا  
لعینث لا یخلو من العیث و روز کار از مصداق شعر تر  
ابوالمعزین ترانه راندی که بیت و میطرنا السقف من فوقنا  
ومن تحتنا عین منینع در بدو انشا سفر زمانه را از  
ذوق امس سقر خبر داد و مظله سحاب نمود از عذاب یوم  
الظلمه کشت اشعار ابونواس که بیت هو العیث الا  
انه بانصاله اذا لیس قول الله فینا باطل لان کان  
احیا کل رطب و یابس لقد جسد الاحباب وسط النازل  
شامل حال آمد و مفاد بیت روینا فیما ترزاد یارب من  
جاء وانته علی ما فی النفوس شهید سقوط الیوت  
صرن ارضا رسما و حیطان داری رکوع و سجود  
مطابق این مقال هو الذی یریکم البرق خوفا و طمعا از تقاطع  
قطار مطلق قطار قطره زن که در اقطار راع شتر آسا  
می سپریدند ناقه مطلق شدند و از لواج شنا بیب با  
باطنه اشتران تماشای ابا ان بیل میکل که در توانای آغضا  
شک نبود او دشا ک شک افتاده از ضمیر و ضعف وقوع  
حتی بلج الجمل فی ستم الخیاط را بحدیقین رسانیدند و از نزول

فالملا

فالملا و قر از حملات احوال حملات و احوال امارات  
و نضع کل ذات حمل حملها ظاهره کردند و حمل حمل که  
بستت جمال لا ملها موسم و بصفت تحمل اثقا لکم الی  
بله متصف بودند از نکات انفال جمال یافته صورت لم  
تکونوا بالینه الا بشق الانفس یدیرفتند و حرف کنون تحت  
راء و لم یکن بدان یوم الرسم غیره النقطه و آفت حمل علاوه  
علت و حل کشته علیق کارخانه دو ابر کشته بکارخانه رزاق  
و ما من آیه الا و علی الله رزقها حواله شد اسبانی که در  
پویه بر صبا سبقت می جستن بجدی زبی جوی گامیدند  
که صبا ایشان را چون گاه از جامیت بود و مرگبی که  
بسان شهنجه شید از کرم روی آسودند بنوع  
مشت استخوان شدند که حرکت ایشان از جامانند اسپ  
سقطه نرغ جز بدست میسر نبود چار پایان راه نورد که از  
راهواری بر آهون و بر اهل آهنگ و ناوی می آموختند تو امیثا  
از لاغری بچار تار مشبک شت سرودس ایان ان انکر الا صوا  
لصوت الحجر که از حسن ترنم باخ طنبور هم آواز و در  
شهر خرخر جهان صاحب آوازه و نغمه ساز بودند از بی

فوقی و بی قوتی از صد افتاده مستوران سبک سیر که شمال  
و دیور را بدشت نوردی قبول ندانند از حمل بارهای کران  
ستوه ران کشته چون نقش قدم از پا در آمدند و استران  
فاتر الرجال که بر سحاب قاطره زن می آموشد در فقدان  
قوت صبر حمار پیشه کرده چون الاغ در کل مانند هر جنسی در  
رفتار از فحوائی حسنه و ابتها داد و مکنند بجهت بصد مگر مکن  
پس از پا افتاده او اسفر سینه فا کرده و در اصل از طی مراحل  
پاکشیدن آفات یافتند بکار بکار نیامدند تا قمار  
ناقصه نافع نیا ف نافع و نافع کشته و اشتراک خارا  
پشم خارا نورده خارا خارا خارا شدند عاجهای بنوس  
فام از طیسرق عاج عاج آسپاره استخوان کردیدند صندل  
صندل کیت صندل رنگ و عود نامی عود بوی عود کیت  
بچوب خشک مشابهت و زیدند از کثرت دو اب ضعیف  
دواب ضعیف یافت و از شدت ذباب از مطایا غان تا  
بصبص او ضین بالاذناب نرمایه هموم شد و هموم سربار  
عموم وقع القوم فی سلاب حاصل در فرالقی و ملاذق  
و مضایق و ماذق و شواخ و شواحق و اودی و اما حق از

دومین

دومین بروق خاطغه و نهوض رباح عاصفه و تراکم سحاب طله  
و در عاده رعود نماید جسمیج دو اب اردو و الخجل و البغال  
و الخیر که این مندر سایسی ان نعمان را شایستی حکم نعلنه  
ابی دلامه و حمار طیباب و ساة سعید یافت و اوضاع  
لشکر یان را مثل لانا قة لی فی نهدا و لاجسل مصداق حال  
آمد شعر سلب الفواد فی قوه المشی من اقدم الرجال و  
اسقط السواری طاقة الزکوب من رکیان الرجال از کثرت  
سواری سپاه منصور بی قیصر دستور بل فی قیصر دستور  
مانده اقیاف مخافت را در کمال سخافت و سخافت با قدم  
امتثال امر هو الذی جعل لکم الارض لولا فامشوا  
فی منا کبها باسقاط کلوا من رزقه طی میگردند تمامه  
بسالت میوه درخت اراک مرد پیر کب بل سوار مگر کب  
خشب میبودند و مانند زکرت سلم پارا فرس ابلق همیشه دند  
و چون رکیان سنبل فرساقج بارکشند شد و هم سکن  
اوزار هم علی ظهور هم هر کل زینتی کلن بیاده بنظر می آید و هر  
قطعه دشت از پیاده و اسپه های چوپن بساط شطرنج می  
نمود یرکب الصعب من لاذلوله در آن افواج شکایت یک

یک یک بشکایت لقد لقینا من سفرنا هذا ضبا ترانه  
سج و محل صد مت ایجاد ایجاد و عناد و غا و رکوب و  
نزول با صد متاعب و رنج کشنده رکبوا فی القلب ایجاد از ابل  
از در بند ناکنار رود کرد با اینکه لشکر در کمال بد حالی و بعد از  
خالی بود هر شام مطر مصر یعنی باران مضر علاوه علت همیشه  
حتی حال الماء علی الارض و هر روز اوقات جنود از ناساز  
فضل معنی ندای لمرن بالامطار بارانی بیانی میگردید  
عینش لم یکن عینش اچهل روز بر این پنج آسان بارانی ابراز  
دو شتر نیفتند از کثرت ضحک مجنده را توین بگامیداشت  
بعدت علیهم الشقة و اهل اردو در عرض راه پای بست زنجیره  
سلاسل برق و سحاب و گرفتار سلاسل محنت بچسب بود  
بامید انکشاف غیوم و انکشاف غوم و انقشاع غمام آسایش  
کزین تحت خیم میبودند تا چله قوزستان از شدت  
تیس باران باران و شش فانی شده از زیر طبلان برآمد و ایام  
اشجا بانجام و انجامیده مرام باجم شد عایق منجل و حجاب  
مانع منجل گشته منابع عبرت منابع سیرت بیل یافت و از جو شش چهار  
ریاحین و ریاحین بهبار و الله انبتکم من الارض نباتا مانع

دشت

و دشت جنون موسم و موسم جنون در رسید و از جلوه  
لیلا و شان چمن فیما من کل شئی موزون هر شجر بیید  
مجنون بل مجنون بیید و در نزد یکی محل موسم بچواد  
جسر بود که مرتب گشته کوبه و الاصحای مغان را از  
افراختن خیام زرین قباب نمونه ساحت آسمان سخت  
و مهنه دل و تالیف شاسف حوسه توف در آن مرتع  
مریج و مربع و وسیع بعمل آمده ذلولان ندالت دیده و ممشوقا  
مشقت کشیده و جمال خیرا و دواب عجم از فتنه بھی فرد  
بھی یافتند و هلالی که چون ماه نوار سیر منازل بجز ال  
انگشت نمابود در عرض دو هفته از شمس بیست شد و از آتش  
لحوب و اعصاب آثار انظر الی الحمار کیفیت نشتر تا شتر  
نکسوتا کما در اجسام الاغان بدید آمد و اهل اردو از تعیش  
را فح کامیاب کلاوا و شربوا هینتا بما اسلفتم فی الایام  
الخالیه گشته عز وقع الناس فی روضه و خیر بعد از  
طی مسامت مصاعب و مضایق مناعب مناعب مناعب  
و شان را بجانب مقصد جولان داده احمد پاشا و اسل  
بعد از چند تن از اعیان متعین را تا حوالی سنندج با اسبان

مسرج و مسرح خبر ما است طرف الفوارس طرف کل طرف نخبه  
 به سوت هوزوق الجبال وعل و فی التطمیم و فی المعابر  
 حوت باستقبال موکب کوکب کوکبه فرستاده توشیح  
 بانجام امر مسلمه نموده اعتذارات بالغه کاعتذارات تابعه  
 ادا کردند در سفر صبح سیارات آهنگ سفر نمود سفر آرا  
 از همان مکان بمریر انقطاع مرایر محالات و تهمید مراسم  
 موالات و رفع غایله طایله و دفع منازعات لاطایله روانه  
 در بار عثمانی ساخته راییت منصور از راه شهر روز بتابید  
 آئی متوجه قلعه کرکوک شد خالد پاشا حاکم شهر و فرزند  
 و سلیم بیگ عم او بارشاد در شاد اذ جاءه برب بقلب سلیم  
 از باب سلم و تسلیم در آمده ایالت انولایت تا و مسلم  
 کشت و رتوت اگر ادینیه بعوارف مر توت و عواطف  
 مر بوب کشته هر یک که طریق فقه جاه ظلم و زور اسپردند  
 مورد دماء شدند **در بیان تسخیر کرکوک و موصل و**  
**اربیل بجزایر و لمن انصر بعد ظلمه فاولکات علیهم من سبیل**  
 بعد از انجام مهمام شهر و ز خارج قلعه کرکوک مطرح  
 شغشه چتر زران و دگشته قباب جنبیه برفات جنبیه پیوست

امانی کرکوک استواری سور که در متانت و کماخ نیشات  
 کماخ فلک بودی استنظار جسته بحارست حصار پرده چشمتند  
 تو چیان بکلمه سیون تو بچای قلعه کوپ را از چهار طرف  
 نزدیک دور برده یکر و زاز بام تا شام آن ثعابین اژدها  
 اندام را از دندان دوزخ زبانه بر بوم و بام قلعه کیسان  
 آتش فشان کردند و اجار قهاره را که نازل منزل آیت  
 فائقو النار آلتی و قودما التامس الحجاره بود سر کوی  
 ایشان کردند و کلولهای آتشبار بر صحایف سه نوشت  
 آن قوم بنقوشن بوم کون اناسر کالفر اشر المشوئ منقوش  
 و انواع جد ران را بکلک رعد صیر توب کتاب کتابه و  
 تکون الجبال کالعن المنقوش ساختند هنگام غروب که تو بهای  
 ظلمت بار از دو تیره روز روشن را بر قلعه کینا  
 شب تار نموده از صاعقه انور و زری و خانمان سوزی  
 درون خود را مخفی و حیاط قلعه راه از اجساد بی حیات و  
 اجسام مستل ساخته بدن قلعه و پای حصار از کا باز  
 ماندند و از دست توب و ضرب زن چاک که سپان بر بوج  
 بدامن رسید و حلقه دروازه در از پیم اژدر صوتان چون

افعی حلقه زده از پره قفل زبان با الجاج بیرون کرد قلعه  
کیان بدست انابت ساخت فیل استجار گرفته و بنویزایان  
امید و ارگشته قلعه را سپردند فوجی هم محرر زده و انکاف قلعه  
ارپیل که سطوات قلعه دارانش از پیل صبر و توان بر دے  
معین و قلعه کیان بعد از احاطه کشتن آن خطه با مر قوا حظه  
حط خط خطای خویش را بوسایل امل و سایل کشته بجرم  
خود اعتراف و از نیل نیل مرسم خاقانی اعتراف کرده از  
این غرقاب قصر نشین غرقات اولکات بجز منون العرفه  
شدند پس کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
جنبزار جنت آثار سایه نشین مکرمت و انبتنا علیه  
شجره من یقین یونس بن متی علیه السلام قاطن شد  
جسم از مقدمه الجیش در اطراف قلعه تشویر غبار همیشه  
طیش کردند در آن او ان احمد پاشای عسکر از دیار دیار  
بکر مار دین پیوسته بهمانه مواطات لشکر ضبط غان  
کرده حسین پاشا والی حلب را جلب الله هر شرطه با جمل  
و جلب بمداقه خسر و عالی حسب که هر صبح از شام جلب  
حلب و با سیف مصری مر شام از هذاتاده و باج و سلب

طلب

طلب کردی روان ساخته پاشای فربور وارد موصل  
و بمعاذت حسین پاشای والی آنجا بقدر مایقدر و یطاق  
نطاق قلعه داری بر میان بست لیکن قوچ پاشای حاکم  
کوی که کوی عزیت از قران برده با فوجی عظیم بدفع غریم از  
سه تنور پای در رکاب غان که نشسته اشبه لادری  
را تینه غان و آثار جلادت و ستیزه را عیان ساخت و  
بقصد بماسلت و مرصادت تیغ لاف از غلاف آخته بمیدن  
معالات و مغالات در تاخت لیکن نقد نام و ننگ در جنت  
تجده نیک در باخت بین بسوع بخت امل مصاف چون چشمه  
سار ارم صاف آمد و اندام مبارزان عثمانی از شکفتن  
شکو فهای شکاف جسم روح نهال کل صدر رک کردید  
جسم طعمه سیف ما ثور و اسیر فراق عناق سر الیسیر  
ما ثور شد ندماغ لشکر بیان در بزم رزم از تهره غنایم  
مست طرف کشت و در یک طرف یا تق احوالشان حامل  
انایق متطرف بمدلول ادع الی سبیل ربک با حکمة و الموعظة  
المختنه شرح للاشریح رسم ایعاط را با ایعاز کلک راست  
بیان منشوری شعیه بر قلع شجر شاعر و ندکر از فحواے

ولا تقر باجده الشجرة فتكونا من الظالمين وحكمي مبني بر فتح  
غوايل تواف ومصدر بظفر ای فی لکما من الناصحين از مصدر  
فمان بنام وایان موصل و جلب اصدار یافت اما  
پیام و فرمان جلب اثر نکرده موصل مطلوب شد فوسوس لها  
الشیطان لیبدی لها ما ووری عنهما من سواتها و کارزار  
مراسله در سایل بر رسالت امیر ایمل و پیکان پیکان افتاد عز  
ولا کتب الا المشرقیه عندها ولا کسل الا الخیر العزم و مهم  
از السنه حداد باسنه صدید و از مقاول متین بمجادل و متفاد  
منین باز کشید و پاسخ پاسخ که نامسخ ارواح است حواله  
رفت فلا قول الا الطعن والضرب عندها ولا کسل الا  
ذابل و حسام و بمقاد النقب معیاد مزاحیف المطی جانبین  
آماده جنگ کشته از باب نقب و نقب از باب معی با صافور  
صاقوره شکن و مصاحف خیره شکاف کافین آغاز و از  
یکجا بن اصحاب حسرت و ضرب بد منافات ابواب محن  
بر چهره قلعه کیان باز کردند باروی نغز از دندانه های کنکره  
باروی و نغز ضاحک کردید و مزل حصار با میل تفکک  
پاس داران دیده سر بر ساخته چشم همراه اشطار نهاد  
در شب

در شب پانزدهم شعبان که انکشت قرشکاف بنی قضا ماه را  
دو نیم نمود و ساقی دوران از تخم سپهر مینای کاشه بدر تمام  
نصفی بر اهل جهان پمود خدیو سلیمان قدر قدم بجلقه دید  
رکاب آشنا ساخته در سه سیه با سپاه بهرام خشم  
حشم چشم بر اه طلوع طلیعه فجر نشسته منکامیکه صبح چاکله  
نقب افق را از آتش شفق زدود و ظلمت زدوده گشت  
دلیران آتش مزاج از اطراف چون شعله جواله گرم نینه  
و نقه نقب را نقابا مانند دل های نفته محصورین شهر ریز  
ساختند بدست یاری کارکنان نقاب مشکل و آنه لنقاب  
از چهره شاه مرد کشف نقاب شعرا اذالم یبکت  
الحمد فالجده باطل و سعیت فی مالم بقدر مضیع دفعه  
بتیویور شش مشر کشته چون تو سن بدرام ایام رام مرام  
رو میان منکر دید پس ناچار ساکنین قلعه ساکین دموع  
ندامت کشته نقش مناقشت و منادشت از صفح لوح ضمیه  
سردند و طریق مصافات سپردند پاشایان نیز از صولت  
ابطال عجز قوت بجز کراییده عجز انکسار در عجز اضطرار  
جولان داده روسای عجز را بنجده مست والا فرستاده بار

اسپان تازی نژاد بازی پرواز که در عرصه بازی موصوف  
ببهرق تازی بودند **بیت** و **مطهر** مرغی العنان معود  
خوض المهاکت کلن یوم براز و اذا توکل فی رزی متمنع  
صعد بعید العبد طحاز ترکست سبابکه بصم خورنا اثر ایلوح  
کنقش صدر الباز راه نور و طریق آداب دانی و چند نفر  
از مفتیان و نشان از جانب ایشان روانه در بار خلافت  
مدار عثمانی گردیدند که مرایای مراد رابی مرای در مرئی حقیق  
بر وجه مرغوب صورت حصول داده امتحاط و امتحاط منصل  
را با قراب و اغاد ببدل سازند پس جدیل عزم از جداله جدال  
منعطف و موکب و شوکت شاکه و شبکا بجانب شکی  
منصرف گشته با تظار جواب مفتیان بر سلم قامت توقف  
یافت سیف اغلب بستر نیام برای نیام در از کشید و سه  
فردی با عیش اظلف از دواج یا فقه از دواج زین بر نهاد  
راحت آسایش کزید در بیان جنگ با **کین محمد پاشاه عسکر**  
**ثالث روم و انجام کار او بکرم قضا** آن فی ذلک لبعده  
لاولی الالباب در مجال این حال و مجال این کار بعرض رسید  
که در دولت بهتیمه عثمانیه نامول موصلیان را موصول بقبول  
نداشتند

نداشته و ارض معجده عمود معجوده را بنیت حسن اثر نساخته  
ایشان را با جواب **مشکل** لیس التامی للعراقی بر فوق باز گردانید  
اند و یکن محمد پاشای صدر اعظم سابق را که سهم هم بزح  
ترکش آن دولت و با صدق **مشکل** هو اوثق فی کناختی بود به  
عسکری یقین و با کتابی جلاد کیش سه مین بقارص  
فرستاده اند خدیو پهمال بعزم اجماد و اغنا خصم و فوج  
کنود اغنا نبود و ابعاث جنود کرده باز مراد تپه ایروان را  
مضرب خیم نصرت نمود نمودند عسکر نیز از قارص با طما  
مکابرت و مکاشرت نهضت کرده بچار خوشی اردوی  
شهر یارنده بیرون فرسخی با غزو فرسخ و شوکت  
مفرسخه وارد گردید **مشکل** جاء بذات الرعد و الصلیل و  
افواج مبارزان راعن الیمین و عن الشمال عزیز چون شیر  
عزین بسلاح سر بیض ان عزیز تشرین بدل المحفون جامجم  
الابطال بر آراست **لقد احصیه و هم هم غدا و دلیل**  
**عراک راسع** و لا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول  
من قرع الکتاب فوج فوج بسان توالی موج بمعکه معاکرت  
و اعترک فرستاد نکاد التملوت تیظفرن منه و تنشق



الأرض تحت البحال به التلال ووداد آن ملک از ملک  
 صافات جیاد ترزل یافت واز رجت الأرض حبا  
 وبت البحال تسا و مدارج الطوار از تضادم و ارج دوج  
 آسای شبزنگ سان با خاک کیسان کشت و کانه تبت  
 منبتا شبینه رعد مانند غاصب برق الطایم شم اذ اطلت  
 باید با صحرای بعین الوطی ارطها رمالا جهان را بعیننا  
 بشیمه اذ اجانت الطامة الكبرى را فکند و جلوه ذنایل  
 صد صبر صیاریم شم سود و حافسه تا بیض حجابلسا  
 ضیع تولد بین الصبح والغسق از مدلولات زمینی است  
 علیه الاجلته کاریم نشان دادیلان نبه و از ما بترق  
 مادی و بارقه ماضی بر قلبه بگشته خرمین وجود یکدیگر را  
 میسوقند شم کان سنا ماضی فوق متوخم موقد نار ثبت  
 بدخان و باز جاج و رماج و زجاج اسپهام اشعار  
 عیون ایمان را بر پرده زجاجی میسد و قند مثل والظعن  
 فی الاحراق داه رما تمم والرامیات سهاما الاحراق  
 همه روزه بهین منوال در میدان مقابلت و مقاتلت  
 وعرضه منابلت و مقاطعت قصبات روح و سنان را  
 ضمه

ضمه نیه ان جدا ساختند و سه عسکر اردو و مطربین خورش را  
 بامردان کار و تنبغ زمان کارزار دلیسه انه پیش می آورد  
 تا به نیم فرسخ معسکر شاهی رسیده خیم اقامت برافزاشت  
 مقارن آن سپهبد اجل میدان مصاف آرسته از کین  
 گمان کین بگو شمال خصم رزم کوشش کوشش تا کوشش کشید و  
 از پنجه شست کشود که الافلاک کسبی والحداثات  
 سهام والانسان هرف والله تعالی رام فاین المنفر  
 سه عسکر با توان ناتوان کشته همان روز در دم پین که  
 دم پین او بود بکلم قضا از فضایستی با یوان بقاخر امید  
 و اسباب تفاخر و تباہیش تباہی یافت آثار انقلاب  
 اردو از دور متفرد کشته خوار سر موش تقیاجم و تهنگ  
 و تباہیج و تھارج اسپ بر انکخند و لوله و شور و هلهله و  
 سور طرفه در طرقة العین از دو طرف بطرف پیوست  
 جمعیت و اختصار و مینہ خفزام و سلك العقادشان انجم  
 پذیرفت لشکر باین بلا توقف بتقفی واقتیاف پرداخت  
 ایشان را تا حد آرپه چای تعاقب کرده جمع کثیر بر وجه  
 یکسیر و کسیر ساختند و اخیال فنه دن از خیال و اسپ

و اسباب پجباب بچوطه اجلاب و حوزة اشهاب و خطه  
اكتاب در آمد و از انجا مانند بلاء منزل بمنزل از راهها  
و کرمان روانه خراسان گشته **در بیان قتل نادر شاه**  
**با اولاد و احفاد و اعیان** لقد کان فی قصه عبیده  
لا ولی الالباب بر آگاه دلان دقیقه رسد آفتاب ضمیمه آن  
صبح نفس ظاهر است که انوار جمال قادر ذوالجلال در مقامی که  
پر تو ظهور اندازد ذره ناپییر را جلوه خورشیدی و کدای محتاج را  
رتبه جمشیدی و قطره دریا را شرف عثمانی و نمکه صغیف را  
شوکت سلیمانی بخشید **بیت** بوری دهد مالش ز شیره  
کند پشه بر چهل کی دیر بعد از آنکه بفرج ای ان الانسان  
لیطغی ان راه استغنی نفس محمول بستر بستر بشیر  
عتو و عصیان آمده پابر فراز طغیان و وعده  
عدوان و فحوه جفوه و سخوه بخوه و قتن فتن کند ارد صرص  
قتل مان جلاش ورق کرد آن دهنه کرم و سر دوبر  
ریز بهارستان نعم گشته غرقه دماغ نمود را بهوای جنبش مال  
پشه نجفی منهدم کرد اند و اساس فرعون فرعون را با شمشیر  
چوب خشکی بآب رساند با بیل را با بیل ابرمه بمعانت

برایک ز و تخت بخت النصر را او من من البیوت از هم فرو  
ریزد و ضحاک را بمفاد اینک **همه جادوش بدوشش اند مگاف**  
عمل مار جزای اعمال برورش بخند و ارکان شد اد شد اد  
در انتقام افعال پر بر و بار بعواطف مساحط در یکدم بیاد دهد  
ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بالفسهم و در ستر داد  
عطای نعمت ایشان را نبت حمل و ان یستغشو ایفا نوا  
بماء کامل مل نادر شاه اگر چه در مبادی حال از راه دل  
سوزی عباد کذب الاله السراج نفی احوالها و تحرق نفسها  
خود را رسته پر بیچ و تاب محی ساخت و فائوش سبایکتا  
جامه مدتها بهوادارے شمع سلطنت پر دخت و امانی  
ایران هم آن مصباح شب افروز را مقبوس از نور آینه  
دانسته پروانه وار بگردش میکشید و اطیش من و نش  
خویشتن را برایش بر آتش زده پروا نمیکردند عاقبت خدیو  
که فرکیسه خدمت را بکنفران اذا کرده قطار امبدل  
بقسوط و از مصعدان الله بحب المقسطین مهبط و امتا  
القاسطون فکانوا سقوط کرده با قاطبه قاطین اقطار  
و جوه قاطبه پیش آورد هر چند شاخ شاخ سی و صاجه

بر آسمان سودا چه سود از مضمون کن صاحب مستر ان و  
لاکن کصاحب مستر ان غافل ماند و اگر چه مدتی در محالک خدا  
داد داد داد داد و لکن بالمال اجفی من الدهر و اجور من حاکم  
سردم و اظلم من الجندی و اشد من الشداشده شاحنا  
شوکتش شوکت خار بار آورده و اگر چه از نقش پذیرندگان  
سکه بذا با طلا و ناهمه آریان هی الحمر تکنه الطلا یعنی  
طلای احمر قطار تا بقطر جمع آورده اما در خاتمه کار دین  
و دنیا را با آن فروخت و هر چند نفوذ بیشتر و رخشان تر  
از اختران بی اندیشه روز شمار اختران نمود آخر الامر بیه  
و نیسان و نسبی شکر انما النبی زیاده فی الکفر از کف  
رنگ کرد و میانه او و اهل ایران لوازم تنافس و تناقضات  
و متعاقب و وسایل تباعد و بجانب متقارب و متلاحق بعضی  
متوحشات و بانه آن شکرات و ذواته آن نفقات کشت  
و این معنی تتبع ذناب ذناب رونق مملکت و مستردف  
تضوب آء آء سلطنت که دید توضیح این دعا و قضیله  
این ادعا آنکه جناب نادری در ستانفات ایام و مستطرقا  
اعوام که سه زمین کلشن ایران پامال هجوم سبزه پیکانه شد

پیکانه

پیکانه بهیسمال اتحاد و اتحاد نمود خشیخ خشیخ خود روی  
چمن را و البستان کله کرفس با عانت بستقان بستان  
قضا ابطش من دوسر مانند دوسر با یکسر باد اس با  
د اش عمل یعنی محض محضل بد روید و از هر جا کیا هی فاسه  
سه برزد انرا سرفه علفه ششیر ساخت و مانع دهر را  
با دهره سیاست غیر مانع و لا عا د از شوکت عصات  
شوکت عصات پردخت و بعد از نصب محالک آفت  
آسا بجا نیکر تیغ نبرد اخت و سیم تم را بنشته ریح از  
عروق دهره شیم دفع کرده با کرکک صغایح نقش صفایح  
از صغایح ملک تدر و هند و ستان و توران و خوارزم را  
بصرف بهمت تصرف کرده بساله عدالت کتدر و در تنظیم  
بشآت و بمعدات و تقویم منودات و مشردات و دفع  
امور ذوی بدل از شریف و نزل اوقات کرانمایه بدل  
نمود انه لقول فضل و ما هو بالهزل و ازین حدود خود  
و حدود اقالیم را از فرس اظفار قوی دستی خصم زمین  
ایمن و جهان را رشک وادی ایمن گردانید فلا تک  
فی مرتبه الحق صغایح التفاتش بر مصافح حال ضعف

تا بان زمان تا بان و تا بان مهر نور بر پشت بلبله نور افشا  
و دست دلش با عطا و تیسر تدبیرش بنیحا میبود و با عاتمه  
هو اشات حسانات مرعی میداشت بعد از آنکه از سفر  
دخستان برگشت برکشتمه برگشت احوالش بدیده آمده نه  
اجالتش بی برگشت و فحمت بدر بخش رو با نخطا نهاد و عوایب  
و اذلال و منجر بفضلال کشته بر اذلال خویش استمدراج یافت  
امور الله جاریه علی ادلالها و اسس سرمان حماسی شان  
او چون طاق کسری کسری پذیرفت ادر عزیزه و اقبل  
هر سیره و از فسطح و بخت سلوک حسن سلوک را  
کینه فی اجتناب جتیار و اجتناب اشجار اعمار بیکت ایان  
را بیهوش کلزار هر لت و افتخار خج دشمنند بنیل تزیل کلوا  
عافی الارض حلالا طیب با تملک حسته نقدی را لازم و مال  
دماء منطومان را بر نفظالم حلال چون شیر مادر بظالم دست  
و بر آذخار حطام دنیوی حریص ترا ز تشنه بر خریص کشته معارک  
زر را بنجان سیم و اما کن مضار به را بکامن مضار به قوصا  
بقوض معاوضه زد و روش در قارچسرخ جانی را شیوه  
نموده با سپهر قوی دست مکار استکار انبازی و در خرگاه

جهان

جهان مانند فلک کودن نوازی پیش گرفت و عالم را از ظلم  
بر چشم ترک و تا ز یک تار یکت آید یک معاششان  
باریک آمیخت و بهر صنعت صنعت اهل هنر را معاوثره  
قضا قصار ای رای معوج ساخت همه کاتب فقی کاتب  
رق و همه عقرب طبعی مار ذکر کشت هر ملاذی ملاذ  
هر غم سیری غم ز کشت و هر فاسقی فاجر و هر فاجبه  
فاحشه آمد ضنبا صبا به صبا به صبا به صبا به  
صنایه فرای در دلش را فرود گرفت و قاری میر فلک سوره  
صورت حرم کوشش جانفش بر خواند و از بسیار نه اندک بر  
فر آتش طاری شد و سامان دولتش را که بپهلوی بر حرم من  
ماه مینه و چون حرم من گاه بباد داد و لذت دادار  
هم چاشنی طعم علم شمرده خون قانی ضعفا را از هر  
سو چون آب بر خاک ریخت و به نیش کزندی بال اصحابشان  
را نمونه شان انگبین و خانه زنبور کرد و از آفراس و خیال  
آنچه بنیالشان اصب الیمین بر آنها خوانده و از وعید  
انما توعدون لات اغاض نمود برای فلسی بالغ نظر ان را  
ماهی ساسبکه اضطراب انداخت و در حقیقت با بر این است

خود زد و الغی سلب النعمه والظلم و چون آفتاب عرش  
بر سر دیوار آمده بود دیوار کج اندیشی پیشه کرد ان الکو  
شکریک العی و بعواصف اصناف و انتصاف چسبند و دود ما  
را انطفاء و انتقاد آتش سید بر افروخت کلا انظروا  
نزاعه للشوی بالاحسره شده از آن آتش و زخ شرا  
و برق بلا تندر بر بیدرستی و سری بیدرستی شافت و ظلم  
بیدش منتهج شامت و شامت و شامت رخسار شامت  
کردید خسایر خسایل و خسایر و زایل اخلافتش با خلافتش  
نینه سیرت کرده و سه آیه فجعلناهم سلفا و مثلا  
للاحسین هویدا گشت کویا و لیتش و نیتش شکریک  
غان و در صبیح لبان و عقیق دمان و خلیج صان بودند که  
با اهل ایران قلب را دل و دل را قلب ساخت اساس دولت  
را بدست دولت بر انداخت سکندر شکوهی که از آیین  
پیشانی نفتش خانته الایمن و ما تخفی الصدور میدید  
مانند چسب زیر پای خود ندیدی و دارا درایتی که از حدت  
ذهن و جذب فطنت و طبع حدت از حدیث حوادث  
حدیث و قویم خبر رسید او را سر از سر ایر از اسرار او

اساریر

اساریر در می یافت درک بدبھیات نکردی یگانگی که ثانی  
اشین عقل اول بودی و بعقل عقیده کشف عواقل امور و  
دفع عراقل دهور نمودی چنان در عقل حیرت اعتقال نیست  
که حسن مال از سوء ختام باز نکند اشت و هوشیاری که از  
نهایت نهی عواصبات مسایل ملکه راروان چو آب سایل  
جواب سایل ادی سجدی آشفته دماغ شد که از غلبه مس  
مس سسه امور میگرد و لم لم که الجنون فنون روز بروز  
تجدد مییافت تا باسان مجانبین مجانبی مجابا سسه شسته و ل  
را از دست داد و از طبع حسرون بر نوشتن طالع صمارة  
القدم زد اذا اراد الله سبحانه از آن نغمه عبه کان اول ما  
یغیر عقله و اشده شنی علیه فقهه ایرانیان که او را آیه رحمت انگاشته  
و بر صفحه دل نقد محبتش را نگاشته و نهال ولایش را در زمین جان  
کاشته بتمنای اجتنای میوه مراد پیوسته بد دست دعا از چشمه  
سار چشم ایاری ریاض دولتش کرده با تظار چهاران کل زار  
جنت آثار شکوفه دارد دیده سفید نموده بودند آخر از احراز مدعا  
حرمان گزیده بخار مغیلا ن بر خوردند و از هر کیا سجای و حنظل  
بخای بر خوردند عنی و قوافی عبوشن ان شته طعمو بخیر ان

ینالوه فاصابو صلعا وقارا زمان خلافتش نخل آفت شد و ایام  
پادشاهیش فتح آفت و محافت عمده مناعتش معده متاعب آمد و همه  
راضش مهاده مصایب و مصاعب **شعر** لیس لیس لیس لیس فی آیامنا عجا  
ان السلامة فیما العجب العجب از جمله فقرات شیشه نادره کارش  
اینکه بدلول لایبغی للملک ان یجری علی سانه عدد اقل من الف  
خترع الف کرده هر کت را که پنجاه تومان ایران باشد یک  
الف نامیده من المغرب الی المغرب و ابته ای مجلس تا انتها  
چون الف ابته او اشها ابته او انتهای سخنش خربند ک الف الف  
بنود بمقالید فالیط ابواب ابواب ک شده داشت دکاکین  
دکاکین را رواج و رونق در کار بدید آمد سعاده بی سعاده در  
بازار مردم آزاری بارکشای متاع متاع سعایت و باسه  
دلحه سوء نیت و جاهل و نابل و تبحر برت نسیج متمم نمیت  
دوشی و شابت شدند کدور کدور القریب دایما و هیلت  
نما وسط ماهونا سحر و افترا پیشکان بلطیفه المنقری لایذوق  
البس در ما از کما باز شناخته لایقطع بمقراضی اندامی اندام  
هر کس پوستین اقزی بریدند او نینهم تمام نام تمام را در محکمه  
محکمه التنبه برسل و حجج و احضه و احوال تناقض او را

که

که حاکی از مضمون ان هذا الا انک منقری بود و وحی منزل  
و دساتیه مجبوله و اساطیر مجبوله اش که ترقین هذا بهت ان  
عظیم یافته بود بسجل قاضی قضاة سجد استه تحت زدگان  
فی سلسله زر عنما سجدت زر انما فاسلکوه مکبل میا خند  
**شعر** ما یسرح الیه نیلوا حجه کذا عیاء لیس لیس او چه  
و عینان لمانشیدان و زور و کاتجا هی ابن بی و مجنون  
ابن شیطان و هر یک از منقری علیهم که بجهت یدات  
لا قطعن ایدیکم و ارجکم من خلاف فی الصور منقریات خلا  
منقری را بصمت و سکوت یعنی اقرصامت انغان و تسلیم میکرد  
عرضه تصلیم شده و انکار مؤدی مؤدی بفساد بدتر و همه  
حرفش بر الف الف نقطه صفری و گرمی کشت و از غایت  
غشم غشم امر مجبیم چشم انف و صلما اذن و قلع چه و امثال  
و کشم و امثال آن می نمودند و ترکیبی که هیولای آن صورت  
درستی از فحوی له عینین و لسانا و شفقتین داشت  
باقی نمیکذا شد دهن فمه و هر کس که در  
تخلیق اقزی با تصدیق منقری در زیر دندان دندنه میکرد و یا  
برای استشهاده باسته عای و اسئل القرئیه التي کنا فیها

ب یکشادند کفار نقف و دهنق و صلبت و منع ساخته سببا  
سباست و عقبات عقوبت بر او طی میگردند تا آن بی کنا  
نیز از راه افسار و اعتسار جانب ظلم را به تعنیت جمعیت و انتصاف  
نموده بتلفیق تکلفات و تلقیف ملفقات اجراء بمصدق عند  
النوی یکذبتک برای هر پنجاه غرض نوای صد گونه اقرامیکرد لاجرم  
در زیر فلک از حرم آفتاب جرم بر فلک اسناد میداد لایب بضر  
چوب درخت اقر از برای خوب و بد بصد گونه شاخ و برگ می  
اراست و فقیر مرغان اقر من العریان و افلس من ابن المذلق که  
از افلاس الف آسان نقطه فلسی نه داشت الاف والوف باسالم  
حواله میشد با اینکه با بیلام اسواط و غذبات عذاب از ماء عذب  
زندگی دست میشت باز از شکنجه و تعذیب اعرض به الکلاب  
اعذاب تعذیب نمی جبت مع ذابل و عیالش روی خلاص نرید  
جایع و معلون بوهق و دهنق مغلول گشته سلسله اقرار معن عن  
بجار و جاز تخله و محله بشهر میرسایند کل من اقرق یوما که سه  
سینتی اقرق الگداس الاقم کما شتکان دیوان بجز آن استاد  
بی اسناد در کوچه برزن برزن و مردی که مصادف می گشتند در  
آونجه ایشان را در سه اسواق بدون دست و نیز از پا آونجه زر  
ملکت

مطالبت میگردند و ایشان هم بجای همیان عین همیان  
عین با حیرت بشمار نطع خسار میگردند و بالغات لهبات نقد  
جان میسپردند الحاصل خیار و جبار از اجبار آن قوم جبار خان  
و فسطه نقدی تغذی از نخت جگر میسپردند و کبار و صغار  
از انکار صغار از نقشی و نقشی حیرمان کزین میسپردند و  
سختن ضال مضل را ماهم لله ثباته الاثافی سه پایه  
اد جاق اسما نشان بل چار رکن ایوان در لث مثلث بنیان  
و مصدق کار و کردار و قاید و جعلت اتمه یدعون  
الانار ساخته باشاره فمن تبعنی فانه متنی پیرامون  
حصار حضور باز داشته بود که با طرف حق و حقائق آورده  
آنچه صفت نضت داشتی فی الحال تنزیهین آن پر دانه بنطاق  
تنطق و ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى یوحى تنطق  
و بملوحت و ملاحظت او امر اقر من لمر والایشن بقی الایش  
ارتبک و ارتیاب تنطق میگردند صدق الجده للاقر  
العم للفتی مکارم لا تحصی و ان کذب الخال اقوال و افعال او را  
حمد و محمود و صادر از ایجا و الهام رب و دود بار می  
نمودند کذکک زین لفرعون سوء عمله و زین للمیفرن ما کانونا

يعلمون واین معنی بتویل آن سه شناس شناس خدا شناس  
قطع الله شناسهم در ضمیر او بجدی بلکه در اسخه کشت که در  
هیچ که کرد حجب حجت و تحقیق نمیکشت و آنچه بر خاطرش  
خطور و برسانش چه باین میافتم همه را تنزیل حق و وحی  
مطلق دانسته تجسس و تخشش را داند داشت لبش المولی  
و لبش العشیر و در هنگام محاسبه اعمال و یوم یقوم الحساب  
او قار عدل عدول را عشره عشره عدل عدالت خود بنجیدی و یا  
این همه بچسب قسطاس تمیز خود را عدل مبین آن دانست  
و مکر ز نوشیر و از ابطن اعتساف مطعون و سخن را مردف  
باین مضمون ساخته که **شعر** یا ایها السائل عن مذمبی و  
لتقتدی فیة بمصاحی مصحاح العدل و وقع الهوی فمل  
لمصاح من ماج و هرگاه در امری از کثیر و غیر  
استعجاب و استغراب میگرد نزدیکان نزدیکان و استعوا  
فی هذه لغته و یوم القيمة بشس الرفد المرفود بتصدیقات بلا  
تصور رفع تردد او نموده و وقوع آن جسم را جرم میساختند  
**شعر** اتی اری صاحب السلطان فی الظلم ما مثل من اذا  
قام الفستی الظلم فنجسهم بالنفس فانیقة و عرضة عرضة

والدین

والدین مثلهم بمناسبت مقام زوار دات طبع ایراد میشود که  
صحة السلاطین یستحب بعضها بالسلامة و بعضها بالثمة امة  
قرب قرب من السور و بعد عن السور و هو باب  
المجة و سبب الدل و بدر البلاء و درة الرحمة و الغنا الجارب  
و الریح الالنج و الجنة الحامیه و یعمل لک الاخطار و کم من تقرب  
تقرت و نقرت منه الطباع و للطباع الطباع و هو  
باب باب المجة و سبب الذل و بدر البلاء و درة الرحمة و  
الغنا الحادث و الریح الالنج و الجنة الحامیه و یعمل لک الاخطا  
در عهد بی زخار او زخار و عهد یکباره کناره کزید  
یصاد فون الناس بالقواقع و البواق و از بیم دارای بی  
مدارای او مردم خواب آسایش نمیدهند در خواب تتجانی  
جنوبهم عن المضاجع یدعون و هم کمدن فرازان قوس  
دست را از برای همی دست و کردن می بستند و ایناب  
قوم و طلاع شنایا را اضراس طواجین از برای داند در رسم  
می شکستند که هر طری انسان را در در در خیر اطفال  
خرد سال و پیه ان ساخزوده خور می کردند و اکینه اکسون  
و پریان را از مرتبان بر می آوردند بجای عالیجناب را



اصیل و اصیلان را کیل نجیاب میساختند سیمبرن پاک ناز  
را بسبب دانگی بچین بر بچن می آغشته و دلیران چینی ترا در ا  
بهمت زلف خطا از کیسوی آویختند پریشان را باد عای  
مال دیوان بدیوان دیوانه خمی سپردند و خوبان سیم تن را که چون  
نقره خام بودند پوست از تن باز میکردند و خورشید طلقان را  
بهمانه زرداری مانند آفتاب بر فلک میکشیدند از بیم هم  
نامی طلاطلار دامن دشت نکستی و از خوف هم اسمی نقره  
نقره در بساط بید نکشته بعلت نام مرجان مرجان در صحرا  
نیارستی رست و لاله عباسی از نواخته شاه در هیچ کل زینی  
سبز نتوانست شد زرافات ناس زرافات محنت فتنه ای و  
نفس و ناخن نفاخن جانگزی کشت دریش و آرایش علت ترش  
ولما آمد کما یزج الطاوس من اجل ریشه ناز پروردگانی که از  
بالش بر نالش کرده از فرانس عین غمین و بهر بستر نغمین  
بودند از فرانس خار را بردش خار آرمیدند و نازک بد نانی که بالین  
بالین را از ناز خوش حسن کرده در محال کجاب کم خواب می  
نمودند هر ستم ستم کرده خاک تر و خاک ستر پوشش نغمین  
یا سمن هو یانی که بحج صدره صدره سینه بر سینه خوبان بهشت

میزدند

میزدند در مصا دره برای خورده زر چون کل سینه جان  
چاک زدند و کلر خانی که از نازکت طبع رایحه کل و طیب سنبلی  
برد ما غشان میخورد عارض لاله رنگ را بضر پهاشچه نیلوی  
و بنفشه فام دیدند سبران تکین با تکین که خاک بلج و دمان  
شکر نشان شور ابکت و بنکاله در حوزه تملک داشت بتمن  
بخش بخالین نجس لاجرا هم سبج میشدند و بنین و بنا  
که از پیشن بالین پنجه نگارین و المالیغ غنچه و قراقریم خال و  
چین زلف و ماچین رخسار و ملک یغای عنبره و شهر  
سبز و سرفند دمان حالکت توران را در حیطه تکین و از  
لعل لب کان بدخشان را در زیر تکین داشتند مسخره مسخره مسخر  
روی او زبکت و ترکمان کشتند و از هر سود لبری با چهره  
فنه و خنده خرید کشتی و از هر جانب حسه بیده فروخته شدی  
از بیج و شش ای زهره جبینان بازار مشتری رواج یافت  
و از تقاضای لیسل غمار ظلمت و نور با یکدگر از دواج یافت  
و آن من شکله از دواج جمعی که از تلال سب بر فلک میسودند  
از تلال با بر فلک دیدند و مردمی که چون دیده روشناس و  
روشن اساس و جهان دیده بودند بر نکست میل سب بر

خاک تیره نشسته کردی که در پیش کوه حصانشان کوه بر با  
حصاة برابر بود و در مقیاس قیاسی نوع انظارشان حجر هم  
سنگ حجر سبک از میزان ابعث بار افتادند و زهره که در آنما  
قطب های راحت و رخا بودند مقطوع الرجا سنگ زیر طوطا  
طوایح شدند آزاده که تارکش و تارکش جنبید طبع نازکش با  
رکش نازکش شتی عبد تحت شد اید کشت و مبارزی که ابا عن جد  
جد جد جد الراضیغ نام ز بودی در مکن کم نامی اکن من جد جد  
بها در ان جلادت نشان را که تو صاحب و مصمصامه عمر و  
در دست تهورشان مفضتانی و مخراق لا محبتی دی حجن حجن  
کشته از کشاکش چو رمانند کمان کوشه نشین و بان تیغ مجرد  
تحت در کزین کر دیدند و شکایت شاکلی اسلاحی که در شبها بک  
در وع اشواک شوکتشان کالاسه الشابک سهام ترک و  
در ماه عرب فرایق هند و زانات دیلم و فصول روس را  
رونق بازار استعمار می شکست مانند سیف مرقم و مصمصام  
منقلب بر سپان نا امید کی کشیدند و در ان را حج  
منقبت اغزل شدند و خیر کناران ملاعب الرماح اصل من کشتان  
آیدند دلیلهانی که از خوف دشمن احمقاف تخاف عشرت کرده

می نوشین مینوشیدند عاقبت ساقی ذوالنخار و مسر خوبان  
زهر در کاسه ایشان کرده جام ستم را تا خط جور برایشان  
پیمود و لاورانی که لیوشت غایات نهایت بسالت بودند بست  
که از چرخ پلنگ یافتند لشکر یانی که بموجب و موجب همیشه  
باشته خشکار بدل خوشکار میگردند سجدی از زندگی  
سیر شدند که نزد راکب و راجل اجل اجل مواهب می نمود  
و رعایه و رعایا که در شدت و رخوت و پیم و امنیت مصفا  
و مضاعف و ملت بودند بنوعی نفرت گزیدند که پیوسته  
از واهب بهیئت با هیئت طینت می جسته از جذبات  
جضای ده اشرف و او ان بلمات و مرمات افتادند که  
و قوافی داری صد باب و مآلف و ازکر و دش چرخ  
تی چرخ کشان و تیسر زمان آرزو مند پشت چرخ  
پر زمان شدند رضو ابان یکونو امع الخو الف تجلیط  
و شاة از معروضات و مفروضات نامفروضات و از  
شیاب موشی و از لباس حسن تا پایلا حسن و از دیبا و دپی  
تا دبوق و دباغنه برنده دی باقی نمانده مفاد مالا میکنون  
من قطر در باره صغیر و کبیر په ایه صدق یافت جامه

خلقان در خلقان و اثواب مردم در مردم نیافت شد تا بزر  
بافت چه رسد ایادی از ایادی دور شد و از دور آبادی مجبور  
بیمین و یسار از بیمین و یسار روی تافت و سرمایه و سوزبان  
از همه سوزبان یافت از باب صنایع که بسوق تسوق تشوق  
می جسته معامله را بر وز بازار قیامت کند اشته و گروه بازار  
بازاری از منافع ایام هر لبتش بد عادت برود شد تجار بچار  
و بر از فقر و عراقت کشیدند و متوشتین مستو بقین و  
مقرین مقرین فی الاصفاد گردیدند با اینکه شاه راعی و  
رعیت شایسته و روزان و شبان شبان باید از حال ربه  
آگاه باشد بر خلاف این معنی راعی راعی خویش نکشته ذیانی  
که گفته کرد لخد و عمل بودند به ممالک که از زبان طعن را چون  
دندان که از بر خود دراز کرده و از قتل رعیت و رعایت کفار غضب  
العین ضمیم ساخته شعر کالین لا تبصر ما حولها و لحظها  
یدرک ما یبعده و جانبها جابت منطور دشته فحوی کم من سلم  
مسلم و کم من کافر مسلم بنظور آورد از طبع بی باک مزارع  
را از قضا و قضا و نفاذ و عصافه پاک ساخت فجلم  
کصف ما کول و محمول را مل و ایام را بمفاد رب زارع

حاصه

حاصه سواه باد اسن حاصه سواه سواه ظلم گردانید داس الفلات  
و مردم المتفلات کرده فلاح و اهل فلاح را ترک گفته از جور  
کاف کشیده و کافران اسلام کیش کفور در مکاریم کروب  
از بزوع الی کروب بند افشان سر شکست کردیدند  
و املاک ملاک با تراب بایرات تساوی جست و تری  
الأرض مادة و کوهستانات نزه چون قلوب خاد از تربت  
بری کشته نزه الفلات شد و تری الجبال بحسبها جامده و  
باغات و بساتین مشجر با عتاب و تین بنا را و اید ضمیم گشت  
و روز کار و لبت نماینده فاصحت کالصریم در عصر سلطنتش  
مصدق و العصران الانسان لفح خسر بر کافه ناس  
وضوح یافت و خاص و عام ساکن مسکن مسکنت کشیده  
و عموم بر تیره بیره غموم قنادند و نیک و بد از دآه غصه  
بر اغصه فکرت نهادند شیوخ از شیوخ سوانج و سنوخ فواد  
قلب شیوخ را گرفتار حیرت دیدند ر قار طریقت و مجاز و  
حقیقت از دست دادند و ملایان نخوی نخوی ملان غم گردیدند  
که از مصحف ضمیرشان جنب مصحف سوره آلم بنظر نمی آمد علمای علم  
علم شدند و علم بر سواهی حکم گشت درس در بسین حکم درس

ابودر اسن ساینده سادات بمیران متحصن گردیدند و میران  
بکوف و اغوار تواری کزیدند قلوب بلبل دوازدهم سر  
سرد یافت و خاطر ارباب دف ترانه سنج بخشی آن  
نصیبنا دایره کردید از دل سحر چینه آن در دل ششم شهاب  
شهابان آسا بگردون عتاب پیا بر می شد و روزها  
ناوک ناله تیره روزان بچرخ کردن رشت می پوست  
از سیاه کارش هر روز بر جا کران و مقربان شام غریبان  
منودی و از بی انصاف شمشیری بر انصاف و عبید یوم عبید  
بودی چون در درگاهش ادسی نبود نیکان بدان در گامش  
و بدان نیکت در نمایش بودند و عمله و امله از اعمال او ترک  
آمال می نمودند در اعصار هر لثرتش آثار اعصار فیه نار از  
آثاره عدوان بر طارم خورشید فتنه جو رسید و تهمتان بهشتان  
و جو زور بنیان حیات ملوفان را بآب رسانید هلاکات  
نشاط از هجران کناره کرد و این حادثه شغافه خونها در جگر  
و جگر در دل کران کرد و از نشئت بواقع بقاع سپهر ارتفاع لغایع  
بقاع و بقاع مماثل آمد لا تنطجها ذات قرن و جماء و کاخ و سرا  
نا شود که سر برابر میسوده با کاخ سه نکلون یعنی خاک برابر  
شد

شد قد بلغ منهم البلیغین هجوم هجوم طمحات کواخ حمالک را  
منهجه ساخت و سختی سخت و شطط آثار صفا از زمانه بر  
انداخت و از خواص صرصر ضرر در آجا از جای سکون اثر نماند بر  
جای نعمت بر جا نعمت بدید آمد و بمکظم و مکنسه جو ر  
نفوس ساه بلدان کاسه نیغاشده در سیف و ریف  
و حیف و حیف و حیف و حیف شیوع یافت اگر قاصدی  
برای مقصودی راه نور در طریق سفر اقصا صدامی کشت از دور  
دیاد آیزه و میومه در د میومه حیرت مانند کرد یاد سر  
کردان میکشت که مابا لدر دوری و اگر بیکی سبکی از  
بلدان روان میشد برای استراحت و استقامت بقدر قرینه  
مور جای معسور نمی یافت که لیس و آه عبادان قسریه  
از رواج تا صباح صباح و صبح و ناله و اجر با جز باجر با  
توصل منجحت لو ترک الحر با اصل و خورد و بزرگ و نمان  
و ترک بر منازل و مساکن هذا الحق منزل بالترک الذنب  
یعوی والغراب یکی میخوانند ترک الظلی طلسه و هر کس که  
گرفتار اتاد او تا دحبت وطن بودی کمشل عر حارة و تده  
پابست سلسله فتن کشته منقرس ایناب نوایب و محتبس

مضایب مصایب همیشه عزیز شر الاوطان مالم یؤمن فیہ  
القطان ولک من انباء القرى نقصه علیک یرهبق ویرهبق  
ویخرب ویخرب ویرهب بصاعقه باسه ویسرق ویرع الزروع  
وعری الضروع وذاع انواع النوع وشاع فوات القوات  
وسر الغلة لغلأ سسر الغلة وقش البشیرة واغیر البشیرة و  
بشیرة بشیرة وشیرة الشیرة وسلب القریة من القرى والتسکون  
من الکان والوری وماکان صدیقا یقری وبأانکه کنوز ولله  
حسنة أن السوت والأرض لعطای وجلت له مالا  
ممدودا مخصوص بود بطمع ثم یطمع ان ازید وندای مل  
من مزید باز دیده ودنان را باز میداشت حینه معده  
حسنة انیش از نفایس معده ممتلی میشد بمصداق ان الانسان  
خلق هلوعا التهابک لوع نفس و لوع اشین شیرة اشتطاط  
و اشتداد می یافت وبأانکه حکم چون آب بسیط بر بسیط  
خاک جاری بود مانند مستقیم از آب شور عطرش دروش فرو  
نمی شست یصبیح ضمانا ذمی الحرفه اری حایم نام بسرب  
سیراب نشود ولهبان لیشان بلع بلع مستل کردد بنابر  
ارتظام باد خار سیم و زر نظم ممالک را ارتظام افکنده در دود

دروب

دروب مرحمت را از فرط تعلق باعلاق اخلاق داد و خاک ایران  
را بغربال تنگ چشمتی بختی باحققاد خود نانی از خیالات خام و  
خام برای اولاد و اعقاب بخت و از مدلول لا اعتبار بالأمور  
التادریه دیده اعتبار بر برد و حسنة لم میت ک  
لاهل الأیران فضة الأفضها ولا ذهب الأذهب به ولا  
فرسا الأفرسه ولا علفا الأعلفه ولا عقارا الأعقره  
ولا غلة الأغلما ولا ضیما الأاضاعما ولا خبیرا  
الأخبیرة ولا بزرا الأبزرة ولا راکزا الأارکزة ولا ارضا  
الأرضها ولا اعراضا الأاعراضها ولا نفایس الأانفایسها و  
لا سیدة الأاسیدة ولا لبه الأالبدیه ولا غما الأانغمها  
ولا قطیعة الأاقطعها ولا حاله الأاحال علیه ولا مال الأ  
مال الیه بحیث لم یبق لهم برودة الأالجلدة ولا حلیته الأ  
اللحیة که آنهم در دست محصلان کشاکش میبود حسنة  
این شرح بینهایت کر من بدوست کفتم حسنة فیتان  
هنه اران کاند عبارت آمد با این حالت پادشاه بازاز  
جفا تجانی و از نقسف انصاف و از غفلت قفول نجستی و  
برودت مرقت و مراری مرحمت مردور کردی و بر فراحت و

و مهمت و غیظ غیظ افند و مفا د لا یغذب خدا به  
احد و لایوثق و ثاقه احد را یوما فیوما شده و احد ظاهر نمودی از  
نصیحت قیو با بین شد قیوت الزمن تنسبه نمی پذیرفت و زمان  
مراعات النظر را بنظر لامانک البقیة و لا ورنک البقیة  
میکفت و این و اهیبه تا سه عام بر خاص و عام و متواتر و حیا  
و سحاح حطوب و خطر بر ساجیه و صحیح ایران متقاطر بود  
انای ایران بنسب درین ملت تلبس طیب و لعل و متر حیا  
زمان فرج و شرح بوده بحکم و اصبر حتی بحکم الله و نهو خیر  
الحاکمین بشه تصبر و جور مشابرت و بتلخی صاصطبار  
مصابرت میکردند کاد العروس بکون ملک و در هر امر  
مر مرسیه شورانگیز و مرارت حراره سوز بلا بار بر مذاق  
جان شیرین و کوار ایساختند تا اینکه از جنای بی خضای آن جنای  
جابر بر ول و خایر انواع زوجه آمد و نفوس از سلوک آن  
سایف سلم آسابل آسب شدت باسن ناسن ناسن باعث  
گشته دخول و کینهارا دخول در سینها یافت و نفرت بر  
مقیم و طاری طاری شد آرای امم از و متغیر و متبدل و هر  
نفسی ازین صدمت بد دل گشت و عشرت عشایر با نر خبار

مایل

مایل و کار ایل و حشام از کثرت احشام و احشام بانضجار ایل و  
مشارب عقاید از کوشش سپنج زیر و بالا بالا بلا بلا یا ی  
کرد و ایل کردید و رحمت رحمت از و انتفا و حلایق خلایق  
از اخلاق بی خلاق او وحشت کزید اگر شقیق شقیق بود اگر  
عد و میفق از این شیوه ستوه گشته روزا و بر تافت و  
اخلاص نی منقصت و دلخواه ان بمبغضت اخلاص یافت و  
از بوستان دولتشن بوستان رایحه نا امید کی گشته و جان  
سپاران جانی جانوسپار جانی شدند اهل قلم یک قلم ورق  
دقر حقیقت بر کرد اینند و در بیس ان بمداد سیاه  
روی خط باطل بر صفت ارادت کشیدند زمانه بر خوان الای  
سلطنت و الایش لاطلاوة فیہ و لاطلاوة و انا منہ  
فالج ابن خلاوه بر خواند و هر چون در خواب غفلتش  
دید بندای و خاب کل جبار عنید فشمای خوابیده را  
بیدار و آسودگان کوی زندگه ربانی دار و دیار حسرت  
عاقبت سه رشته اقدار شکست در ر و اصف کشوش  
شکست آمد بمقتضای لابد للمصدوران یغش آبله دلها  
شکافه گشت و نیک و بد چون از کید در دانش ادراک الام

لقد خلقنا الانسان في كبد ميكردند از نطفه جگر و کل کبد  
حاجت کبد السمارا تا فقه درگاه و بیکاه بدرگاه قمار حقیقی  
باناله و حین جنین استغاثه و استغاثه سودند باللب محتاج و  
قلب محتاج و دنان خوشیده و بطون جو شیده زمرمه  
خلایق بزمرمه نقرین لب کشوند و رویشان در سحر بقطع  
اشجار و لاش مشغول ذکر آره شدند و مشایخ و شبان روزان  
و شبان در مشابر و منابر از سویشیم و ستم او شتم و دشمن را  
و در زبان کرده و گوشه کیس ان چله نشین باد عای السلام  
به کجخانه چرخ ترسی روی آوردند و حاصله عبرت بخش حضرت  
رب العزة عزت کلمه تحمل آن اعتد ابر شاقه و آسمان بر  
حال محنت دیدگان با دیدگان نجس از شفق خون کر سیت  
و انتقام مظلومان در حجاب تجسم تجسم تجسم تجسم تجسم  
و چشم نگر سیت و شهادت مشقلب کشته شهادت شد  
وسیل هر شکستیفمان جفا و غشاه جفا و غنار ارفع نمود  
بیت کرب آبی بر رخ سونخکان باز آورد ناله فیه یاد رس  
عاشق مسکین آمد الاله الحکم و هو اسرع الحاسبین و  
با آنکه سه و نوخیر بود چون چار کمن سال از خویش آتش

در گرفت و جائه خلافتش از خلافت خویش بل از جلافت خویش  
خلافت یافت و سلسله علیه اش بل هم قوم خصمون  
سلسله پای سه دریش کشت و علیقتیجان برادر زاده  
اش که در ذیل جهاده و ظل خفارت اوبی خفارت مستحلب  
نعم و مستحلب در احسان غم سبب بود چون غم را از گروه  
عین و از ناصیه حالش اری خالادلا مطهر اعیان  
یافت مفاد مثل اقارب کالعقارب فی اذا ما فلا  
نفسج بعجم او بنجال حکم عجم یکن الغم منه و کم خال من  
الاحسان خال براو حالی گردیده حال براو گردیده و در  
عمما غما حیرت زده شد و الشراب بشراب حکمت اول  
شارب را موافق مشرب ندیده خالوی مخالفت غم را  
بی سپرده کوشش زد و طبل علم ساخت و طبل میانهقت را  
که در زیر کلیم میسند و بنفیر عام نواخت و تقبل او اشارت راند  
و احانه علیه قوم احسن یعنی افسار نیز با او موافقت و زریه  
رب ربیب اذ اهل قلبی دفان و رب ربیب اذ اضطر عرض  
المران رب صیدق للمره و هو خادعه و رب عام لانه و  
هو خادعه و کم من جمیم کحباب نوه ماؤه جمیم و کم من الحماة

والاجاب والاقارب اضمن حجاب الاجاب والاقارب فيا  
عجا لمن رببيت طفلا الفمة باطراف البنان اعلمه الرماية كل  
يوم فلما استد ساعد رمانى در منزل فتح اباد جنو شان در  
شب سه شنبه يازدهم جمادى الثانية هجره اوصد  
شصت صيدا اجل باهى عمرش را پشت در افكند و فضا  
قضا عرق زندگاني را كه سينه ان ببتين پيوسته بود  
شست زده نقد جانن عمر دشت گرفت پرده داران  
پرده درى پشه کردند و نمک پروردگان شورانگيزى پش  
گرفتند جمعى از فشاريه كه پاس دار سدق شهر يارى و  
از شعار عار عارى بودند در ميان سه پرده پي بسره او برده  
باتبع الماس كون يا قوت نداب ارکان ارکان وجودش  
بر انكفند و بادم باضع دم ناصع از پكر شرفه و ريختند  
بيت يار اقد الليل مسرورا باوله ان الحوادث قد  
يطه قن اسجارا و هتبه مان قضا سر اورا كه منكام طفل از  
سه بزرگى بعرضه جهان نميگنيد و اذا الضمى در ميدان كوى  
كوى چو كان كشته لعب طفلان ساخت و روزگار ازين  
كار سترک و جسارت بزرگ كه از او سر زد كانه جاء

بود

بر دس خاقان سه فرازى و افتخار بچرخ دو افرخت  
سه و روى كه از سطوتش سلاطين همنه و خواقين ترك تارك  
ترك و تارك بودند سه بر سه سوسر برت نهادند و اور  
كه پادشاهان روى زمين بدورى اولب بر زمين خد متش  
ميسودند در راه من فعل ماشاء لى ماساء بر فاك خذ لان  
افتاد شرفى نژادى كه شبانگانان ممالك شام را  
بماليك مصر مى بخشيد وقت غروب شمسش در رسيد  
در مس كان لم تغين بالاس و ترك بخارى كه با ختر فوذ  
خا و روى را ذره تا خير شردى بلا تا خير تا خير شدن آفتاب  
عمرش بزوال هوسست بيت بدل جلاله باله مس فيا  
ضبياع كلى كحم امرى طمعت بانى فربته اساد همجا و يا  
خفافيش بشه اكم عزبت و بالبحاب توارت وقت  
اضحا اگر چه غنث و ميين در رث و مئين هر ملك و ديار را  
از شال تا شالنگ و از حرف تا ز حرف و از بر جد تا ز بر جد و  
از حصير باريا تا حصير بوريا در مكاسن و مخازن كلات بيشريك  
و انبا ز انبار ساخت فتكوير كوترين اطراف از اطراف نمود  
تكاوس و تكويس اثنائه كيك و س و اگتنار كنوز دقيانوس



کرد و اسباب تجل را تا اسباب التماز فرستاده با اسباب  
طول مل برهم بست و انجام کار از دفاين و د فنی جنبه  
کفنی نبرد ما انحنی عنه ماله و مالکب و از کشت و کشت  
این کنن کر باس و هشت کشت سیصله نار اذات  
لب و شهباز و لث درین و کر باس نیار میده میده  
شفتار شد و همان قصه بدنامی قصه او و غصه روحانی  
غنه او آمد ما حال مستجر تبضع حقا مسکا و قد ابا و فاولنا  
ویرکب البحر بقی من مراچھا تخربا پن ارخاص و اخلا یرجا  
الرجال طوعا جوار به علی الرجاء بار جاء و ارساء و لبشجن  
الفلک مما لیس یوجد فی قصر لقیصر او دار لداره حتی ترانی له  
اعلام بلده و ساحل تحتی من طرف رنآء بنیا که لک اذا  
نکبت سفینه من بار صاعقه فی جوف ظلماء بفرای من  
کان لله کان الله له تا از خدا جدا نبود خدا با او بود چون  
جدا ای رحمت سجده ای ز رحمت بدل کرده از حق آیب شد  
وضایع و حقایب دولت را باطل کرد نسوا لله فنیهم و  
نقش بے نقیض عفسیس را بدست خویش از صفی هستی  
سترده سطر سطور دولت خود نمود بچو الله ما یشاء

دینا بنجاری

دینا بنجاری سبب شیخ و نیم و نیم تبسج تبسج انکیز خصم  
خو انجاری انجاری کشته شد از آنهمه همه و خیل و خول  
و حینلا و خیالات بنحسرت با خود نبرد ام اللانسا  
ماتنی و از نبرد در رخ و مال و کج بی رخ و مال سوای کج لجه  
مفسره و بجره نیافت مایفنی عنه ماله اذ اثر دمی و با الم الم  
در دالم عسرفانی را بد رود نمود و کاشته خویش از غزایع  
دیر بر رود و اینهمه لقب و لقب و عنت و عن عینث  
شد انک لا تجنی من الذکر العنب کما قال الله عز اسمه  
لکل امرئ منکم لکتبت تولى فما اثر المعدلة ولا شکر  
لله اذ خوله و صب علی الناس سوط غذاب کان الاله  
به و کله و جارا الجیوش و ادبی الجیوش و صیرم حوله قنبله و  
ظن البسه ار تحی حاة اذ انزلت نحوه مفضله وان المنیة  
لا تفتدی الیه اذ افضت مفضله فلما عا د عدا طون و حق  
علی الله ان یاخذ له رمته الهم عن قوسه بسفاهم اخطات  
مقتله و رماه الزمان با حاشه من حیث اخر جراد خله و لو  
شکر الله نعمانه لما برحت عنه کلمه و کانت تفاریق اذا  
قبلت و کلتها ادبرت جمله که کتب یكون انتقام الملیک

اذا اخذ العبد ماليس له چون جناب و صاف را در جلد خشم  
تاریخ با صاحب کتاب کلیل الذممه در چند فقره تحتی اتفاق  
افتاده بود این کینه هم بناسبت مقام تعدی آنها بزرگ  
چند عمارت می پردازد و بسته فاشاک در برابر دسته کل و  
ریحان و سلک حنفی را سمط لؤلؤ و مرجان جلوه می سازد  
**در ذکر کلمات و عطا اساس تبدیل اقتباس**  
هذا بیان للناس کیت که در باغ پرورد کلبه نشی پرورد  
و خار جفایش بر دل نخلد و خوان کارانی کستره خون جگر  
رسد زسد بنا بر این دولت دنیا را بفلسفی صاحب خشم در سخن  
و پیله امون سخن و زردش از سخن غشته کرد و نگردد آن  
السلامه منها ترک ما فیها **بیت** مطلب مطلب که همه خود  
پادشهیست پیوسته از تمام طلب و وسهیست که  
ماه شود طالب و مطلوبش مهر هر چه که کاسه پر کند باز توی  
است **نوع دیگر** صاحب توکل غم کلان و خورد نخورد و  
حریص همه که صرفه از رود در بند زخارف دنیا پیش  
مرد دیده در نمود نمود و هیچ شیماری قلاده زیور کرد  
نکرد تا سه بکر پان خمول کشید پای پای رهنه بر بیض

سود نسود تا قامت طاعت است و آسایشم نکرد از مزخرفه  
حاصل درود نرود بچاه ندامت افتاد آنکه عاقبت را  
بدریده دیدندید و در خبر ان ابد بماند که در ریاست  
رسم دادنداد طوبی لمن سعی فی فکاک نفسه قبل ضیق  
الانفاس **بیت** چون حاصل عسر تو فریبی و دمی است  
روداد مکن کرت بگردم ستیست مغه و رمشو که  
اصل من و تو کردی و شاری و نسیمی و دمی است **دیگر**  
همه که عاقبت کار نکرست عاقبت کار نکرست  
و هر که اعمال نقد خود بسوخت بنا بر حجم نسوخت و هر که  
از راه انصاف بگردید شایسته هدایت نگردید و هر  
که نقد علایق بسپرد طریق خذلان نسپرد طوبی لمن  
تکلی بالعفاف و رضی بالکفاف **بیت** در مکتب عقل  
خود باش در فکر سوال حق جواب خود باش در پای  
حساب تا نمانی فردا زهنا را روز حساب خود باش  
**دیگر** حاصل سعادت بر نگیری تا تخم نکو کاری بخاری و  
رستگار نگردی تا پاس نفس داری نداری و آبروی داین  
نینه وزی تا اشک نیاز در راه باری بناری تا ترک

هو اجس نکونی با محبوب حقیقی و بیاری نیاری چون کس  
بکر بیان غلت کشی قفای خود از خجالت بخواری خواری  
تا صبط عمان نفس سه نکش نکنی بوسن توفیق بجانے  
بجھانی و تحصیل رضای حق با توانی نتوانی دروی  
توجه بد همه ذمی عاقبت کار را کردانی نکردانی و بلند  
نکردی تا خود را اخبار راه قاصی و دانی ندانی العاقل بیضغ  
نفسه مینفع و الجاهل برفغ نفسه فیوض بیت نه در  
طلب سمور و اطلن باش در دیده اعتبار و خار و حسن باش  
خواهی که کنی سدی ز منزل بیرون چون جاده پامال  
کس و ناکس باش **دیگر** عالم را از زمین افتادگی مانند  
درختی که بردار در بردارد و عارف دلی را که بدرگاه معبود  
روی نیاز آرد جنبه ذکر حق اگر سنگت بلایش بر آید  
نه آید و بره خط از چین و فنک کرایه نگراید ان الدنیا  
دار خفاء و فناء و غیره **بیت** دانی ز چه حجاب می خندد  
صبح اکلنه نقاب و میخند صبح این نمکده چون مقام  
خندیدن نیست بر خنده آفتاب میخند صبح **دیگر** دنیا  
پرست تا از قید هستی زست کل مرادش زست و نا پنجه

طع

طمع نتافت نور عنایت بر او نتافت تا از علا یقین دستار  
ماند نبرد و بجهه جاوید نبرد و تا از شاخ بی برکی بر  
نخورد بکام دل بر نخورد **ثمره الحرص العنا** ثمره القناعة القنا  
**بیت** تا بسته این جهان پرتز ویری از بهر نجات خود  
مجو تبیری اهل تحبیر هم نباشند آزاد دارند ز نقوش  
بوریا زنجیری **دیگر** انسان ساغر عاقبت تا خود را به گوشه  
کنامی کشد نکشد و کوی سعادت از میدان تا دام تعلق  
نبرد نبرد و در راه سلوک تا زیر پای خود نپاید نیاید  
و شاهد توفیق اش چهره تا کشف حجاب خودی ننماید  
نماید و محال بر خوردار ایشان توکل توکل بر نیارد بر  
نیارد **والتوکل افضل عمل والثقة بالله اقوی امل**  
**بیت** ما رانه نیست اختیار و نه بهست از هستی آ  
او است هر هست که هست هر نیست که هست شد  
همان هست که نیست هر هست که نیست همان  
نیست که هست **نفع دیگر** سعادت مند آنکه راه راست کار  
نوشت و نامه رشتکاری خود نوشت و بساط دهر بر چید  
وازل کلن مقصود بر چید و دل ز ذال دنیا بر گرفت و دوشین

یوم از نوم پندار بیدار باش و پاسن ساین نشایتین بدار  
 وید از نیک بیک نظر منی بطر شناسن پاسن و ادوار  
 داد آور عفور غفور قوی را مشغول ساز و ساز هوا و  
 هوا جس را یکباره بکناره نه و با کرام و با خنان با حسان  
 سلوک مسلوک دار و از عمده نفس بدر آئی و  
 لالی این سخنان سجان پسند بنده حقیقت پیوند  
 مانند در در کوشش شاید در عوض از غوصگاه سعاده  
 در نابی دریایی در حجت راحت بمنزل رجب از ادناس  
 ظاهری طاهر و بری بری **عربی** اقبل علی نضک  
 بالادبار عضا **بیت** هر کس که خدا شناس شد از اداس  
 در نیک و بد زمانه دایم شاد است برستی خویش دل  
 چه بندی چه جباب بنیاد وجودت کربی پر باد است  
 ای برادر ترا در خلوت نفس خجسته جلوه نقش جیب که  
 میسر آید و نوای حق را جنبه بینوای حق کی میسر آید درم  
 و دنیا را دنیا را بخرد بخرد نخسته و نخسته در کالای  
 سعادت کونین بخرد نوشته جهانی اگر از قناعت نوشته  
 داری و دارای زمانی اگر همت تیرد نفس داری بکار ی

سعادت در بر گرفت و از سر هوا برخواست از دود و توفیق بر  
 خواست **حب المال بقید المال بیت** عارف بوجود خود  
 بینا کردد هر چه که دلش خواست همیا کردد در یاب  
 جناب را که در بحر وجود پر دخت چو دل ز خویش دریا کردد  
**نوع دیگر** هر کس که آشنای بدوست روی آشنای و بیگانه  
 بدوست هر که را بخرد شیوه دزی است با عیش ابد  
 زیت هر که دین بدینا فروخت نابرجم بر خود فروخت  
 آنکه در آغاز کار ریاضت کشید در انجام آن جام راحت  
 کشید هر که سنگ سینه یازی بر فلک فلک مینا زد  
 فلک بوجودش مینازد هر که در راه صدق خسته در هر  
 دو جهان فاحشه آمد هر که هوای نفس را از دست شد پای  
 کار از دست شد هر که با قناستینه کرد گمان کین با خود  
 بر استی زد الرضا غناء و السخط غناء **بیت** کرد امن  
 همت ز جهان بر چینی از نخل امید خویشتن بر چینی  
 بر روم اگر امیر بر چینی هر چه خیر که گشته همان بر چینی  
**نوع دیگر** ای شقیق شقیق میدان جاه را بر چاه میدان و  
 برقع ترفیع از روی آرزو و هوس هوشش پرداز بردار و هر

الموصل للدين المقطوع والمفتة بالمال مخدوع **بیت** دنیا  
مطلب که رستگاری این است عزت مطلب که اصل  
خواری این است که مفلس اگر غنی که می باید رفت و اگر  
این است اگر نداری این است خال از شاخ و برگ  
حرم و ناپاک تا پاک نکنی و ریشه نخل نخل از زمین طبع  
بی باک پاک نکنی میوه آسایش نخچینی و اگر چینی غفور  
بچینه خوری دست دراز کنی از پیشانی شانی دهر چینی  
نه عجب پس بینی و نه چینی چون از حشر و برد و حسد و برد  
جهان چشم پوشی آنچه از او هر دو بینی هر دانه بینی دم  
رامغت نموان که دم دیگر نه چشم خواهد بود بینی  
**اشرف الغنی ترک المنی بیت** ای خواجه که از تو یافت  
عالم ترین از رای تو شد روی زمین خلد برین کردیده  
ز دار آس دنیا پوشی هر که نخوری سکنه روی درو  
دین **بیک** در تحصیل زود چشم روی دیر مکن و زود بگوش  
و دین را بد نیامده و آن را بدین مفروش که مایه اشلیق  
ده غرور است و نعمت ز کنیزش اهنون من متاع الغرور  
ولا تغرکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله العز **بیت**

غزه

غزه چو شوی بسکن و کاشانه بر عمر که هست حاصلش افزانه  
هستخانه صرصری چو افروزی شمع در رکبک ز سیل  
سازی خانه عاقبت دولت بر املش بقیاست و عجب  
عقاب عقبی در عقب کاری آغاز کن که در انجامش حنیه  
که جنبه اخیر ملت تا آنه نجاستت در کنارت نهند و در  
آخست اجرت اجرت دهند تابع فله کلمات طلم  
**مشوایه** و صورت حال را در آینه خود بینی ذلک هو  
الخمران المبین بین و رخ از کعبه صدق عیله تو کلت و الیه  
مناب متاب و نفس را از مخالفت امر و زمان ادای خطه  
کن غنی کن و از غم مال و منال و مال کار را بگری که العیش  
بکاو اویر الدنیا یغیر و نصر و **بیت** روزی دوسه دست  
بر کشایند ترا اندر بد و نیک آزمایند ترا کرد تو فلک  
همه از آینه است تا هر چه کنی همان نمایند ترا کل و الا  
تنباهی حوادث لایق باهی است و تنباهی بد دولت مورث  
تنباهی دست گزیدن باعث دست گزیدن است سرور  
کردن کردن بشمشیر خاریدن حرم و از غایه غوایت است  
و قطع تعلق تنبایت نهایت غیابت **بیت** جبه جبه جبه

باشد و غنایه یزدان در دوسه موجب غایت از سبکبارا  
از سنک باران فتنه بر کرانند و عاقبت کز نیان از اکیلی  
سوروی که کردان من قفع قفع بیت نادار آئے  
جهان ز دار آئی به دلنم از اهل سدر آری بی به آسوده بر شغل  
هر دو عالم بودن صدره رشک زود آری بی به از باغ  
دهم غنوم شوم و کاشن زمانه کل خرمی حینم ی که چید که  
آهن بجای کاشن دست حسرت بر سر زود و ازین سماط پر  
شور شه نوای که بر لب رسانید که عاقبت انگشت ندانم  
بدندان نکرید این ریاض ریاضت مژ و فایر که کرد که از آن  
اقتطاف بر که و بر کی کرد مشکل این که در قیصر و تبع و  
حمیمه این من اذخر و عتفر و جسمع لمال علی المال فا کثر  
بیت آسوده کسی که در غم پیشینیت در بند توانگری و  
در ویشینیت فارغ ز جهان و از غم خلق جهان  
با خویشینین غم خویشینیت اگر جم است و کر  
جاماسب جام مرک در کشیدنی است و اگر دار است  
اگر داری داروی جل را چشیدنی است هر شاه  
شهره رشده رحلت نوشیدنی است و هر جهان بانی چشم

جهان

جهان پن از جهان پوشیدنی و عقبه عطف و فنا پوشیدنی  
است و قبا ی جسمنی بقا پوشیدنی موعظه ان الدینیا  
ظلم الغمام و حلم المنام و انفرج الموصول بالغم و العسل المشوب  
بالتمس سلا به النعمه اکاله الامم جلالة النعمه بیت چون  
نیست ز هر چه هست حبه باد بدست چون هست بهر چه  
هست نقصان و شکست انکار که هر چه هست در عالم  
نیست پندار که هر چه نیست در عالم هست هر چند طلا  
ناب را بزینق مزابق نمودن مخالف رای زینق و سیم  
را با مس در روی روی اند و در کردن منافی طبع اینق است  
اما پادشاه را بر خلاف امر لا تتخذوا بطانته من دونکم نحاس  
منحوس نحاس فوجی از اجانب را که آثار فدیبات البغضاء  
من افواهم و ما تخفی صدورهم اکبر از اکثر ایشان صدور  
می یافت بنقد سره با زبان روکش کرده ایشان را از  
رتس هر شیش در دولت ساخته بود و آنه کان رجالا  
الانس یعودون بر حال من الجن و در شب فرود آن اذنا نحاس  
پاس سپرده عزت می داشتند صبحگاهان که جهان  
سربریده خورشید را بر این طشت یکون گذاشت و دان

افق از خون شفق رنگین و چهره چرخ نیلی از پنجه آفتاب  
خونین شد از سر کار واقف سه بخود سری و دست بغار تگری  
برافروشته از هما بنجا وارد اوطاق گردیدند و در حین ظهور این  
دایمیه دها نضره الله میرزا و پادشاهزاده در قلعه کلات  
میسبودند علیقتیلجان بعد از وقوع این فتنه با قره نافه  
نافه لایق خانی سهم زنج اهنک مشهد مقدس و در اول  
عوک و بوک فوجی فرستاده کلات را که مور از مور آن  
راه مرور بجستی متصرف نضره الله میرزا با شاهزاده میرزا و امام  
قلی میرزا جسدیده بجانب مرو و شاهجان فرستادند و کوشچی  
شاهزاده دوست محمد نام چوپه بجهله الله علیه که پیوسته  
بهلمه آس دست خدمت بر کمر پیوسته پیرانغ مرادش از دست  
باز شاهزاده زقره نوال و طعمه باب احسان میسبود  
ایشان را از فلات کلات بازگردانیده با رض اقدس آورد  
علیقتیلجان از اندیشه انتقال قدم و قدم کار را بیدیه فست  
ببینی ندیده مکافات احسان ما تقدم را بقدم المجازات  
بالمساوات پیش آمد و برخلاف مضمون لا تقدم من ابن عمک  
نضره الله میرزا را در ارض اقدس و شاهزاده اعظم

اما قلی میرزا با شاهزاده تن دیگر از کلاله و احقاد عم با حقاد و  
احقاد عم بلا تأثر و غم در قلعه کلات در یکروزه برای  
دو روزه حورلت سپنجی با سیف محفند بخدمت محفند  
و نوش نوشین عمرشان را آمیخته نیش و با بسیف حنث  
اصا بجم ذیاب لا ذغ و آن نورستکان چمن زندگی را که  
جیای شرمشان و شرم جایشان صدره از سدره برتر  
بودی بی ترجم بر جسم تنیع از پادرا فکند و سلایل عزت را  
سینف سلول بر جسم تمام سلول نموده برای فلزات دنیا  
دون قطع افلاذ کبه کرد و عربی ششفت نفسی و فدعت  
انفی را مستأنف گردانیده و در حقیقت تخویش بخویش  
رواداشت مثیل رب ابن عم لیس ابن عم اخاک  
اخاک ان من لا اخاله کساع الی البهجا بغیر سلاح و بن  
العم المرء فاعلم جناحه و هل نهمض البازی بغیر جناح و قضا  
بلسان حال شاهزاده کان و هو انطق من لسان المقال  
این نکته می گفت و در کوشش زمانه این در می سفت شعر  
اذا ما الی من جسد علی اناس کلاله اناخ ما جسدنا و قل  
لشامین بنا ابقوا سیلقة الشامتون کما لقیما در

مین هموت انترجیات ایشان جناب شاهنامه خورشید  
طلعت شاهسرخ میرزا هنوز کوب بوده و کوب طالعش  
بقاطع نرسیده از آفت کوب قاطع خصم محفوظ ماند ان  
ینع علیک تو مک لا ینع علیک القمر در بیان سلطنت علی  
شاه و انجام کاران جاهل مغرب لله ملک السموات و الارض  
و الیه ترجع الامور علیقلینمان بعد از تسخیر کلات و انجام  
کار شاهنامه از کان در مشهد مقدس بر اورنگ دولت  
علیاء و رفعا مکانه علیتاً جلوس نموده صلوک و سنگ  
سلطنت را با نام خود رایج ساخت و بعلی شاه اشتها ریش  
و نخت از عینان عشق می ثانی غیلان و دیونفس شیفته  
الفت پریرویان کشته و از ندامت و منادمت نوا مل  
بمد اومت مدام بایل شده خیر حرام را در حلال دایر ساخت  
و در وثاق مشق و واق مزوق و ساری مزوق تجرق و حق  
مزوق و حقیق معق و صهبای مصفق از حبه و س و بط و  
باده صافی ترا چشم حبه و س و بط در کشید و می ارغوانی گرفته  
با جامه سه جمهوری از اقحاح حراج و عراج نوشید و در  
کاستان بر روی زینق و یا سیمین با کله خان زینق و با ام

زینق

زینق و بنت العنب بزم معاشرت کرم کرد و با حسان را تون مشا  
شرب رهیق را بهق کشته غلامان منافق را بنای مکلف  
کرد ایند و روح و صباح را با عشاق صباح و غتسباق  
و اصطباج کذرا ایند الحاصل نام و ننگ را به پچا صله از  
صحت فانیه عاتبه اول غانبه بریح صصره عاتبه در داد و  
از باد هوا خاک بر چشم بصیرت انباشته آب دولت  
در کار آتش سیال کرد و مایه سلطنت را به پیر کی  
در مرز و مرز و نطله نا طل باطل نمود ابواب کنوز نادری را  
بدست پی پروائی و نار و آئی کشوده از نادانی باد آئی  
واقاصی و ادوان و شاه افرو صد و تیز و سرفرو  
آمد و گرو دایه نقد مسکوک کرده را نقدانی المجرس در  
اندک روزی بر قنقرات و خاسره میندر بعد لول ان  
البتدین کاناوا اخوان الشیاطین را سکه بر زر کرد و همبندی  
که بر او محنت بود لالی اعلا و جواهر علی را بجای سنگ  
و سفال بر سفال بر افشاند و زبلان زمانه در ایتلاف نکو  
منظردان و جوه یومشند ناضرة یعنی نضار و سفینه  
روی ان خجسته یامی و سیم یعنی سیم بر کنوز و مخازن نفسوس



ما اسرع ذناب الذنوب وانفضاض الفضة برخواند هر چند که  
ناصح و مسرندل و در ترک این بذل لسان حال ندای  
من الندامة لا تری الندامة در داده میگفت انعم تخفیف  
ما اسدیت من النعم فکثرة الصنوه فحشی ناضرة المقل و سرش  
قضا اخبار ما عندکم نیفد و ما انتم له مجازین را بر زمین اوالقا  
کرده میشنو اینند اما تری الذین فی المصباح بطفیفة  
ان زاد والقطر یؤدی البنت ان داما او پشتر حریص و  
کوشش چشم را که و چشم کوشش را کور میداشت مال و  
حماکت معسوره را چون کج سحر اباتیان می بخشید و خزا  
را که با تش زو آب کوه مشحون بود بیاد دستی برکت  
تیره میخفت و فتنه را چون فتنه و ابریز را بجای ارزیز  
و تب را بهای صنم صرف می کرد تا اینکه کوز سوخته  
ساخت و خانه عامه را خراب کرد و مخازن غزیره را آزدنا  
مدنزه را در اهریم در همه و قاطیر مقلطه پردهت آرد  
فندح ع الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود اگر چه  
الملق کامرانی را بی باکانه در عرصه روز کار تاخت اخر الامر  
رحش بر آخر سنکین بست چون بقضاء لاجول و لا

قوة الابا لله یکت حول و اوقات السرور خلته از مدت  
سلطنتش سپری شد دولتشن باشاره سیری الله عملکم  
هر ف سهام چرخ سپری ابرهیم خان پرادر کیمین  
او که اقبالش از فحوی و لقا ایتنا ابرهیم ر شده بصره داشت  
و بر شادت شهره مصداق لایجمع سیفان فی غمد نماند  
تیغ از غلاف برآمده بتقدیر داور بدادر در آویخت و در  
محال سلطانیه فیما بین مواقعه واقع شد از آنجا که از  
کلزار دسه دو زنک جنبه کل محبت نروید بر دشت  
و نبات او عمادی نباشد بعضی از لشکریان هانی شاه  
که بد لالت بناذ لالت عمل اذکت علی شجرة الخلد و  
ملک لایبلی ماده ضلالت و بادی فساد و هیچ دوا  
دواهی دستبدا داشته بودند چون کرده لکام که از  
مشرب پیا کالطلاذ فی الفلا آب بی لکام خورده بودند  
خاک بر فشق حمیت افشاند تینه ترازا تش لبان با  
پراکنده شده تمام باعدت و عدت از مساعدت تنند  
مکشل الشیطان اذ قال للانسان کفر فلما کفر قال انی  
برئ منک علی شاه که غایب راه باطل شده بود طالع

منقلب را عاقل یافته بعد از آنکه کار از دست رفت بخود باز  
آمده حسد و شش اکلم ترمی و عصیت امری و شش ترمی  
و فسد ترمی از درون دل بر کشیده کالذی استهوت  
الشیاطین فی الارض حیران یکران بجانب طهران راند  
کما شتکان ابراهیم خان او را در آنجا در قید کشیده فصاد  
و از نیشتر خنجر مردم دیده کلی او را در منظره حلاق رنک اکل  
زده کحل ساشد و معنی و کذک بعض الظالمین بعضاً  
بر او معاین کردید در بیان **جلو شش بر رخ میرزا در اسیران**  
**بتاکیه الملک المطلق** الان حصص الحقی خوکیه سبق ذکر یافت  
قد قصصنا هم ملک من قبل بعد از آنکه اولاد فاقان مغفور  
از بیوفائی خوان خوان و اعوان خوان باصلات اصلات  
قطع رشته حیات شده آن شمل مشول خجسته شمایل  
مشول مشول جفاک شده و از طپانچ و رت و رت و رت  
در لیت نادری را بر چپره عارض شده علی شاه شاهزاده  
پاک کوهر شاه بر رخ میرزا را در ارک مشهد مقدس عن  
کوهر در کج کج محقق و خبر قتل او را منتشر گردانید و قد  
هزبه التاپات و انما صفا ذهب البرق له بالتبک اما

فی بنی الله یوسف اسوة لملکة محبوبا علی الظلم و الاکف  
اقام جمیل الصبر فی السجن برهته فاضنی له صبر الجمیل الملک  
چون بنفوره رت نیر حسرت از جان علی شاه بر آمد  
نوبت شوکت در فراز بام نام ابراهیم خان بلند آوا  
کشت خوانین و رؤسای ایلات و عموم انالی خراسان  
متفحص مخلص جلالت کشته آن فرخ و فرخ رخ و فرخ  
بخت همای سعادت را که سجایل سخا از سجایل  
خجسته اش ظاهر بود از آشیان ارک بر گرفته همه چند  
شاهزاده از قبول سلطنت استنکار و استنکاف  
و عن صمیم القلب از قلب اجتهارات استیکاف کرد  
ایشان در عبار لغه مغالبه نموده در آستانه مقدسه بعدد  
یمین یمین متابعت و تبعیعت در دادند شاهزاده  
ناچار مقلد امر سلطنت کشته در هشتم شهر شوال سال ۱۱۶۱  
در ارض میمنت مالوف برادر نیک سلطنت میرونی  
جلوس و دلهارا بنشاط و انبساطا نوس و وجود مطهرش  
منظر آیات و ما جعل الله الا بشری آمد و ملقت  
رحمت بدلهای پزمرده مرده رسان ان مع العریه

پادشاه پیش چنبره و جبر سلف شد از دولتش  
اضداد مختلف مؤتلف از بهوب نسیم الطافش و البنجم  
والشمس و القمر سجده و در دار الضرب ضرب احاشش  
والشمس و القمر سجده ان با اینکه بیاض عارض کا فور گوش  
از سواد خط مشکین مخط ناکشته بود برای اصلاح ریش  
دلها حاوی محاسن شیم آمد و تاریخ جلوس مرغوس سلطان  
اعظم در بیان سلطنت ابرهیم خان در تب زیر بانخوا  
مفسدین جناس و تلک الایام ند اولما بین انما شمشیر  
اری الدنيا و رخصه فما لکاس تد در علی اناس من  
اناس فلا یبقی علی احد کلا ید و م بقاء ما فی کف کاس  
ابرهیم خان بعد از استماع این خبر جلوس شاه رخی در  
مقدمه پنجم آن سال در آذربایجان در جای برادر  
چون ابرهیم بر آذر نشست و بر وساده نشود توند  
جسته مسند قرب الوساد و طول التواد را عرض داد  
الدبران تلوالشبه یا ولا خیر فی دال الدبران او مرد  
مقال چهره زبان بود و له رای فاقتر و قدر حاضر  
و کلام کال لعل و افحال کال لاسل و لسان من رطب

وید من خشب کلاب احاشش کل آب و جالبش منی  
بقا تراز جاب و شراب مواعیدش اعز من التراب  
نسایم رافتش سمایم الثمایم سایه عنایتش مفتاة  
ریاحها التمایم و لود الوعد عاقبه الانجار صلب  
الفخف لبه الاعجاز منهله جرف منها ل و سحابه  
سحاب منجال خلته برق خلقت و حوله قول قلب ما  
یحسج من من فیه مایو جده شنی فیه بقول مرد فابا الیمین  
و یمین دلا یبسط الیمین الالفیض الیث و الثمین من ماش  
جته من عد حس علیه منه ارزن من ابان و من انکب  
انکاب فرسه مرسه اذل من حمار قبان بر صره زرما ی  
سره و ناسره از مهر مهر من الکیس ختم الکیس حتم  
دانست و اگر درسی در همسیان کسی کمان کردی  
در هم شدی اگر فلسی بر تن ماهی دیدی خود را چون  
عنکبوت در آب انداختی **مشکل** بلا انت غزاله کیف  
بالله تکاله **بیت** عنکبوتش بز و ایا همه ز نار تنه  
خاتقایی که تو اشش مرشد کامل باشی با وصف اجتهادش  
در امر ریاست مقلد طریقه عم شد و جیره تعیش اعم ان

اشراک قد من ادیمه شد سلطنت را با بنک نادری  
کوک کرد ابایی آهنگ نواخت و بازی عمد او را در بط  
شاهی راست براه انداخت لیکن کج باخت مشکل زاد  
فی الطنبور نغمه و فی الشطرنج بقله بیت خاقانی انگسانی که  
طریق تو میروند زاغند و زاغ را روش کبک آرزو است  
کیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار کوزهره بگردشمن  
کو محض هر دست شعر اذ الالامنی انسان سوء  
قالی لی هجوت الا قاحی والهجاء من الیمن اقول له  
کف الملام فانه عذابین انوار الریاض بوجیهن الفقه  
بعد از جلوس بجا لغت قیام نموده بتریس و تخت بر من  
و من یکن الشیطان له قرینا فناء تبریا از شاه رخ شاهرخ  
تر یافت قد استخذوا الباطل وظلا و از بت زیر بافتش  
سوفور بزم تنخیر منجوق بعیوق افراخته نبه و اغروق را با  
علی شاه که مقید مسراه داشت در قم گذاشت و بمطهر  
قاسم قوم محکم الدعصبته از قم قائم رسم معازت  
کرد و علی بنی دار الفت هم زمانه بر تخت نخته اش بر بخت  
نخته اش صلا ی یا ایما النایم المفضل است علی بنی

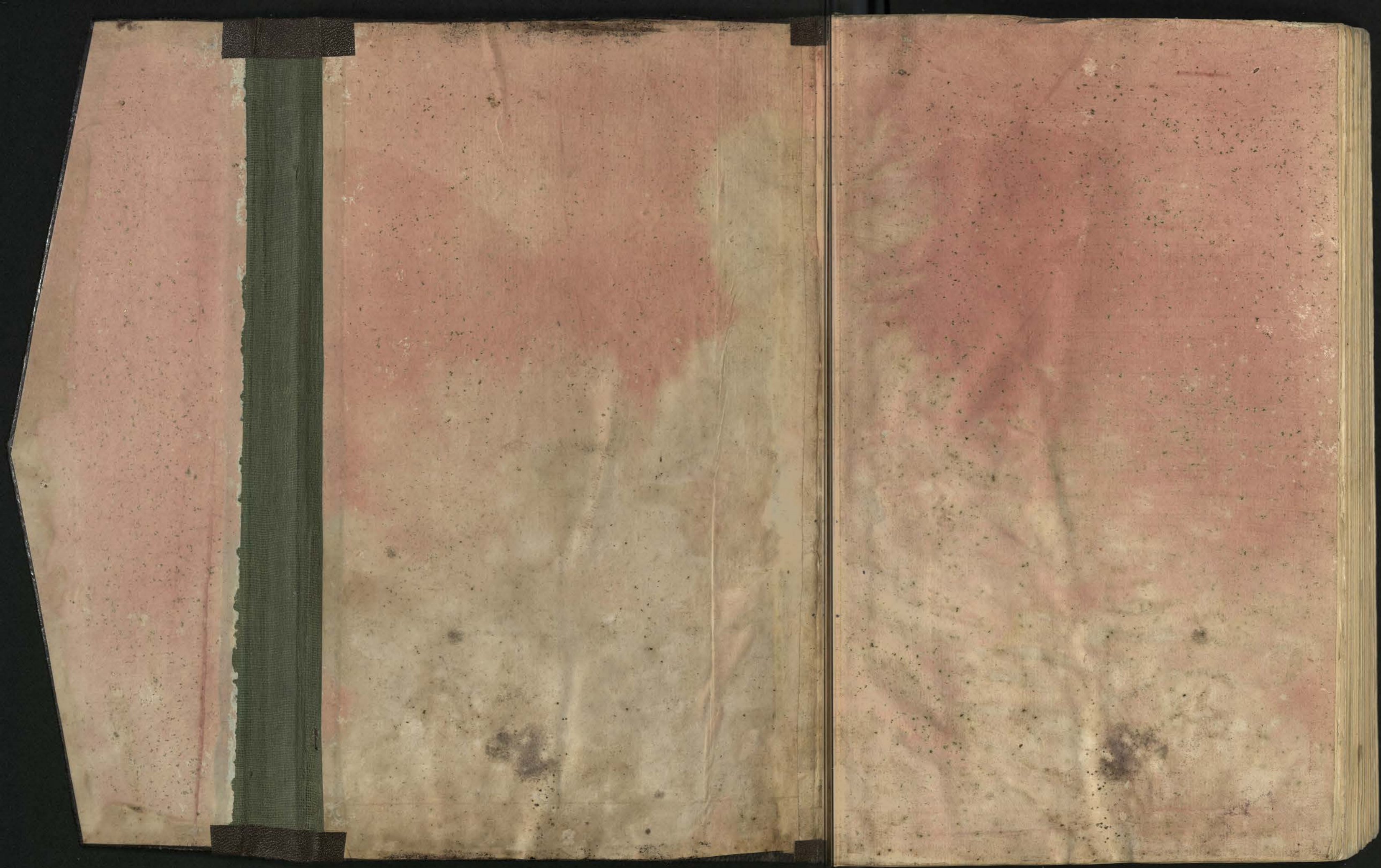
فهم

فقم و انکمش است کقوم اصلوا امرهم فاصبحوا مثل العاد  
والکروش برزد و بعد از ورود بستره سمنان هتکامیکه  
رایض قضا زرده خورشید را از سبزه فلک عنان بر  
کشید لشکره صلوات بر خود بر گرفته بعضی نزد  
شاه سنج شاه و بعضی با وطن خود شتافتند ذهبوا  
شغریه بر همیم خان از هجوم آمد بارای مؤذ بجانم قم  
ستبار شد مستحفظان شهر ششم در صد و صد و منور  
آمدند و از مدلول کلام نیکو قوام همیمه از قوام الدین محمد  
تندوبنی یا واردند بلد فیه بو خالیف العبودیه  
قسم قسم من ادب بحضرت المعصومه بالجحن فناء ذک  
المشهور از زمین صن دیده بر بسته جمعی را که با او بودند  
بوق قسم قسم من مان داده کمال بی شرمی در قتل و  
اسره و اکنه و کوب و رفت و روب آن مقام طاهر  
ساحت ظاهرا ساحت و پیری با بوریا بر حصیری  
و فقیری بر فقیری نکذاشت خاک قم را قائم یفا کرد و از آنجا  
بهمه ای آن نفاق کیشان بکاشانه کاشان رفت  
و در لشکر و در لشکر ورود انداخت آن گروه که بفرج اے

ان متمسک حنثه تنویم وان لقبه ستمیه یفرحوا بجا در  
حالت رخا یا رخار و در شایده یار رخار بودند لکن  
اشد الناس عداوة در آنجا بمصداق فی تضاریف الاحوال  
تصرف جواهر الرجال جوهر ذات منزله از سببه  
اشکار کرد **مثل** عرفتنی با بجزا و انگریز بالعمراق را  
با ابرهیم شاه مثل و معاشرت را بمعاندهت و موافقت  
را بمنافقت و محالست را بنجاست و محالست بدمت  
بمبدل ساخته او را برهنه برهنه دیگران از ان و افسران  
سه او بر گرفته الوام مع اللتام پورث اللوام و  
کاشان و لنگر رود در اباده و برسه و جان سکنه خاک  
جفا و آتش غنا اثاره و اناره کرده بر نافع ضرره و مالک  
زدمه بل علی رجال من القریین عظیم بقا نکردند ابرهیم  
شاه از آن صوب بی جامه دثوب و ثوب و ثوب  
اختیار و باندیمند است **اجط من عثوا و اجنب من**  
**القابطن علی الماء** و **اجل مقهور مقهور** و مقهور القالب  
بالنشر مغلوب بحد و حشر قان فرار نموده بقلعه قلابور  
تخصن برد اهل قلعه او را مقید ساخته نزد شاه رخ  
شاه

شاه و چه در راه فرستادند در راه مرحله زندگانش طی  
شد و **عزیز** سرش پی و لغش او ریاض اقدس رسید عسی  
الفور ابوسا و بموجب امرشاهی بنه و اسباب او را موزن  
از قسم حرکت داده با علی شاه بارض اقدس آوردند  
علیشاه نیز بقصاص خون شاهانه ادعا عمل قصاص از  
ذباب سینه قسای چشیده و بادیده نابینا سر در  
زیر پادیده از عقوبت برادر بی روان روان شد و عاقبت  
طبع سرش سرش در کسار خمداد و کل شاطب بجل تناط  
**خامت** بعد از قضیه نادر شاه و اولاد بیکر امرشاهی  
بر نیامد که قضا کوشش سر بیکل زقنه جو یان را بیکر شال  
تأدیست رطبه ذوقوا هفت تکم هذا الذی کنتم بت جوی  
در آدیخت و تا حوالی خلافت زابی خلافت منظره حواسیه  
اللبثون نلا فکت اذلا قلیلا ساخته بخون غمات و مطوره  
مطرات فرستاده تا هور در لکش از نامور حوادث  
اختفا یافته بر تو بجه روزی برای روز کار سافت  
عما نشتره و هذا القول لا یشبه بتره هر چند که این سخن  
ناسخ خاص را و اکثر برسم الحق کارهون دلپذیر نیست و

جز آشفته بازار ایشان را امری سپهر ضمیر نه و کاتب  
را بطعن لایحه بماتعرف مطعون خواهند ساخت و تیغ  
زبان درازی مستکبرین به سامرا تهنیت خواهند آحت  
اما اگر با جان صاف و چشم انصاف نکرند خواهند داشت  
که شقاوت بنای این عصر زیاده بر این زیاده است و از  
جفای ایشان تمام ایران شهر زور و ملک بیداد فتنه کردند  
ما قول لکم **ع** در خانه اگر گشت کج فیس است  
فقل اللہم انت اصبت قالیس یزعمک و دونا  
توی خداد اذ اقدمت خادمه الردا فقد فرغت  
سومک الملکساد تمت بعون الله  
و حسن توفیقہ بالخیر



Persu. Qu  
17.

